

فصلنامه علمی پژوهشی اقتصاد

مدیر مسئول: حسین ملایی

جانشین مدیر مسئول: دکتر ابراهیم جعفری

سر دبیر: مجید زهتاب

جانشین سر دبیر: دکتر نغمه داور

شورای نویسندگان: دکتر نعمت‌الله اکبری، دکتر محمود امیدسالار

دکتر نصرالله پورجوادی، جويا جهانبخش، دکتر اصغر دادبه

دکتر سید محسن دوازده‌امامی، دکتر محسن رنایی، مجید زهتاب

دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر محمود فتوحی رودمجنی

دکتر گلپر نصری، دکتر مهدی نوریان

همکاران و همراهان این شماره: ابراهیم احمدی، مظفر احمدی

احمد انصاری پور، علی سعیدی

مدیر اجرایی: حشمت‌الله انتخابی

صفحه‌آرا: مرضیه کوچک‌زاد / نمونه‌خوان: مریم همت

تصویر روی جلد از چپ به راست: محمدحسن رهی معیری، احمد شاملو، سید جعفر شهیدی

عکس‌های جلد: استاد غلامحسین عرب

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا

تلفن: ۰۳۱۳۳۲۵۷۰۹۹ / نمایر: ۰۳۱۳۳۲۵۷۱۳۱

لیتوگرافی: پدیده / چاپ: فرزائگان نو / صحافی: بابک

بها: ۱۲۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.

در بیشتر مقالات رسم‌الخط صاحب اثر حفظ شده است.

نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.

آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.

نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان، خیابان شیخ بهایی،

ساختمان ۲۷۵، طبقه دوم، واحد ۱۱

آدرس سایت دریچه: <http://darichejournal.com>

آدرس ایمیل: dariche.magazine@gmail.com

تلفن و نمایر: ۰۳۱۳۳۳۳۸۹۱

فهرست

| | |
|-----|--|
| ۳ | فقر را چاره‌ای باید حسین ملایی |
| ۷ | «واژه‌ها» به منزله «مادر نهاد»ها دکتر عبدالحسین ساسان |
| ۱۱ | بوروکراسی علم و شبه دانش دکتر سعید خاقانی |
| ۱۹ | نقش فرهنگی خاندان‌ها در جامعه قدیم دکتر نصرالله پورجوادی |
| ۳۳ | صنعت گردشگری در اصفهان دکتر عبدالمهدی رجایی |
| ۶۱ | فرانسه، سرزمین پناهندگی؟ نگار یاحقی |
| ۷۳ | کهن‌ترین نسخه سفرنامه ناصر خسرو دکتر محمدرضا توکلی صابری |
| ۸۷ | آمیختگی نقد ادبی و مطالعات تصوف مصطفی جلیلی تقویان |
| ۹۹ | زندگی و مرگِ راوی در گرو روایتگری اوست محسن احمدوندی |
| ۱۰۱ | غث و سمین درباره أفصح المتکلمین (۱۳) جویا جهانبخش |
| ۱۱۱ | هنر برای هنر، هنر برای مردم، هنر برای پول دکتر مجدالدین کیوانی |
| ۱۲۱ | بازگو از نجد و از یاران نجد مجید زهتاب |
| ۱۳۷ | در حاشیه شرح شوق (۶) دکتر محمدرضا ضیاء |
| ۱۴۵ | شیر آهنکوه، شاعری از این گونه که بامداد بود دکتر محمدجعفر یاحقی |
| ۱۵۷ | دقیقه‌ها، برخی ابیات تأمل برانگیز حافظ دکتر اصغر دادبه |
| ۱۶۳ | شد خزان گلشن آشنایی دکتر مهدی فیروزیان |
| ۱۷۳ | هزار و یک روز در دیدار با مارزلف دکتر ارنواز فیروزیان |
| ۱۸۱ | «کی مرگی» یا اوتانازی، پایان کار کیخسرو در شاهنامه دکتر محمدرضا مصاحبی |
| ۱۹۳ | چشم‌های ساده منیر عزتی |
| ۱۹۷ | خورشید از من شعله می‌گیرد، اگر باشی لیلا معصومی نائینی |

فقر را چاره‌ای باید

حسین ملایی

در بررسی سرشماری سال ۱۳۹۵ نکاتی هست که باید به صورت عمیق به آن توجه کرد و برای عوارض حاصل از آن چاره‌ای اساسی اندیشید.

۵۲ درصد کل جمعیت کشور بالای سی سال است. نتایج کلی سرشماری سال ۱۳۹۵ حاکی از کاهش میزان رشد جمعیت و تعداد خانوارهای کشور است. یعنی هم تعداد زاد و ولد نسبت به مرگ و میر افزایش پیدا کرده است و هم تعداد خانواده‌های جدید نسبت به سرشماری قبل در سال ۱۳۹۰ کمتر شده است. این در حالی است که میزان افزایش طلاق در ایران از ۱۹ مورد در ساعت به ۲۱ طلاق در ساعت رسیده است.

جمعیت شهرنشینی کشور به ۷۴ درصد که نسبت به سرشماری قبلی (۷۱/۴ درصد) حدود ۳ درصد افزایش نشان می‌دهد که عامل اصلی آن نابودی روستاهای ایران از ۳۳ هزار روستای متروکه و هجوم ساکنان آنها به شهرهاست.

بر این اساس جامعه ما به آرامی به سوی پیری، فقر بیشتر و فاصله طبقاتی بیشتر در حرکت است. آنچه اکنون در کشور جاری است، به علت کندی فعالیت‌های اقتصادی و رکود و درنهایت بیکاری، امید به آینده را در بین نسل جوان کاهش داده است، آسیب‌های اجتماعی سرسام‌آور آن چنان رشدی کرده است که بسیاری از رسانه‌ها از نقل آن خودداری می‌کنند.

هرچه فقر و بیکاری بیشتر شود، بسیاری از هنجارهای اجتماعی نیز افزایش می‌یابد. نابرابری، فقر و افزایش تعداد فقرا و بیکاران نشان از وضعیت وخیم اقتصاد و از سوی دیگر افزایش نابرابری‌ها نشان‌دهنده فقدان عدالت در توزیع منابع است.

این امر همچنین رابطه ثروت را با منابع قدرت منعکس می‌کند، به نحوی که نزدیکی به کانون قدرت، برخورداری بیشتر از منابع و درآمدهای کشور را موجب می‌شود. اقتصاد ما به دلیل همین ساختار توزیع به شدت نابرابر درآمد، فرصت‌های استثمار در جامعه را تقویت می‌کند. یعنی گروه‌های بالای درآمدی از ظرفیت نیروهای کم‌درآمد سوءاستفاده می‌کنند و این خود زمینه رشد بسیاری از هنجارهای اجتماعی مانند فساد، جرم و جنایت و شکل‌گیری گروه‌های مافیایی می‌شود.

آمار رئیس محترم کمیته امداد مبنی بر اینکه ۱۲ میلیون نفر زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند، فریادرسایی است که ای انسانهای بر ساحل نشسته، شاد و خندانید؟! یک نفر نه، ۱۲ میلیون نفر از فقر می‌کنند جان...

عوارض چنین جمعیت فقیری در جامعه ایران چه خواهد بود؟! یا آمار دیگری که ۴۰ درصد جامعه را زیر خط فقر ارزیابی می‌کند، چه عوارض دیگری را ایجاد خواهد کرد؟! راستی آمار فاجعه‌آمیز افرادی که به دادگستری مراجعه می‌کنند و تشکیل پرونده می‌دهند،

خبر از چه بیماری خطرناکی می‌دهد؟! آیا اینها نشانه‌های فروریختن یک جامعه نیست؟! در جامعه‌ای که دیگر از اخلاق، اعتماد، اعتبار، نوع‌دوستی و ... در بخش وسیعی از آن خبری نیست! تردیدی وجود ندارد که اصلی‌ترین دلیل فقر در ایران کارکرد دولتهاست.

مزیت‌های نسبی در کشور ایران با تمام طول و عرض جغرافیایی آن به‌طور ناقص و نابخردانه به کار گرفته شده است. استفاده نابجا از منابع تجدیدناپذیر مثل آب و نفت و ... و تبدیل نشدن آن به سرمایه جدید، آینده‌ای هولناک را نه تنها پیش روی اندیشمندان، بلکه نزد بخش وسیعی از مردم ترسیم کرده است.

البته باید این نکته را اذعان کرد که هنوز در کشور تعریف معینی برای فقر وجود ندارد. هیچ نهاد رسمی در کشور تعریف نکرده است که فقر یعنی چه؟ یکی از وظایفی که قرار بود وزارت رفاه از بدو تأسیس انجام دهد، تعیین خط فقر بود؛ تا افرادی که زیر آن خط قرار می‌گیرند مشخص شوند. امری که هیچ وقت اتفاق نیفتاده است. آنچه اکنون به‌صورت عریان ظاهر شده، فاصله طبقاتی عمیق ایجاد شده است و بعضی تصمیمات دولتمردان در طول سالهای متمادی گذشته عملاً بر این شکاف طبقاتی افزوده است. فساد گسترده‌ای که هم‌اکنون کشور دچار آن است و همه مسؤولان نظام بر آن اذعان دارند، نتیجه بسیاری از این اشتباه‌کاری‌هایی است که در گذشته و در برخی موارد حال رخ داده است.

بسیاری از افرادی که در کشور تصمیم‌گیرنده هستند، همان کسانی هستند که از این نظام توزیع موجود منتفع می‌شوند. البته به غیر از مواردی محدود، تقریباً همواره وضعیت این‌گونه بوده است. بنابراین نوعاً کسی به زیان خودش تصمیمی نمی‌گیرد ولو اینکه به نفع جامعه نباشد. به‌خصوص پس از جنگ، شاهد این هستیم که بسیاری از کسانی که در موضع تصمیم‌گیری قرار دارند، کسانی هستند که منافع اقتصادی و سهم اقتصادی بزرگی از محصول اجتماعی به آنها می‌رسد. بنابراین آنها دایه‌ای برای تغییر وضعیت ندارند.

هرچه که جلوتر آمدیم، مثل دوره دولتهای نهم و دهم متأسفانه باز هم این روند ادامه یافت و فاصله بیشتر شد و کار خاصی در این زمینه صورت نگرفت. برای مثال آمار اخیر مرکز آمار که درخصوص بحث اشتغال منتشر شده است، نشان می‌دهد که تعداد شاغلان کشور در سال ۱۳۹۲ برابر است با تعداد شاغلان در سال ۱۳۸۵ که نخستین سال شروع به کار دولت نهم است. یعنی با ۷۰۰ میلیارد دلار درآمدهای حاصل از نفت و گاز که به‌صورت رسمی وارد کشور شده است و بیش از ۴۰۰-۳۰۰ میلیارد دلار درآمدهای دیگر دولت که رقمی بالغ بر ۱۰۰۰ میلیارد دلار می‌شود، حتی یک شغل در کشور ایجاد نشده است و آن دولت یک فرصت شغلی اضافه نکرده است. همچنین توضیح روشنی مبنی بر اینکه این درآمدها چگونه توزیع و کجا و در چه حوزه‌هایی سرمایه‌گذاری شده است، وجود ندارد تا بدانیم چه فاجعه‌ای بر سر این منابع عظیم آمده است؟ از سوی دیگر هر روز شاهد بروز یک سری اطلاعات مبنی بر فساد گروههایی هستیم که مبالغی هنگفت را به نحوی از کشور خارج کرده‌اند. شرایطی به وجود آمده است که افرادی محدود که به حاکمیت نزدیک‌ترند، از امکانات فراوانی استفاده می‌کنند که این مسأله به صورتی نظام‌مند عملاً نابرابری در قدرت و ثروت را رقم می‌زند و شکل می‌دهد. مثلاً اینکه اعتبارات کلان بانکی گاهی با نرخ‌های نازل (مثل بنگاههای زودبازده) به افراد خاصی پرداخت می‌شود و جمعیت زیادی از مردم ابداً امکان دسترسی به حداقل‌های منابع بانکی را ندارند. یا اینکه فرصت و امتیازهای خاص انحصاری و شبه‌انحصاری به برخی افراد خاص داده می‌شود که می‌توانند از آن طریق اقدام به تولید یا وارد کردن کالای خاصی کنند. اینها ظرفیتهای بسیار بزرگی برای شکل‌گیری فرصتهای نابرابر و انتقال یک‌شبه گروهی از افراد به طبقات بالاتر را به وجود می‌آورد.

این اقتصاد چه ویژگی‌بی دارد؟ ناکارآمدی، ویژگی چنین اقتصادی ناکارآمد است.

این ناکارآمدی موجب افزایش نابرابری می‌شود و نابرابری هم ریشه اصلی فقر است. در چنین شرایطی همواره تورم بالایی نیز به وجود می‌آید. در واقع این اقتصاد با یک تورم ساختاری روبه‌رو می‌شود. این یکی از آفات شیوه توزیع درآمدهای رانتی مبتنی بر درآمدهای بادآورده نفت و گاز است؛ نه محصول خلاقیت، تولید، بهره‌وری، تلاش، سختکوشی و نوآوری. درآمدهای این چنین که در کشور حاصل می‌شود، به نوعی زد و بند و ارتباط با ساختار قدرت است. خود

این مسأله باعث شکل‌گیری کانون‌های قدرت بسیار بزرگ می‌شود و از طرفی توده‌ی وسیع فقیرشده‌ای هستند که گزینه‌ای ندارند، جز تن دادن به دستمزدهای نازل که به استثمار آنها نیز منجر می‌شود.

افراد فقیر کشور که از امکانات روزمره محروم‌اند و این فاصله‌های عمیق طبقاتی را می‌بینند یا هر روز در جریان فساد و سوءاستفاده‌های کلان و غیره قرار می‌گیرند، از آنها موجودی عاصی خواهد ساخت؛ نیازهای روزمره او را به هرکاری وادار می‌کند. رشد چنین فرایند خطرناکی پایه‌های جامعه را در هم خواهد ریخت و دچار فروپاشی‌یی خواهد شد که دیگر نتوان آن را مهار کرد.

بر همه‌ی روشنفکران، صاحب‌نظران و علاقه‌مندان به اعتلای کشور و مؤمنان متعهدی که نگران وضع اسفانگیز فعلی هستند، فرض است که در این میدان خطر حضور یابند و برای فاجعه‌ی در شرف وقوع چاره‌ای بیندیشند.
فردا دیر است...



«واژه‌ها» به منزله «مادر نهاد»ها

دکتر عبدالحسین ساسان

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

در شماره ۴۳، سال دوازدهم فصلنامه دریاچه در مقاله‌ای با عنوان «نهادهای اجتماعی» گفته شد که شاخه نهادگرایی در دانش اقتصاد همانند رشته ژنتیک در میان سایر رشته‌های پزشکی و جراحی است. به این معنا که نهادگرایی ریشه پیشرفت‌های دانش و تکنولوژی در میان برخی از ملت‌ها را به گذشته‌های بسیار دور نسبت می‌دهد.

نهادگرایی این باور رایج را نمی‌پذیرد که پیشرفت اروپا از دوران رنسانس یا تجدید حیات علمی و ادبی آغاز شده است، بلکه برعکس اعتقاد دارد از همان آغاز پیدایش بشر بر روی سیاره زمین زاویه کوچکی میان انسانها پدید آمد که آنان را از یکدیگر جدا کرد. آن زاویه کوچک چیزی جز نخستین آواها یا واژه‌هایی نیست که انسانهای اولیه اختراع یا ابداع کردند.

نخستین خانواده یا نخستین گله کوچک انسانی که نخستین واژه‌ها را اختراع کرد در حقیقت راه خود را از دیگر گله‌های کوچک انسانی جدا کرد، بر آنها چیرگی یافت، به آنها فرمان داد و ای بسا آنان را به بردگی خود درآورد. نخستین واژه‌هایی که بشر ساخت و آنها را رواج داد قدرتی به مراتب بیش از ارتش‌های سواره‌نظام دوران ما برای او پدید آورد.

در شماره ۴۴، سال دوازدهم همان مجله دریاچه در مقاله‌ای دیگری با عنوان تکامل نهادهای اجتماعی در میان انسانهای نخستین دیدیم که پیش از ساخته شدن نخستین واژه‌ها و آواها انسانها نمی‌توانستند شب‌ها آرام بخوابند چون هنوز واژه یا آوایی نداشتند که میان خودشان تقسیم کار کنند مثلاً بگویند یک نفر بیدار بماند و نگهبانی بدهد تا دیگران بخوابند، سپس هنگامی که خواب بر او چیره شد نوبت یکی دیگر از اعضای خانواده فرا می‌رسید که باید او را بیدار کند و نگهبانی از غار را در برابر یورش شبانه جانوران شب‌رو و شبگرد به او بسپارند.

از این‌رو انسانهای نخستین همچون اسب‌ها، غزال‌ها و خرگوش‌های کنونی پیش از آفرینش واژه‌ها و آواها خواب ژرف را نیازمندی بودند بلکه همواره هنگام شب نیمه‌خواب و نیمه‌هوشیار می‌مانند تا اگر جانور درنده‌ای به غار آنها یورش آورد بتوانند برخیزند تا بگریزند یا به جنگ با آن بپردازند.

بی خوابی شبانه چه برای انسانهای نخستین و چه برای جانوران کنونی که در طبیعت و در حال توحش به سر می‌برند کارکرد ذهن را کاهش می‌دهد و طول عمر طبیعی را کوتاه می‌کند چنانکه به پشتوانهٔ پیشرفت مرزهای دانش در روزگار کنونی، امروزه می‌دانیم که بهداشت خواب از بهداشت بیداری اهمیت کمتری ندارد. بنابراین گرافه نیست اگر بگوییم نخستین واژه‌ها و آواهایی که ساخته شده‌اند شدیداً بهداشت خواب انسان را بهبود بخشیدند که بر اثر آن کارکرد ذهنی و فکری بشریت افزایش یافت.

ما اکنون از دوران پیشاتاریخ سخن می‌گوییم. دورانی که نه تنها دارای آمار نبود بلکه حتی متن‌های دستنوشته‌ای نیز از آن دوران به یادگار به دست ما نرسیده است. بنابراین نمی‌توانیم اثبات کنیم که با ابداع نخستین واژه‌ها و آواها طول عمر انسان افزایش یافته است. ولی دانش پزشکی در این دوران می‌تواند تا حدود زیادی مشخص کند که در این بازه زمانی امید به زندگی انسانها به چه میزانی افزایش یافته است.

آنچه از باستان‌شناسان آموخته‌ایم این است که انسانهای نخستین بسیار کوتاه قامت و کوچک‌اندام بوده‌اند و میانگین عمر طبیعی آنها در حدود ۲۱ سال بوده است یا از حدود ۲۱ سال فراتر نمی‌رفته است. به این ترتیب «کلان‌نهاد» واژه و توانایی سخن‌گویی همان کیمیای سعادت است که بشر هزاران سال در جست‌وجوی آن بود. واژه‌ها کیمیای سعادت انسانها بوده‌اند و همچنان کیمیای سعادت انسانها باقی مانده‌اند. این «کلان‌نهاد» یا «نهادِ مادر» نه تنها امید به زندگی را افزایش داد بلکه موجب آفرینش دهها یا صدها نهاد دیگر شد. شاید یکی از نخستین نهادهای مهمی که نهاد مادر به دنیا آورد خرد بین‌نسلی یا عقل منفصل یا خرد بیرونی بود که رفته‌رفته آفریده شد. داستان از این قرار است که با افزایش امید به زندگی انسانهایی که می‌توانستند از سرنوشت گریزناپذیر خود یعنی جوانمردگی بگریزند و به سن بالاتر یا میانسالی برسند سرد و گرم روزگار را می‌چشیدند و دانش و تجربهٔ بسیاری می‌اندوختند. مثلاً انسانهایی را دیده بودند که با خوردن یک گیاه مشخص دچار درد در یکی از اندام‌های خود شده و سپس می‌مردند. میانسالان به یاری واژه‌ها و توانایی سخن‌گویی که دم به دم در حال گسترش و پیشرفت بود این تجربه را به فرزندان خود منتقل می‌کردند. به این ترتیب نهاد «دانشِ ضمنی» یا «دانشِ سینه به سینه» پدید آمد که مستقیماً از افزایش طول عمر بشر سرچشمه گرفته است. زمان بسیاری به درازا کشید تا نهاد «دانشِ سینه به سینه» ارتقا یابد و به الواح گلی یا سنگی تبدیل شود که حامل دستنوشته‌های بشر بود. اختراع دستنوشته یا خط نیز چنان اهمیتی داشت که بدون تردید می‌توان آن را نیز یک کلان‌نهاد نامید.

شاید دومین کلان‌نهادی که بشر موفق شد بیافریند خط یا دستینه بود. از این رو آن را در نوشتار مستقلی بررسی خواهیم کرد.

یکی دیگر از کلان‌نهادهایی که توسط «نهاد مادر» یعنی واژه‌ها آفریده شد نهاد «تقسیم کار» بوده است. شکل ابتدایی تقسیم کار در زندگی بشر همان نگهبانی در دهانهٔ غارها بود، که پیامدهای خوش شگونی برای بشر داشته است.

شاید بشر هنگامی توانست نخستین فرایند تقسیم کار را انجام دهد که آواها یا واژه‌هایی برای بیان مفاهیمی مانند خواب، بیداری، نگهبانی و نوبت ساخته شد. ولی نه زمین و کهکشان‌ها آرام می‌گیرند، نه انسانهای روی زمین و درون کهکشان‌ها، چنانکه انسان ناآرام و نهادساز توانست واژه‌هایی نیز برای تقسیم کار در فرایند شکار بسازد تا این کار دشوار و خطرناک را آسانتر و کم‌خطرتر کند. احتمالاً در تقسیم کارهای این دوران به ناچار برای تناسب میان وظیفه محوله با سن و سال افراد دقت زیادی شده که پیشرفت بزرگی برای پیدایش تمدن بشری به شمار می‌رود. زیرا انسانهای میانسال از شرکت مستقیم در فرایند شکار کنار گذاشته می‌شدند و در عوض وظایف دیگری مانند تراشیدن سنگ‌ها به شکل نوک نیزه، سنگ‌هایی برای بریدن پوست و گوشت جانوران شکار شده و تبدیل پوست جانوران به پوشاک برای حفاظت اعضای خانواده از سرما و گرما به عهده آنان گذاشته می‌شد و براساس این تقسیم کار بود که صنعت اولیه یا صنعت آرتیزانی پدیدار گردید. تقسیم کارهای اولیه که به ناگزیر بر پایه سن و سال انجام می‌شد نه تنها گله‌های کوچک انسانی را سازماندهی می‌نمود بلکه همزیستی و همکاری میان گله‌های نزدیک و همسایه را امکان‌پذیر و حتی سودمند می‌کرد. زیرا وقتی که به یاری واژه‌ها و زبان، ارتباط و تفاهم میان گله‌های انسانی برقرار شد پهنه جغرافیایی تقسیم کار نیز گسترش یافت. چون میانسالانی که در تقسیم کار اجتماعی عهده‌دار گردآوری میوه‌ها و بذرها بودند با هم به جنگل می‌رفتند تا هم در انجام کار و هم در مقابله با خطرات به یکدیگر یاری رسانند. رفته‌رفته با پیوستن گله‌ها به یکدیگر نخستین هسته اقتصاد داد و ستد در جوامع بشری شکل گرفت. زیرا بر اثر تقسیم کار گسترده‌تری که انجام شد برخی از انسانها میوه و بذر، برخی پوشاک‌های تهیه شده از پوست و برخی گوشت تولید می‌کردند. این افراد ناگزیر بودند فرآورده‌ها و دستاوردهای خود را با یکدیگر دادوستد نمایند به این ترتیب بازارها که یکی از مهمترین جلوه‌های پیدایش تمدن بشری است شکل گرفتند. همه این دگرگونیها انسانهای طبیعی یا فطری را که دارای شیوه زیستی همانند جانوران بودند به انسانهای نهادساز تبدیل می‌کرد. و او را به سوی آفرینش یک تمدن بزرگ رهبری می‌نمود. تمدنی که دم به دم با اختراع واژه‌ها و آواهای جدید گام بلندی به پیش برمی‌داشت. هر پدیده تازه، هر روش زندگی نو و هر ابزاری که ساخته می‌شد به نام یا واژه نیاز داشت. چون هیچ پدیده‌ای را بدون نام نمی‌توانستند دارای هویت نمایند. بدین ترتیب واژه، آوا و زبان از آغاز تاریخ تاکنون لحظه‌ای از پیشرفت و گسترش باز نمانده است. بلکه همپای با پیشرفت و گسترش خود تکامل کالبدی انسان و تکامل اجتماعی جوامع انسانی را فراهم آورده است.

مهمترین نتیجه‌گیری که از این کنکاش تاریخی باید برداشت کرد این است که زبان یک پدیده در حال شدن است نه یک پدیده در حال بودن.

شاید یکی از دلایل عقب‌ماندگی کشورهای واپس‌مانده این است که زبان را یک میراث نیاکان، یک میراث فرهنگی غیرقابل تصرف می‌دانند. در حالی که هر زبانی که برای پدیده‌های مستمر و روز به روز واژه‌سازی نکند آن زبان خواه ناخواه محکوم به مرگ خواهد بود.

به این ترتیب تفاوت میان انسانها، نخستین بار از همان دوران زندگی انسانهای طبیعی یا انسانهای فطری آغاز شده است. تاکنون هیچ کس توضیح قانع‌کننده‌ای نداده است که چرا برخی از

انسانها واژه‌ساز شده‌اند و برخی از آنها از ساختن و پرداختن واژه‌ها که به منزله نخستین نهاد اجتماعی هستند ناتوان ماندند. آیا علت پیدایش این اختلاف بزرگ در میان انسانهای نخستین تفاوت در میزان بهره هوشی آنها بوده است؟ اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد پرسش دیگری برانگیخته خواهد شد. اینکه اختلاف در بهره هوشی از چه عامل یا عواملی سرچشمه می‌گرفته است؟

آیا هوش انسانی در مناطق معتدله بیشتر از مناطق گرمسیر یا سردسیر بوده است؟
آیا فراوانی یا کمیابی پاره‌ای از مواد معدنی یا ویتامین‌ها در خوراک انسانهای ساکن مناطق گوناگون منشأ این تفاوت در هوش بوده است؟

اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد کدام یک از ریز مغذی‌ها، کدام یک از مواد معدنی و کدام یک از ویتامین‌ها می‌توانند نسل‌های آینده را هوشمندتر بنمایند تا بتوانند به نهادسازی و به‌ویژه گسترش کلان‌نهاد زبان بپردازند.

اینها پرسش‌های بسیار مهمی هستند که یکی پس از دیگری فرا راه دانشمندان و پژوهشگران در شاخه اقتصاد نهادگرایی پدید آمده است.

روزی که پاسخ‌های دقیقی به این پرسش‌ها داده شود. بشر راهکار از میان بردن واپس‌ماندگی، شکاف طبقاتی، مستمندی یا فقر، نادانی، خرافه‌پرستی، ناکامی‌ها و جنگ‌ها و آشوب‌ها را بیش از گذشته خواهد شناخت ولی تا روزی که شاخه ستبر اقتصاد نهادگرا میوه‌های خوشگوارتر و فراوانتری به بار آورد نمی‌توان دست روی دست گذاشت و از کوشش و جوشش دوری گزید. زیرا تا همین جا به روشنی آگاه شده‌ایم که کیمیای پیشرفت تمدن بشری چیزی جز نهادسازی نبوده است که نخستین و مهمترین آنها نیز کلان‌نهاد زبان یعنی واژه‌سازی و آواپردازی است. بنابراین شاید راه ناپیموده کشورهای مستمند و واپس‌مانده، ناتوانی از واژه‌سازی، آواپردازی، گسترش و ادغام زبان‌های همسایه و خویشاوند با یکدیگر باشد. شاید ما بیهوده می‌پنداریم علت عقب‌ماندگی، کمبود سرمایه‌های مادی و منابع طبیعی است. شاید علت واقعی آن باشد که ما نتوانسته‌ایم با ادغام زبان‌های همسایگان خود در کوه و دره‌های مجاور زبان غنی‌تری به وجود بیاوریم. شاید علت آن این باشد که نتوانسته‌ایم واژه‌هایی را که ساخته‌ایم ترویج کنیم. شاید علت آن این باشد که نتوانسته‌ایم زبان واحد زیبایی را در وسعت و پهنای بزرگتری به جریان بگذاریم. برای کاهش شکاف عقب‌ماندگی و شکاف میان مستمندی و توانگری احتمالاً باید به جای وارد کردن ماشین‌آلات تولیدی راه دیگری در پیش گرفته می‌شد.

راه برقراری ارتباط بیشتر میان خرده‌فرهنگ‌ها به‌منظور ترویج واژه‌ها و آوای رساتر و زیباتری که در هر یک از این خرده‌فرهنگ‌ها وجود دارد. زبان‌های خویشاوند باید یکدیگر را پشتیبانی و تقویت می‌کردند در حالی که جامعه عقب‌مانده، جامعه‌ای است که زبان‌های خویشاوند، یکدیگر را به سُخریه می‌گیرند و اجازه نمی‌دهند که در هم ادغام شده و زبان واحد و لهجه کامبیش واحدی برای پهنه جغرافیایی به‌وجود آورند. شاید رشد‌پذیری، توسعه‌پذیری و جامعه‌پذیری از زبان‌پذیری آغاز می‌شود. شاید پافشاری برای حفظ لهجه‌ها و گویش‌های بی‌شماری که در هر دره و دامنه هر کوهی شنیده می‌شود همان رازی باشد که در جست‌وجوی آن هستیم. راز توسعه‌نیافتگی و فقر و واپس‌ماندگی.

بوروکراسی علم و شبه دانش

دکتر سعید خاقانی

عضو هیأت علمی گروه معماری دانشگاه شاهرود

گفته‌های عجیبی این روزها شنیده می‌شود: «میزان تولید علم پایین آمده است»، «تعداد مقالات ISI رو به رشد گذاشته است»، «فلان دانشگاه رتبه اول را در مجلات شیمی دارد». واقعیت این است که کمیت‌پذیر کردن امور کیفی امری معمول در ارزیابی و پایش امور جمعی است، اما انگار در پس این سخنان نشانه‌هایی از یک بیماری نهفته است. این اعداد همان‌طور که از نام آنها برمی‌آید، باید نمایه‌ای (index) از واقعیات درون باشند، اما انگار ترکی بین واقعیت و نمایه افتاده است؛ نمایه زندگی مستقل پیدا کرده است و انگار اعدادی که نشان می‌دهد چندان نمایندگی درست واقعیت را نمی‌کنند. این تفوق بوروکراسی (دیوان‌سالاری) بر علم واقعی یک سوی حکایت علم در جهان ایرانی شده است و اما از سویی دیگر، نوعی ایده‌آلیسم آن هم نه بر بنیان درست آن در خانه علم ما رخنه کرده است. جامعه ما پر شده است از به اصطلاح متخصصانی که نظرگاه‌های بلند، اما پای لغزان بر زمین دارند. اگر بخواهیم از گفتمان رایج مارکسیستی وام بگیریم، بین نظر و عمل دره‌ای عظیم افتاده و انگار توافقی نانوشته شکل گرفته است تا اصحاب نظر و عمل راه خود را در قالب دو جهان موازی، اما دویاره بروند. این دوتایی ایده‌آلیسم و رئالیسم (در معنای عام هر دو مفهوم) به نوعی شبه علم برج عاج‌نشین و واقعیتی شکسته بسته و در خود مانده منجر شده است. این دو وضعیت را می‌توان بیماری علم در جهان ایرانی خواند: یکی بوروکراسی پیشی گرفته از محتوا و دیگر شبه علمی ایده‌آل رها از عالم واقع. در اینجا به این دو وضعیت می‌پردازیم.

بوروکراسی راهی برای پایش اشکال و حوزه‌های عمومی است.^۱ با این حال، از دو بعد این شکل

۱. بوروکراسی را دستگاه مدیریتی سازمان‌های بزرگ از دریچه تعریف عوامل و ساختار خاص تعریف می‌کنند. برای آشنایی با این مفهوم رجوع کنید به:

لوفور، کلود و کاستوریادیس، کورنلیوس. *بوروکراسی چیست؟* ترجمه امین قضایی، تهران: چشمه، ۱۳۸۹.
موزلیس، نیکوس. *سازمان و بوروکراسی: تجزیه و تحلیلی از تئوری‌های نوین*. ترجمه حسن میرزایی اهرنجانی و احمد تدینی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.

جمعی مشکل ساز می‌شود. یک وجه آن برمی‌گردد به ذات خود بوروکراسی که در شکل و روش یکسانش، در تقابل با گرایشات فردی و شرایط خاص قرار می‌گیرد و وجه دیگر قضیه، ملزوماتی است که بوروکراسی را شکل درست و همگانی می‌بخشد و حفره‌ها و مفرهای خاص را در جهت مساواتش می‌بندد. در شق اول، نباید بوروکراسی را جهانشمول کرد و باید حدود و ثغور آن را شناخت. به طور مثال، با اینکه ساختار آموزشی یکسان راهی برای نظم و نسق بخشیدن حوزه آموزش عمومی است، اگر در کلاس‌ها روحیات و شرایط فردی دانشجویان در نظر گرفته نشود و الگوی یکسانی بر همه اعمال شود، این شکل از آموزش الکن خواهد شد. دانشجویی حوصله بیشتری خرج می‌کند، اما کار کمتر می‌کند و دیگری تولید بیشتر، اما ساده‌تر دارد. یکی در بخش نظری قوی است و دیگری در عمل. آموزش باید فضا را برای رشد این تفاوت‌ها در قالب فرایندی کثرت‌گرا مهیا کند و نه اینکه از روی یکسانی مهر ارزشی بر آنها بکوبد. اگر مهار بوروکراسی در دست گرفته نشود، قاتل صداهای خاص، استثنائات و تفاوت‌ها خواهد شد.^۱ موسیقیدان کم‌مایه‌ای بیشتر و بهتر از خواننده و نوازنده بزرگی مقاله می‌نویسد. از سوی دیگر، بوروکراسی منوط به کسانی با رویکرد و سلسله‌مراتب عام زمانی-مکانی است تا شکل ایده‌آل خود را پیدا کند. اگر این بی‌طرفی برهم زده شود و در انتخاب، سرعت انجام کار، ترتیب آن و قضاوت در مورد دسته‌بندی‌های آن موضعی بی‌طرف اتخاذ نشود، آن‌گاه بوروکراسی نه مسیری برای وحدت روش که مسیری برای رساندن حقوق به خصان می‌شود.^۲ اینجاست که بوروکراسی به چیزی ضد خود تبدیل می‌شود، از عامل وحدت عام به درچه‌ای برای دسترسی خواص. اما خبط دیگری هم در حوزه بوروکراسی شکل می‌گیرد و آن اینکه بوروکراسی از وسیله انتظام جمعی به هدف تبدیل می‌شود. اینجاست که دستگاهی که در اصل پالاینده‌ای برای نظم بخشیدن و استاندارد کردن امور است، به هزارتویی تبدیل می‌شود که اولاً انرژی امور را می‌گیرد و ثانیاً خلط‌کننده دوغ و دوشاب می‌شود. حتی گاهی آنان که با پیچ و خم بوروکراسی بیشتر آشنا هستند، می‌توانند اموری با ارزش جمعی کمتر را راحت‌تر از امور ارزشمندی که رمق درگیر شدن با این دستگاه بزرگ و پیچیده را ندارند، با گذر از این هزارتو به سرمنزل مقصود برسانند. از آن سو، مثل هر شکل جمعی دیگر، خود این شکل فرصت پرداختن به ماده‌ای که درون آن قرار می‌گیرد را کم می‌کند. مثال‌هایی این وضعیت را روشن خواهد کرد. آزمون‌های گزینه‌ای به جای آزمون‌های تشریحی یک شکل همگانی است تا امتحانات را استاندارد و سنجش آنها را راحت‌تر کند، اما افراط در صورت‌گرایی ممکن است کل هدف آزمون به‌عنوان سنجش یادگیری مفاهیم را زیر سؤال ببرد. پیروی کلمه به کلمه از کتاب،

۱. این نقدی پست‌مدرن نیز هست که به جهانشمولی مدرن گرفته می‌شود. ادبیات متفاوت برای بیان این نقد به کار گرفته می‌شود از روایت‌های بزرگ لیوتار تا ادبیات پسااستعماری و جنسیتی.

۲. این مسأله در حوزه بزرگ فساد قرار دارد که نیاز به واکاوی بیشتری دارد. برای منبعی عالی در این حوزه رجوع کنید به: دوگراف، خیالت و واختر، پیتر و فون مارافیک، پتریک. *چشم‌اندازهای نظری فساد*، گروه مترجمان، تهران: آگاه، ۱۳۹۴.

آموزش یک معلم را ساختار و نظم می‌دهد، اما گاهی حفظ اصطلاحات و ارائه کتابی آنها، کشنده طراوت آموزش و پنهان‌کننده ضعف آموزگار در درک ظرافت‌های مبحث آموزشی است. اینها نمونه‌ای از پدیده‌ای همه‌گیر است که ابزارها در طی زمان از ماهیت اصلی خود خارج می‌شوند؛ نه تنها کارایی خود را از دست می‌دهند که عاملی در جهت کشتن هدف می‌شوند.

اما پرسش مهم بیش از بیان این معضل چرایی اتفاق افتادن آن است. این بوروکراسی چرا شکل می‌گیرد و ساختارها و نمونه‌های مشابه آن را کجا می‌توان یافت؟ این روند قلب ماهیت امور را به اشکال مختلف می‌توان در جامعه ما ردیابی کرد. دانشگاه مهد علم است، دریچه رقابتی به اسم کنکور درست می‌شود تا بهترین‌ها واردش شوند، اما خود این وارد شدن هدفی در خود می‌شود تا از ریشه، قال هدف اصلی یعنی آموزش درست را بکند. مقاله که صورت و قالبی است تا نتیجه پژوهش‌های انجام شده در جامعه شکل استاندارد و قابل مبادله پیدا کند، هدفی در خود می‌شود تا جایی که گاهی بدون پژوهش، خود مقاله در اشکال مختلف آن بازتولید می‌شود. رقابتی ایجاد می‌شود که در این زمینه شکل را بر محتوا برتری می‌بخشد، راه را برای بداخلاقی‌ها و سوءاستفاده خاصان باز می‌کند و در آخر اینکه فسادهای ساختاری، ترکی بین نمایه‌ها و صورت بوروکراتیک و واقعیت ایجاد می‌کند. این تقدم وسیله بر هدف و شکل‌گرایی بی‌محتواست که جریان امور را به سدی در برابر آنها تبدیل می‌کند.

چند عامل در شکل دادن این بوروکراسی سهیم است. پیش از همه نهاد دولتی است که در تعلیق سود واقعی و رقابت و حاکمیت مدیریت دستوری، رابطه خود را با واقعیت از دست می‌دهد و شکل‌گرایی توخالی را جایگزین آن می‌کند. مورد دیگر، منافع خواص است که این بوروکراسی را دریچه‌ای برای انتقال منافع به شکل قانونی می‌کند. بزرگان دانشگاه نیاز به ارتقا دارند، خودشان هم صاحبان و قاضیان مجلات‌اند؛ از طرفی دانشجویان برای گرفتن امتیاز مجبور به چاپ مقاله‌ای می‌شوند که باید نام استاد را هم بالای آن بزنند. در این دور باطل همه منتفع می‌شوند جز استقلال فکری و محتوای علمی که کل این دستگاه در جهت آن شکل گرفته است. چرخه‌ای بسته شکل می‌گیرد که واقعیت علم از آن جا می‌ماند. در آخر نداشتن توانایی یا تمایل به شکل دادن ساختارها در ظاهر درست آن است که پیاده کردن یا بومی کردن امور معادل رشد شکل معیوبی از آن می‌شود که فضا را برای بازیگران خاص باز می‌کند. ساختارهای نادرست انگل‌هایی درست می‌کند که از آن تغذیه می‌کنند و در شکلی رفت و برگشتی، این انگل‌ها نگاهدارنده وضعیت‌های مریض‌اند. کنکور ما یک بیماری است. دستگاه اقتصادی بزرگی در جوار آن شکل می‌گیرد تا این وضعیت بیمار را سرپا نگه دارد و از آن سو، خود اینها تداوم‌بخش این وضعیت بیمار می‌شوند.

گذرگاه پیشرفت آگاهی، جایی بین امنیت و آسایش و ترس و اشتیاق است. اگر امنیت جایگاه تثبیت شد، دیگر حرکتی نخواهد بود و اگر ترس زیاد شد، فراغت و آزادی آگاهی کور می‌شود. این هر دو در جهان ما خانه کرده‌اند، اول جماعت ریش سفیدی که از سر تصلب جایگاه آن قدر فربه شده است

که تکان نمی‌خورد و دیگر نیروی جوانی که در هزارتوی پرترس ماندن و زیستن، دیگر فراغت تولید آگاهی ندارد. این دو به کمک هم می‌آیند و بوروکراسی راهی برای نگاهداشت این دو وزنه نامتعادل و این تضاد نامیمون است. نمایه‌ها و بوروکراسی‌ها بر یک زمینه خاص نمایندگی واقعیت و مجرای نظم و استعلاقی آن می‌شوند. در نبود این زمینه، صورت، جایگاه نمایندگی (representation) واقعیت را از دست می‌دهد و در وضعیتی بدتر، همچون لباسی بی‌قواره، جلو آزادی و حرکت تن را می‌گیرد. راه‌هایی از این بوروکراسی و صورت‌گرایی هم چیزی جز تکیه بر نظر عموم (Public Opinion) یا کمیته تخصصی بی‌طرف در جوار ساختارهایی محکم نیست که البته هر دو ملزومات خاص خود را دارد. نظر عموم باید اولاً مجاری سنجش درست داشته باشد و از آن سو فارغ از عوامل تأثیرگذاری باشد که آن را جهت خاص بخشیده، عمومیت آن را از آن می‌گیرد. آمار فروش کتابی که از سر اجبار منبع امتحانی جامع قرار داده می‌شود، معیاری برای اعتبار کتاب نیست. از آن طرف کمیته‌های تخصصی علمی باید بی‌طرف باشند و این بی‌طرفی منوط به حذف نام‌ها و نهادها در جریان قضاوت است؛ آن هم قضاوتی که به عهده چند تن گذاشته می‌شود تا اعتباری عینی و فرافردی پیدا کند. بدون احیای این دستگاه‌های سنجش، بوروکراسی آماری تولید می‌کند که نشان از سلامت واقعیت نخواهد بود. اما معضل دیگری در حوزه تولید نظر و علم در جامعه ما شکل گرفته است و آن گفتمان شبه‌علمی است که از دهان نظریه‌سازان، نظریه‌پردازان و نظریه‌بازان بیرون می‌آید. بیچ تلویزیون را باز می‌کنی تا جملاتی مشابه را هزاران بار بشنوی: «محصول اعتقاد، رفتار است. جمع رفتارها، عادات فرهنگی می‌سازد و جمع عادات فرهنگی، تمدن. حال می‌گویی چرا حال تمدن ایرانی نزار است، چون عادات بد پیدا کرده‌ایم، چرا عادات بد فرهنگی داریم، چون ایمان و اعتقادمان به هم ریخته است. حال هی بیایید و به هنرمند و نویسنده گیر دهید. درست است. او هم گیر دارد، اما گیر اصلی اعتقادات گم‌شده است. تا ایمان ساخته نشود، تمدن مطلوب هم ساخته نمی‌شود.» همه جا پر شده از این شکل نظریه‌سازی‌ها. خاصیت آنها هم این است که همه چیزش به همه جایش می‌خورد، ترتیب دارد، صغرا و کبرایش به هم می‌خورد، اما ته دل می‌دانی که با این بحث‌ها دیگ سعادت جامعه گرم نمی‌شود. سیاستمدار بی‌سیاستی این‌گونه توصیفی از شهر ارائه می‌دهد: «شهر باید به دست مردم اداره شود. ما باید مدیریت فضای خرد شهری را به دست مردم بسپاریم و چارچوب کلان شهر را فقط هدایت و نه مدیریت کنیم.» چه سخنان زیبایی، اما این نظریه‌بازی‌ها گوشت و استخوان‌بندی ندارند و فقط ظاهری است که دعوی زیستن می‌کند. خطر این‌گونه بحث‌ها جایی مشخص می‌شود که با علوم دقیقه و مدیریتی مثل اقتصاد سروکار پیدا می‌کند. فردی از سر دلسوزی و نیت پاک با استدلال کمک به اقشار ضعیف و استقلال اقتصادی آنان این‌گونه نظر می‌بافد: «به هر شاغلی سی میلیون وام بدون بهره بدهید تا کارگاه خود را راه بیندازد و محصول او را هم بخرید تا نگرانی تولید نداشته باشد.» حالا پرسش از اینکه عاقبت این تزریق نقدینگی چیست و اگر حتی به تولید هم راه باز کند،

کیفیت محصول چه می‌شود و خریدارش کو، فارغ از عالم این نظریه است. این پرسش‌ها طلب نگاه جامع و شبکه‌ای می‌کند که این نظریه نه امکان و نه درایت فهم و هدایت آن را دارد. اغلب این گونه بحث‌ها نه گفتمان روزمره‌اند و نه گفتمان تخصصی، بلکه گفتمان‌هایی میان‌مایه‌اند که روش تخصصی، اما ماهیتی بر اساس فهمی عام (common sense) دارند.

این موضع میانی را می‌توان از زبان آن شناخت. نظرباز از سر ضرورت، واژگان و مباحثی کلی را از یک گفتمان تخصصی قرض می‌گیرد و توانایی محدودی در کاربرد آن در موقعیت‌های متفاوت کسب می‌کند تا انتظاری را برآورده کند که از او به تناسب جایگاهی که در آن قرار گرفته است، طلب می‌شود. در یک کلام بیشتر مهارت بر زبان یک تخصص است تا دانش آن. ویژگی دیگر این توصیه‌ها هم این است که هر چند معطوف به یک موضوع هم باشند، مسأله‌ای مطرح نمی‌کنند و بیشتر قالبی کلی در جواب یک وضعیت ارائه می‌دهند. مسأله، معطوف به یک موقعیت خاص با شناخت شرایط به‌وجود آمدن و امکانات پیش رو است. در یک کلام رابطه‌ای دیالکتیکی با یک وضعیت واقعی پیدا می‌کند، اما موضوع نظریه‌باز یک ایده مبهم کلی است. تناقض قضیه اینجاست که در عین کلی‌گویی، نداشتن کل‌نگری مصیبت این‌گونه نظرهاست. نظر به وضعیت اقتصادی و اجتماعی راه‌حلی ارائه می‌شود که در نبود نگاه شبکه‌ای، مشکل بزرگتری در حوزه‌های دیگر ایجاد می‌کند.

سده‌ی که کشاورزی بالادست را تقویت، اما دشت زیردست را خشک می‌کند. مسکنی که سقف بالای سر می‌سازد، اما تیشه به ریشه مدنیت می‌زند. دست‌اندازی که مشکل سرعت بالا را حل می‌کند، اما استهلاک ماشین و آلودگی نتایج بلافصل آن است و دیگر اینکه خود معضلی برای فهم فرهنگ رانندگی می‌شود. همان‌گونه که این یک از هزار مثال نشان داد، تلخی داستان این است که این نظربازی‌ها راه عمل هم پیدا می‌کنند.

این بحث‌ها از نظر ساختاری چند ویژگی دارند: بسیار هندسی‌اند، دستگاهی مهندسی شده ارائه می‌دهند که بر اساس مفاهیمی یکدست و ایده‌آل کاخی فرضی می‌سازند. ویژگی دیگر آنها این است که واقعیت و وضعیت حال را قبول ندارد و به دنبال ریشه‌ها و پایه‌ها می‌گردد. انگار که واقعیت به راحتی از جریان خود دست می‌کشد و آغازی یکباره را برای رسیدن به این فضای ایده‌آل رقم می‌زند. به همین علت موضعی جراحی‌گونه نسبت به واقعیت دارند.

خاصیت دیگر این‌گونه بحث‌ها این است که اولاً انسان را هم معادل امری ساختنی از بیرون در نظر می‌گیرند و دیگر اینکه غایب این بحث‌ها، شرایط لازم برای طرح افکندن این طرح‌های پایه‌ای و بزرگ است. اتفاقی خاص حتی در مورد طرح‌های اجراشده این نظریات وجود دارد؛ وقتی نتیجه مطلوب به دست نمی‌آید، تقصیر بر گردن فراهم نبودن شرایط می‌افتد، پس نتیجه همین‌طور به تعویق می‌افتد تا روز مبادایی که این شرایط جور شود. این شکل از نظریه‌ها دو ویژگی کلی دیگر هم دارند، اول بعد اخلاقی است که به خود می‌گیرند، چه در توجیه نظر و چه در توصیه به خواننده تا این راه

را در پیش گیرد و دیگر اینکه ویژگی‌های فردی را به جای ساختار جا می‌زند؛ ساختاری که فقط منوط به رفتار درست افراد می‌شود: روان‌شناسی آن شکل توصیف اخلاقی می‌گیرد، جامعه‌شناسی را به رفتار فردی محول می‌کند و اقتصاد را به تلاش فردی.

بزرگترین خطر این‌گونه نظریات‌ها جایی است که با انسان و در قالب علوم انسانی سروکار دارد. این شکل از نظریه‌سازی به انسان به‌شدت نگاه معنوی-منطقی دارند. دو نظرگاه خطرناک در چشم این‌گونه افراد به انسان هست: انسان موجودی یکدست است که از او بازی، گناه، خطا، شکل و مانند آن قبول نمی‌شود و دوم اینکه به انسان نه به‌عنوان فرایند که به‌عنوان امری ساختنی نگاه می‌کنند. نتیجه‌اش در استعاراتی است که به کار برده می‌شود: به حوزه انسانی نگاهی پزشکی یا مهندسی دارند. یا پزشک می‌شوند و جامعه را بیماری می‌دانند که از دریچه جراحی می‌توان آن را بهبود بخشید (خشونت پنهان در این‌گونه مباحث فراموش نشود) و یا مهندسی می‌شوند که انسان را هم ارز هر مهره‌ای دیگر قابل ساخت می‌دانند تا طرحی نو دراندازند. در یک کلام، با اینکه این نظریات در حوزه مربوط به انسان وجه‌های اخلاقی دارند، اما به نتایج خوبی منجر نمی‌شوند. به این دو قیاس توجه کنید: «انسان گرگ انسان است، پس وظیفه نهادهای مدنی است تا زمینه را برای زندگی این گرگ‌ها کنار هم ایجاد کند و اگر نشد، مقصر نهادهای انسان‌سازند.» این را قیاس کنید با: «انسان‌ها فرشته‌اند، و هر کس به این خوی فرشته‌گونه خیانت کرد، باید مجازات شود.» از مقدمه‌های زشت، نتیجه‌ای مدنی و انسانی گرفته می‌شود و از مقدمه‌های زیبا، نتیجه‌ای پر از خشونت و ضد انسانی.

آرمانگرایی پنهان در این‌گونه مباحث و فراغت آنها از جهان واقع و کلی‌نگریشان، از چند جا آب می‌خورد. اول اینکه ارزش افزوده‌ای وجود دارد که به این خیل بزرگ حرافان، فضا و زمان بندبازی می‌دهد. وابستگی به این ارزش افزوده، اتصال افراد را به جهان واقع ضعیف کرده است. وهمی در جهت ساختن و پرداختن یکباره جهان ایجاد می‌کند و یا او را در نقش نصیحت‌گر بالانشین بازسازی می‌کند. دوم صبغه ایستا و ایدئولوژیک این نوع بحث‌هاست. مفهوم فرایند و شدن، نایکدستی و کثرت جهان که ساختن یک شکل و یکباره را بر نمی‌تابد و در آخر ملزوماتی که پیش از ساختن، مهیا کردن احتیاج دارد، به این آرا وضعیتی بیرونی و البته خطرناک می‌بخشد. تکوین علم مدرن در خود گذر از این وضعیت به یک وضعیت البته محافظه‌کارتر، اما محکم‌تر و زمینی‌تر را نشان می‌دهد.^۱

علم مدرن، چه در قالب انسانی آن و چه در قالب علوم کاربردی و دقیقه آن، از دریچه احتیاط، کاربرد و عینیت‌گرایی، دست از جهان بزرگ کشید - یا دست‌کم جهان‌های بزرگ را در قالب زبانی خاص محدود کرد^۲ - تا به اینجا و اکنون جهان بپردازد. هر چند نقدهایی هم که نسبت به این

۱. کتاب‌هایی از این دست داستان دغدغه‌های جهان مدرن را به خوبی بیان می‌کنند: اوانز، مری. *تکوین جهان مدرن*، تهران: آگاه، ۱۳۹۵.

۲. این گفته را نباید بدون در نظر گرفتن جوانب و زمینه به حوزه ادبیات، فلسفه و هنر تعمیم داد.

محافظه‌کاری و محدودیت می‌شود، در جای خود معقول است و نیازمند مباحثه، اما نباید وجه دیگر داستان را فراموش کرد و آن اینکه در نبود این دوراندیشی، چه بر سر انسان می‌آید. شکی که به جهان متافیزیک در دنیای مدرن شد، فارغ از همه استدلالاتی که در چرایی آن می‌شود، به انسانی برمی‌گردد که به دنبال جای پای محکمی در واقعیت می‌گشت و دنبال دانشی بود تا دنیایش را بسازد. همه تمهیداتی که در پس علم مدرن چه از علوم تجربی که راه فناوری را در پیش گرفتند تا دنیا را عوض کنند و چه در حوزه علوم انسانی که صبغه جامعه‌شناختی و مانند آن گرفتند تا انسان را به کنترل در آورند، نشان از این دغدغه داشت. یعنی اینکه علم را بعدی اجتماعی ببخشند، با عمل درگیر کند و در قالب تخصص از کلیت بپرهیزد و به مسائل مشخص و عینی بپردازد.

جهان علم برای جهت اعتبارسنجی، نظریاتی‌های پا در هوا درست کرده است. ساختارهای علمی در پاسخ به نیازهایی شکل گرفته‌اند، از شکل استدلال تا مقاله نوشتنش، از مقدمه و لزوم پژوهش آن تا روش‌شناسی و ارجاع دادن. اینها از یک سو استاندارد کردن شکل بیانیه‌های علمی و قابل تبادل کردن آنها از دریچه ساختار است و از سوی دیگر، عینیت‌بخشی و حد و حدود بخشیدن به نظریاتی است که خطر ذهن‌گرایی و پا در هوایی دارند. این مهمترین وجه ساختاری تولید علم امروزی است. به طور مثال، تأکید بر پیشینه پژوهش (literature review) دریچه‌ای است تا نظریات جدید در زمینه موجود و در رابطه‌ای دیالکتیکی با آنها قرار گیرد تا این قرار، تضمینی در جهت اعتبار آنها شود. این همان نگاه دیالکتیکی به امور است، هر چند که استفاده بی‌مورد از این مفهوم از اعتبار آن کاسته است، اما مفهوم ساده شده آن این است که یک نظر در برابر یک وضعیت واقعی می‌ایستد تا نواز دریچه تقابل اینها بیرون بیاید. در کنه این شکل از بیانات علمی که وارد شوی، موضعی منفی است که نسبت به آرمانگرایی و تمایلی است که به مشروط و متوجه کردن علم به مسائل خاص دارد. نظر خالی از این موضع دیالکتیکی و مشروط (contingent) به شعار بازی و آرمانگرایی نابجا می‌انجامد. چرا که از خوب‌ها بی‌توجه به فرایند خوب شدن در اینجا و اکنون صحبت می‌کند و نظری هم که معطوف به عمل نباشد، نه تنها کمکی به تغییر جهان نمی‌کند، که برهم‌زننده ساختار معمول انجام امور است. امروز این شکل از نظریات در جامعه ما رواج پیدا کرده است.

نمی‌توان در این مجال از فلسفه علم گفت، اما آنجا که علم به خود به‌عنوان وسیله‌ای برای کنترل جهان عینی بیرون نگاه می‌کند، چند قاعده را در نظر می‌گیرد. یکی اینکه به جای پاسخ به ذهن فردی، به مسائل عینی جهان بپردازد. صد البته با این حرف نباید زیر پای آزادی علم را خالی کرد، اما این آزادی مسئولیتی نیز به همراه دارد. باید ساختار غیرفردی و بیرونی برای محک علم ساخته شود تا این دریچه‌ای برای جدا کردن قالیان و بنده‌بازان از صاحبان دانش شود؛ بی‌آنکه این ساختار خود خرمن علم را آتش زند. راه‌هایی از هر دو معضل، یعنی بوروکراسی خالی از معنا و آرمانگرایی پا در هوا، از یک جا می‌گذرد و آن هم ساخت یا احیای ایده دانشگاه است. در نبود این ایده و کمبودهای

ساختاری آن است که بوروکراسی، جای علم را می‌گیرد و آرمانگرایی، میوهٔ دانشگاه اخته و ایزوله می‌شود. واژگان سنگینی که در تبیین این وضعیت به کار گرفته شده است، تلنگری است تا به خود آییم و نگوییم که وضعیت آن قدرها هم بد نیست. ما در حال گذار و شدنیم و یا بدتر از همه آن را با توسل به همان اعداد که از زبان بیمار علم ما آمده است توجیه کنیم. در حالی که این کلمات سیاه بر کاغذ سپید می‌نشینند، اعلام می‌شود که «۱۸ دانشگاه ایرانی در جمع برترین دانشگاه‌های دنیا» قرار گرفتند؛ یعنی بالاترین در جهان اسلام و چندتایی کمتر از کشور فرانسه، استرالیا. اینجا یکی از همین جاهایی است که باید مراقب ترک بین نمایه و واقعیت بود.

علم ما از یک سو گرفتار بوروکراسی کشنده‌ای شده است که نه تنها علم را بی‌خاصیت کرده که در جاهایی در تضاد با آن قرار داده است و دیگر اینکه نوعی نظریازی بی‌محتوا جای نظر به معنای ابزار کنترل و ساخت جهان واقعیت را گرفته است، اما اینها خود بیماری نیستند، اینها نشانهٔ (symptom) بیماری‌های ساختاری و درونی هستند که نیاز به درمان آنهاست. دانشگاه نادرست، جهان‌های موازی و دوپارهٔ نظر و عمل و ارزش افزودهٔ جدا از جامعه باعث شده است که این هرزها در خاک آلوده رشد کنند. بوروکراسی و آرمانگرایی وضعیت مالیخولیایی علمی است که هنوز با واقعیت کنار نیامده است.^۱ تکرار و تأکید اینجا بر این دو بیماری انکار نهال‌ها و رگه‌های میمون علم درست نیست که اینجا و آنجا پیدا هستند، اما تلنگری است تا آرام پا در بیداری واقعیت بگذاریم؛ نکند که سرمان سفت بر سنگ واقعیت بخورد.

۱. معادل این تعبیر روانی برای تبیین اجتماعی را می‌توان در اینجا جست:

Shayegan, Daryush. Cultural Schizophrenia: Islamic Societies Confronting the West (Syracuse: Syracuse University Press, 1992)..

نقش فرهنگی خاندان‌ها در جامعه قدیم*

دکتر نصرالله پورجوادی

عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

امور فرهنگی در جامعه جدیدی که بعد از انقلاب صنعتی در اروپا و سپس کشورهای دیگر جهان به تدریج شکل گرفته است، به عهده دستگاههای دولتی و مراکز و مؤسسات غیردولتی است؛ از وزارتخانه‌های فرهنگ و علوم و آموزش و پرورش گرفته تا فرهنگستان‌ها و رادیو و تلویزیون و مؤسسات تحقیقاتی، و از مدارس و دانشگاهها گرفته تا نمایشگاههای هنری و سینماها و تئاترها و موزه‌ها و بنگاههای انتشاراتی. مهمترین و در بعضی جوامع یگانه حامی و متولی امور فرهنگی نیز دولت و دستگاههای دولتی و نیمه‌دولتی است. از آنجا که دستگاههای دولتی هر کشور مدافع و مروج ایدئولوژی خاص آن کشور است، فعالیت‌های فرهنگی دستگاههای دولتی نیز در جهت ترویج فرهنگی است که توجیه‌کننده و توسعه‌دهنده آن ایدئولوژی است. اما در جامعه قدیم که جامعه‌ای فئودالی و کشاورزی بوده و حکومت‌ها موظف به حفظ و توسعه ایدئولوژی دولتی نبوده‌اند، امور فرهنگی به عهده خاندان‌های معتبر و اشرافی بوده و در واقع رشد فرهنگی و بالندگی هنری و ادبی و رونق اقتصادی و موفقیت‌های سیاسی جامعه قدیم وابسته به توانایی‌های مادی و معنوی و فعالیت فرهنگی و اقتصادی همین خاندان‌ها بوده است؛ خاندان‌هایی که در رأس هر یک شخصیتی بوده که معمولاً پدر یا پیر آن خاندان بوده و از سواد و دانایی و ذوق ادبی و هنری بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بوده و نام یا لقب خود را به آن خاندان می‌داده است.

* این مقاله مختصر در همایشی که در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۵ در کاشان برگزار شد، قرائت شده است. در این مقاله از چشم‌اندازی کلی به خاندان‌ها و نقش فرهنگی آنها نگاه شده و نگارنده بیشتر به منابعی ارجاع داده است که با آنها کم و بیش آشنا بوده است. تحقیق دقیق درباره خاندان‌های ایران مستلزم بررسی منابعی است که درباره خاندان‌های هر شهر و هر منطقه وجود دارد و این خود، امکان طرح یا «پروژه» وسیعی دارد، برای تدوین دایرةالمعارف خاندان‌های ایرانی.

خاندان‌های قدیم ایرانی که مسلمان شدند

در هر شهری از شهرهای ایران خاندان‌هایی چند وجود داشته که هر یک در رشته یا رشته‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی خاصی فعالیت می‌کرده‌اند. خاندان‌هایی بوده‌اند که نسل بعد از نسل در کارهای دیوانی به‌عنوان وزیر و منشی و مستوفی و حتی ندیم پادشاهان یا خلفا فعالیت می‌کردند. خاندان‌هایی بوده‌اند که به طبابت اشتغال داشته و در تاریخ هم به داشتن حکمت و علم و طبابت شهرت داشته‌اند و برخی از اعضای آن به‌دلیل داشتن سوابقی در کارهای دیوانی به وزارت رسیده‌اند. نمونه بارز این خاندان‌ها در همدان خاندان رشیدالدین فضل‌الله همدانی است (مقتول ۷۱۷) که معروف‌ترین شخصیت خاندان خویش بود و طبابت در خاندان او حرفه موروثی بود. خاندان رشیدالدین در اصل یهودی بودند و این نشان می‌دهد که خاندان‌های معتبر در ایران فقط خاندان‌های مسلمان نبوده‌اند.

برخی از خاندان‌های معتبر و بزرگ بوده‌اند که اعتبار و اهمیت خود را از پیش از اسلام کسب کرده بودند و با پذیرش دین اسلام سعی کردند اعتبار و اقتدار خود را حفظ کنند و به حیات خود ادامه دهند. مثلاً معروف‌ترین مترجم ایرانی در زبان عربی و در واقع مهم‌ترین ادیب و شخصیت فرهنگی در نیمه اول قرن دوم عبدالله بن مقفع (مقتول ۱۴۲) است که متعلق به خاندانی اصیل از اعیان و اشراف ایرانی بود. پدر ابن مقفع داذویه نام داشت و در اواخر قرن اول مسلمان شد و از جانب حجاج بن یوسف مأمور خراج در فارس شد. وی فرزند خود روزبه را که در فیروزآباد فارس متولد شده بود به بصره آورد. روزبه در بصره بزرگ شد و به ابن مقفع معروف شد.^۱ شخصیت معروف دیگر از خاندانی ایرانی‌الاصل جغرافیادان مشهور ابن خردادبه است که مانند ابن مقفع از خاندانی اهل علم و معتبر برخاسته بود. جد ابن خردادبه نیز در قرن دوم اسلام آورده بود و پدر ابن خردادبه حاکم طبرستان شده و خودش در قرن سوم، در منطقه جبال، عهده‌دار دیوان برید و اشراف شده بود.^۲ خاندان برمکیان نیز از خاندان‌های ایرانی قدیم بودند که وارد دستگاه خلافت عباسی شدند و متأسفانه خیلی زود به دست عباسیان از بین رفتند. خاندان اسحاق موصلی (۲۳۵-۱۵۰) نیز خاندانی در اصل ایرانی بودند که از ارجان (شصت فرسخی غرب شیراز) به موصل رفته بودند. اسحاق پسر ابراهیم پسر ماهان پسر بهمن موسیقی‌دان بود و در دربار خلیفه آواز می‌خواند و پسرانش هم موسیقی‌دان بودند. ابن ندیم چندین کتاب درباره موسیقی و آوازخوانی و رقص و رقاصان و آوازخوانان زن (قیان) به اسحاق نسبت داده است.^۳

خاندان‌های معتبر و اصیل ایرانی از شهرهای مختلف بودند و وقتی مسلمان می‌شدند دامنه

۱. نک مقاله‌های آذرتاش آذرنوش و عباس زریاب خوئی، «ابن مقفع»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۴ (۱۳۷۰)، ص ۶۸۰-۶۶۲.

۲. جمشید چوکسی، *ستیز و سازش*، ترجمه نادر میر سعیدی، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۴۸-۹.

۳. ابن ندیم، *الفهرست*، ترجمه رضا تجدد، تهران ۱۳۴۶، ص ۲۳۳.

فعالیت آنها گسترده‌تر می‌شد و نفوذ آنها از شهری که بدان تعلق داشتند فراتر می‌رفت. این مطلب را درباره یکی از خاندان‌های مذهبی اصفهان به نام خاندان ابن‌منده می‌توان ملاحظه کرد. خاندان ابن‌منده به‌خصوص در نیمه دوم قرن چهارم در زمان ابوعبدالله محمدبن اسحاق (ف. ۳۹۵) به اوج قدرت و نفوذ اجتماعی خود رسید. اولین حلقه شناخته‌شده در سلسله انساب این خاندان در دوره اسلامی یکی از صاحب‌منصبان سپاه ساسانیان به نام استندار فیروزان پسر چهاربخت است که در هنگام افتادن اصفهان به دست عرب‌ها اسلام آورد.^۱ از زمان ابراهیم بن ولید که از نوادگان فیروزان بود، این خاندان به‌عنوان ابن‌منده و گاهی خاندان عبدی شناخته شدند. ابراهیم اهل جمع‌آوری حدیث بود و این علاقه را به فرزند خود یحیی نیز منتقل کرد. پسر یحیی ابوعبدالله محمدبن یحیی نام داشت (ف. ۳۰۱) که یکی از طرفداران احمد بن حنبل بود و در اصفهان از او روایت می‌کرد. ابن خلکان گفته است که وی کتابی نوشته است در تاریخ اصفهان که متأسفانه اثری از آن پیدا نشده است. احتمالاً این کتاب اولین تاریخ اصفهان بوده است. قدیمی‌ترین کتابی که تاکنون در تاریخ اصفهان به دست ما رسیده از ابوالشیخ است؛ یکی از کسانی که از ابوعبدالله محمدبن یحیی روایت می‌کرده است.^۲ بدون شک وی کتاب *تاریخ اصفهان* خود را تحت تأثیر ابوعبدالله ابن‌منده نوشته است. این حکم در حق ابونعیم اصفهانی و کتاب *ذکر اخبار الاصبهان* که مانند *تاریخ اصفهان* ابوالشیخ در دو جلد به چاپ رسیده است صادق است.

اما معروف‌ترین و تأثیرگذارترین عضو خاندان ابن‌منده، همان‌طور که اشاره کردیم، نوه ابوعبدالله محمد بن یحیی بوده است، به نام ابوعبدالله محمد بن اسحاق بن محمد. وی از پدرش اسحاق که پسر ابوعبدالله محمد صاحب *تاریخ اصفهان* بود حدیث استماع کرد؛ همچنین از عموی پدرش که عبدالرحمن نام داشت. بزرگ شدن در خاندانی که اشتغال اصلی آنها حدیث بود موجب شد که ابوعبدالله در ۱۷ سالگی از ابوحاتم (ف. ۳۲۷) اجازه روایت بگیرد. پس از آن مانند بسیاری از محدثان آن روزگار برای شنیدن احادیث بیشتر از محدثان شهرهای دیگر به سیر و سفر روی آورد. مسافرت‌های او سال‌ها طول کشید و در طی آن به شهرهای خراسان، از قبیل نیشاپور و بخارا و سرخس و مرو و بلخ رفت و سپس عازم عراق و شام شد. بعد از ۴۵ سال وقتی به اصفهان مراجعت کرد، او در واقع یکی از معروف‌ترین و پرنفوذترین محدثان عصر بود و با حضور خود در اصفهان، این شهر را به صورت پایگاه اصلی اهل حدیث و پیروان احمد بن حنبل در آورد. حتی می‌توان گفت که تأسیس مذهب حنبلی، به عنوان یکی از چهار مذهب فقهی، تا حدود زیادی به دست او در اصفهان صورت

۱. برای اطلاع از تاریخ این خاندان، نک. مقاله محمد مهدی مؤذن جامی، با عنوان «ابن‌منده» در *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۴ (۱۳۷۰)، ص ۶۹۷-۷۰۱.

۲. نک. نصرالله پورجوادی، «ابتدای تصوف در اصفهان و پیوند آن با زبان پارسی»، در *ریچه*، ش ۳۶ (بهار ۱۳۹۴)، ص ۳۴-۴۰.

گرفت.^۱ ابوالشیخ و حمزه اصفهانی از دوستان وی بودند. صوفی معروف اصفهانی ابومنصور معمر که به‌عنوان صوفی حنبلی خوانده شده است، از شاگردان نزدیک او بود که پس از مرگ استاد با همسر نسبتاً جوان او ازدواج کرد.^۲ ابونعیم اصفهانی نیز که بعداً مورد غضب ابن‌منده واقع شد، احتمالاً در ابتدا شاگرد او بوده است. ابوعبدالله ابن‌منده وقتی در سال ۳۹۵ فوت کرد معروف‌ترین و پرنفوذترین شخصیت مذهبی در اصفهان بود. او چندین کتاب تألیف کرد که برخی از آنها نیز به چاپ رسیده است. یکی از آنها *مسند احادیث ابراهیم بن ادهم الزاهد* است.^۳ از جمله کتابهای او که تاکنون پیدا نشده تاریخ اصفهان است که مورد استفاده یاقوت حموی واقع شده است. ابوالشیخ اصفهانی و حمزه اصفهانی و ابونعیم نیز یقیناً از آن استفاده کرده بودند. به نظر می‌رسد که تاریخ اصفهان نویسی یکی از مشغولیات فرهنگی خاندان ابن‌منده بوده است. یکی دیگر از اعضای این خاندان به نام ابوزکریا یحیی ابن‌منده (۴۳۴-۵۱۱) که مانند اجدادش محدث و فقیه بود؛ تاریخ اصفهانی نوشته است که مورد استفاده مورخان بعدی مانند سمعانی و یاقوت و ابن‌خلکان و ذهبی و ابن‌حجر واقع شده و گویا بخش‌هایی از آن هم‌اکنون به صورت خطی در کتابخانه ظاهریه موجود است.^۴

خاندان ابن‌منده خاندانی بود مذهبی و فرهنگی که اعضای آن کاری با دستگاه خلافت و حکومت نداشتند. این قبیل خاندان‌های مذهبی و فرهنگی را در شهرهای دیگر نیز می‌توان ملاحظه کرد. مثلاً در میبد دو خاندان مذهبی معروف بودند که هر دو به میبیدی معروف بودند، یکی خاندان رشیدالدین میبیدی (مهریزاد) و دیگر خاندان قاضی میرحسین میبیدی.^۵ اما خاندان‌هایی بودند که هم قبل از اسلام در کارهای دیوانی و لشکری بودند و هم بعد از مسلمان شدن. ورود این خاندان‌های ایرانی به دستگاه

۱. درباره ابوعبدالله و به‌طور کلی خاندان ابن‌منده و نقش آنها در تحکیم مذهب حنبلی در اصفهان، بنگرید به مقاله نگارنده با عنوان «ابومنصور اصفهانی: صوفی حنبلی»، *معارف*، دوره ۶، ش ۲-۱، ۱۳۶۸.

۲. ابن‌منده در طول سفر ۴۵ ساله خود مجرد ماند (شاید هم در شهرهایی که اقامت می‌کرد زن می‌گرفت و وقتی از شهر می‌رفت او را طلاق می‌داد). وقتی به اصفهان مراجعت کرد با اسماء دختر ابوسعید محمد شیبانی ازدواج کرد و از او چهار پسر به نام‌های عبدالرحمان و عبیدالله و عبدالرحیم و عبدالوهاب به دنیا آورد. عبدالرحمان و عبدالوهاب محدثان معروفی شدند. پسر عبدالوهاب هم ابوزکریا بود که صاحب *تاریخ اصفهان* بود و ما به آن اشاره کرده‌ایم. فرزندان ابن‌منده و اسماء در واقع فرزندخوانده‌های ابومنصور اصفهانی شدند. اسماء دو دختر هم از ابومنصور اصفهانی به دنیا آورد. (ذهبی، *سیر اعلام النبلاء*، ج ۱۷، ص ۳۹؛ پورجوادی، ابومنصور اصفهانی: صوفی حنبلی، *معارف*، پیشگفته، ص ۳۷).

۳. این کتاب در قاهره، به سال ۱۹۸۸، چاپ شده است.

۴. محمدمهدی مؤذن جامی، پیشگفته، ص ۷۰۱. مصطفی جواد در مقاله «اصفهان معقل‌الدب العربی فی ایران» (*مجلة المجمع العلمي العراقي*، ج ۱۰، ۱۹۶۲، ص ۹۴-۶۹) از ابوزکریا یحیی بن عبدالله بن‌منده اصفهانی متوفی ۴۴۵ یاد کرده و گفته است که وی صاحب تاریخ اصفهان بوده است. به نظر می‌رسد که مصطفی جواد مرتکب اشتباه شده است.

۵. نک. محمدحسین رافی، *قاضی میرحسین میبیدی*، انتشارات ولی، کرمان ۱۳۹۲، ص ۹-۱۳۴.

بود مانند تصوف که اهل ریاضت و سیر و سلوک و عبادت بودند و علت اینکه مطّوعی نامیده می‌شدند این بود که داوطلب جنگ با کفار می‌شدند و از راه تطوّع به جبهه‌ها می‌رفتند. ابوالقاسم مطّوعی نیز که از خاندان میکالیان بود مانند اجداد خود اهل رزم بود و برای جهاد به ثغور شام می‌رفت و با مسیحیان بیزانس می‌جنگید. او در واقع همان روشی را در طریقت پیش گرفت که عبدالله مبارک مروزی و ابراهیم ادهم در قرن دوم در پیش گرفتند. آنها در شب به عبادت می‌پرداختند و در روز با کفار می‌جنگیدند. کوشش آنها در روز در جهت فراگرفتن حدیث و علم دین بود.

ابوالقاسم مطّوعی نیز مدت‌ها، هم در بغداد و هم در بصره، به آموختن حدیث و کتابت آن پرداخت و برای جهاد فی سبیل‌الله نیز به شهر طرسوس رفت؛ شهری که در سال ۳۵۴ به دست مسیحیان افتاد و از آن زمان به بعد فعالیت مطّوعیان در ثغور شام متوقف شد. رفتن ابوالقاسم مطّوعی به طرسوس می‌بایست قبل از سال ۳۵۴ بوده باشد. او در بیست و چند سالی که بعد از سقوط طرسوس زنده بود، به خراسان بازگشت و نزدیک ابیورد، رباطی بنا کرد. رباط محلی بود مانند خانقاه که جهادگران و متطّوعه در جبهه‌های جنگ می‌ساختند و در آنها اقامت می‌کردند. رباط ابوالقاسم مطّوعی در واقع خانقاه او بود و او در همین رباط تا آخر عمر زندگی کرد و در همان جا هم به خاک سپرده شد.

یکی دیگر از اعضای خاندان میکالیان ابوالعباس اسماعیل عبدالله بود که برادر بزرگ ابوالقاسم مطّوعی بود و در سال ۲۷۰ در نیشاپور متولد شده بود. وی نیز مدت‌ها مانند برادرش به آموختن حدیث پرداخت و نزد مشایخی چون ابن‌دُرید در فارس تلمذ کرد. ابن‌دُرید کتاب *الجمهره* را به وی تقدیم کرد. ابوالعباس سرانجام به نیشاپور بازگشت و در آنجا به تدریس پرداخت. وی اولین کسی بود که در خاندان میکالیان به ریاست شهر نیشاپور رسید.^۱

مشهورترین شخص در خاندان میکالیان حسن بن محمد بن عباس معروف به حسنک میکال است که مدت‌ها وزیر سلطان محمود غزنوی و از ندیمان او بود. وی از طرف محمود به ریاست شهر نیشاپور رسید و در مدّت ریاست خود به آبادانی شهر پرداخت. حسنک پس از مرگ سلطان محمود همچنان وزیر پسر او محمد بود، اما چون پسر دیگر محمود یعنی مسعود به سلطنت رسید، حسنک از کار برکنار شد و در سال ۴۲۲ به دستور مسعود به دار آویخته شد. داستان بردار کردن حسنک وزیر که در تاریخ مسعودی به قلم ابوالفضل بیهقی نوشته شده یکی از غم‌انگیزترین حوادث تاریخی در عصر غزنویان است.

خاندان‌های صوفی

فعال‌ترین خاندان‌ها از لحاظ فرهنگی خاندان‌های دینی و مذهبی بودند. تنوع دینی و مذهبی جامعه ایران را در ادوار مختلف می‌توان در خاندان‌های معروف و مهم ملاحظه کرد. مثلاً دو خاندان

۱. آل داود، پیشگفته، ص ۱۶۹.

ابن‌منده و نوبختی که معرفی کردیم، هر دو از خاندان‌های مذهبی بودند که یکی به‌عنوان خاندانی اهل حدیث و حنبلی شناخته شده است و دیگری به‌عنوان خاندانی شیعی. از قرن پنجم به بعد در شهرهایی که تصوف از لحاظ مذهبی غلبه داشت، خاندان‌های صوفی اعتبار و اهمیت یافتند. مثلاً در قرن چهارم و پنجم که صوفیان در شهر بسطام قدرت و نفوذ داشتند، خاندان بایزید بسطامی جزء خاندان‌های معتبر و معروف بسطام بود. معمولاً هر یک از خاندان‌های صوفی نام و شهرت خود را مدیون شیخ یا پیری بودند که سرسلسلهٔ مشایخ خاندان به شمار می‌آمد. محمد بن یوسف بنا اولین صوفی اصفهانی بود که خاندان او تا قرن‌ها در اصفهان فعال بودند و نویسندهٔ معروف ابونعیم اصفهانی (ف. ۴۲۸) صاحب دو کتاب *ذکر اخبار الاصبهان و حلیة الاولیاء* و محمدباقر مجلسی متعلق به همین خاندان بودند.^۱

خاندان‌های صوفی که از قرن پنجم به بعد در شهرهای مختلف ایران شکل گرفتند، عبارت‌اند از: خاندان ابوسعید ابوالخیر و خاندان قشیری‌ها در نیشاپور، خاندان سیف‌الدین باخرزی، خاندان جامی که خاندان شیخ احمد جام معروف به ژنده‌پیل بودند، خاندان حمویه در خراسان،^۲ خاندان روزبهان بقلی در شیراز، خاندان جلال‌الدین رومی (مولوی) در قونیه، خاندان شاه نعمت‌الله ولی در ماهان و کرمان، خاندان صفی‌الدین اردبیلی در اردبیل. برخی از این خاندان‌ها چند شاخه می‌شدند. خاندان نعمت‌اللهی پس از درگذشت شاه نعمت‌الله دو یا سه شعبه شدند که برخی به دکن رفتند و برخی به یزد و برخی هم به کرمان.

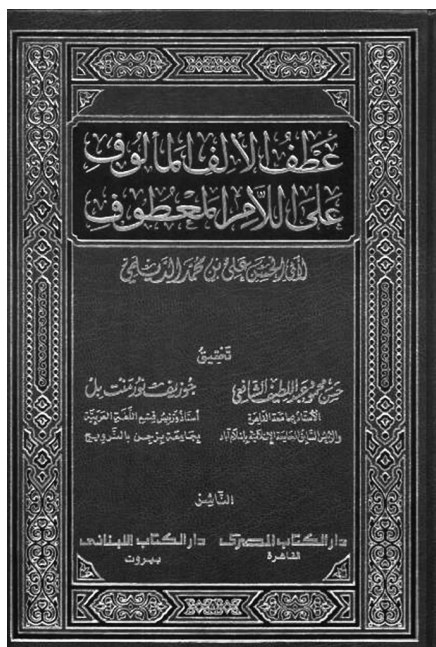
خاندان‌های مهاجر

یکی از مسائلی که دربارهٔ خاندان‌ها مطرح می‌شود، جابه‌جا شدن برخی از آنها است. خاندان‌هایی بوده‌اند که به دلایلی از شهر خود به شهر دیگر منتقل شده و اعتبار و شهرت و اهمیت خویش را به شهر جدید برده‌اند. از جمله معتبرترین خاندان‌های قدیم ایرانی که از شهر و دیار خود کوچ کردند، خاندان دیلمیان بودند که از شمال ایران، دیلم، به جنوب آمدند و بخشی از خاندان در همدان و نهاوند و تویسرکان و رودراور و بخشی دیگر در فارس ساکن شدند. این خاندان چه در همدان و شهرهای دیگر منطقهٔ جبال و چه در شیراز و شهرهای دیگر فارس بسیار فرهنگی بودند و علما و محدثان و صوفیان و نویسندگان معروفی از میان اعضای آن برخاستند.^۳ معروفترین عضو این خاندان

۱. ابونعیم نوهٔ دختری محمد بن یوسف بتا بود (سبکی. *طبقات الشافعیة*، قاهره ۱۹۶۵، ج ۴، ص ۱۸). دربارهٔ محمد بن یوسف بنا، نک. نصرالله پورجوادی، مقالهٔ «بنا، محمد بن یوسف»، در *دانشنامهٔ جهان اسلام*، ج ۴ (۱۳۷۷)، ص ۲۲۵۶.

۲. دربارهٔ خاندان حمویه که در سرخس و خابران و نیشاپور و بیهق معروف بودند، نک. یادداشت‌های محمدرضا شفیعی کدکنی، به *اسرارالتوحید*، تألیف محمد بن منور، ج. ۲، تهران ۱۳۶۶، ص ۸-۶۹۷.

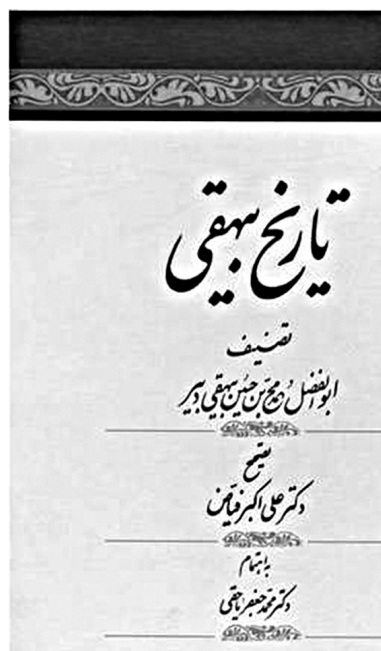
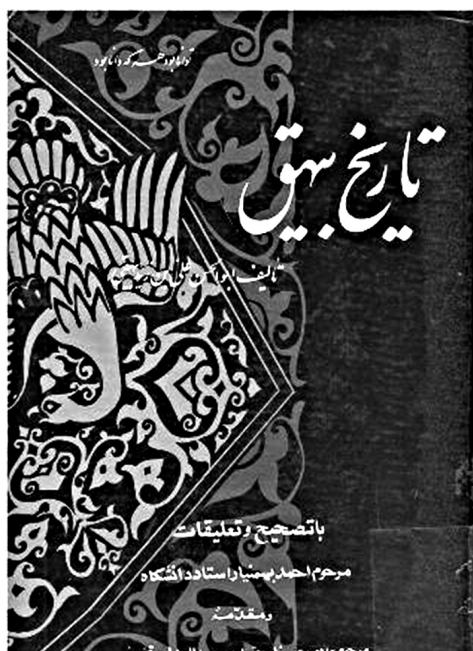
۳. نک. پرویز اذکائی، *تاریخ‌نگاران ایران*، تهران ۱۳۷۳، ص ۲۰۰-۱۹۰.



در همدان ابوشجاع شیرویه شهردار است (۴۴۵۰۹) که نویسندهٔ بهترین و معتبرترین تاریخ شهر همدان است؛ کتابی که متأسفانه تاکنون نسخه‌ای از آن پیدا نشده است.^۱ عضو معروف دیگر این خاندان در همدان شمس‌الدین محمد بن عبدالملک بود (ف). بعد از ۵۹۳) که آثاری صوفیانه، از جمله تفسیری بر قرآن با عنوان *تصدیق المعارف* تألیف کرده است.^۲ پدر شمس‌الدین یعنی عبدالملک بن احمد (ف). ۵۳۵) نیز از محدثان بزرگ همدان بود. معروفترین عضو شیرازی این خاندان هم روزبهان بقلی شیرازی است و قبل از او ابوالحسن علی دیلمی، صاحب کتاب *عطف الالف المألوف علی اللام المعطوف*^۳ و کتاب *سیرت ابن خفیف*.

در اصفهان دو خاندان خجندی‌ها و صاعدی‌ها از خاندان‌های بسیار معروف بودند که مدت‌ها با یکدیگر رقابت و منازعه داشتند. صاعدیان خاندان بزرگی بودند که اعضای آن به شهرهای مختلف از جمله هرات و ری و اصفهان مهاجرت کردند. شهرت این خاندان در اصفهان مدیون رکن‌الدین صاعد بن مسعود (ف. ۶۰۰) بوده است که ممدوح دو شاعر اصفهانی جمال‌الدین و پسرش کمال‌الدین اسماعیل بوده و مدتی منصب قضاوت و ریاست اصفهان را به عهده داشته است.^۴ در شیراز خاندان طبیبان خوافی بودند که در قرن هفتم از خواف به شیراز مهاجرت کرده بودند. عضو بزرگ این خاندان صائن‌الدین الیاس بود و عضو مهم دیگر پسر صائن‌الدین یعنی نجم‌الدین محمود بود که صاحب چندین اثر علمی در طب بود و مدتی هم ریاست بیمارستان دارالسلیم شیراز را به عهده داشت. اما معروفترین عضو این خاندان جلال‌الدین طبیب شیرازی بود که معاصر حافظ بود و علاوه بر دیوان اشعار، مثنوی بلندی هم به نام *گل و نوروز* سروده است.^۵ وی طبیب دربار شاه شجاع مظفری بود.

۱. نک. مقالهٔ سید علی آقائی، «دیلمی، شیرویهٔ بن شهردار بن شیرویهٔ بن فناخسرو»، *دانشنامهٔ جهان اسلام*، ج ۱۸، ص ۵۸۲-۵۸۰.
۲. نک. مقالهٔ سعید کریمی، «دیلمی، شمس‌الدین»، در *دانشنامهٔ جهان اسلام*، ج ۱۸، ص ۵۸۰-۵۷۸.
۳. تصحیح حسن محمود عبداللطیف الشافعی و جوزف نورمنت بل، قاهره و بیروت ۱۴۲۸/۲۰۰۷ ق.
۴. نک. سید علی آل داود، مقالهٔ «آل صاعد»، در *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۲ (۱۳۶۸)، ص ۴۴.
۵. نک. مقدمهٔ نگارنده به *دیوان جلال طبیب شیرازی*، تصحیح نصرالله پورجوادی، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۹.



در عصر قاجاریه خاندان‌های فرهنگی متعددی از شهرهای مختلف به تهران منتقل شدند که یکی از معروفترین آنها خاندان ذکاءالملک فروغی است و یکی دیگر خاندان حاج امین‌الضرب (مهدوی‌ها) است که نگارنده شخصاً برخی از اعضای آن را می‌شناخته است. خاندان همایی نیز که نام خود را از رضالقی خان همای شیرازی، شاعر قرن سیزدهم، گرفته است در اصل شیرازی بودند که با مهاجرت همای شیرازی به اصفهان در زمان سید محمدباقر شفقی، اصفهانی شدند و با آمدن جلال همایی فرزند طرب به تهران تهرانی.^۱ خاندان ملک‌الشعرا بهار نیز، یکی از خاندان‌های فرهنگی است که در اصل از کاشان بوده و در دوره قاجاریه به مشهد و سپس از آنجا به تهران منتقل شده‌اند.

خاندان‌های بیهقی

اهمیت خاندان‌های معتبر و اشرافی برای شهرها به حدی بوده که در واقع تاریخ هر شهر، تاریخ خاندان‌های آن شهر و سرگذشت شخصیت‌های بزرگ آن بوده است. این معنی را به‌خصوص در کتاب *تاریخ بیهقی* تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن‌فندق (ف. ۵۶۵) می‌توان مشاهده کرد. ابن‌فندق بخش عمده کتاب خود را به معرفی خاندان‌های معتبر و معروف بیهقی (سبزواری) اختصاص داده و بخش دیگر را به شخصیت‌های مهم در خاندان‌ها، لذا در ابتدای کتاب خود می‌نویسد که برای

۱. درباره خاندان همایی، نک. مقدمه منوچهر قدسی به کتاب شعوبیه، تألیف جلال همایی، اصفهان ۱۳۶۳،

جامع‌تر و کامل‌تر کردن کتاب خود «بعضی از انساب اهل بیهق و خاندان‌های قدیم [را] بیان کردم».^۱ با نگاهی به محتوای کتاب *تاریخ بیهق* می‌توان به نقش خاندان‌ها در تاریخ اجتماعی و سیاسی منطقه بیهق پی برد و آنچه درباره بیهق و خاندان‌های آن گفته شود، به‌طور کلی در حق خاندان‌های مناطق و شهرهای دیگر به‌خصوص شهرهای خراسان، از قبیل مرو و طوس و نیشاپور و هرات نیز صادق است. در واقع قلمرو فعالیت‌های خاندان‌ها به منطقه‌ای که در آن بوده‌اند محدود نمی‌شود، بلکه نفوذ آنها به مناطق و شهرهای دیگر نیز کشیده می‌شده است. به همین جهت است که وقتی این فندق درباره خاندان‌های بیهق می‌نویسد، از رفت و آمد برخی از اشخاص به نیشاپور نیز یاد می‌کند.

جامعه بیهق جامعه‌ای بود که ارزش‌های دینی بر آن حاکم بود و ابن‌فندق نیز با نگاهی دینی و مذهبی به خاندان‌های مورد نظر خود نگاه می‌کند. او می‌بایست کتاب خود را با ذکر خاندان پیغمبر (ص) آغاز کند، اما از آنجا که وی این خاندان را در کتاب دیگر خود به نام *لباب الانساب و القاب الاعقاب* به تفصیل معرفی کرده است، در این کتاب ابتدا به معرفی خاندان سادات پرداخته، سپس خاندان‌های شاهان ایرانی یعنی طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان یا محمودیان و سلجوقیان را به اجمال ذکر کرده، سپس از خاندان خواجه نظام‌الملک طوسی و مهلبیان یاد کرده است. این خاندان‌ها در واقع خاندان‌های عمومی بودند و به بیهق اختصاص نداشتند.

اولین خاندان خود بیهق خاندان فولادوند بودند که شریف‌ترین خاندان در میان دیالمه و دروداوند به شمار می‌آمدند. خاندان فولادوند نام و اعتبار خود را از شخصی به نام فولادوند گرفته بودند و پس از او از دو پسرش کیاکی و فیروزان. نوادگان فولادوند نیز ریاست این خاندان بزرگ را به عهده داشتند.^۲ یکی از سران این خاندان رئیس حمزه نام داشت که فرزند محمد بود و از بیهق به تبریز و مراغه فرستاده شد و در همان جا ماند. بدین ترتیب، تاریخ خاندانی شهرهای تبریز و مراغه در یک دوره خاص (قرن پنجم) با تاریخ خاندانی بیهق پیوند می‌یابد.^۳

ابن‌فندق خود شخصیتی است فرهنگی که نسبتش هم از طرف پدر و هم از طرف مادر به خاندان‌های معتبر و فرهنگی بیهق می‌رسد. خاندان پدری او حاکمیان و فندقیان بودند و ابن‌فندق در ضمن معرفی آنها از پدر خویش یاد می‌کند و داستان کور شدن او را در پایان عمر شرح می‌دهد. اجداد ابن‌فندق از طرف مادر نیز به خاندان بیهقیون تعلق داشتند. پدر ابن‌فندق ملقب به شمس‌الاسلام نیز از جانب مادر متعلق به خاندان بدیلیان بود که خاندانی فرهنگی بود و افراد آن به قول ابن‌فندق «از فضلا و صلحا و علما بوده‌اند».^۴

۱. ابوالحسن بیهقی معروف به ابن‌فندق، *تاریخ بیهق*، تصحیح احمد بهمینیار، تهران ۱۳۶۱، ص ۲۱. درباره کتاب *تاریخ بیهق*، نک. جولی اسکات میثمی، *تاریخ‌نگاری فارسی*، ترجمه محمد دهقانی، نشر ماهی، تهران ۱۳۹۱، ص ۸۸۲۴۴.

۲. منصب ریاست که یکی از مناصب مهم در شهرها بوده، دقیقاً تعریف نشده است. ریچارد بولت می‌نویسد که حکام مقاصد خود را از طریق رئیس هر شهر به اجرا در می‌آوردند. (بولت، سروران نیشاپور، ص ۶۸).

۳. همان، ص ۹۴. ۴. همان، ص ۱۳۵.

خاندان‌های شهرها مانند سلسله‌های شاهی زمانی پر قدرت و با نفوذ بوده‌اند و زمانی ناتوان و درمانده. ناتوانی و درماندگی یک خاندان سرانجام به انقراض آن منتهی می‌شده است. ابن فندق پس از ذکر خاندان‌های پدري و مادري خود، به معرفي خاندان مختاريان مي‌پردازد که زمانی از مشايخ و رؤسا و اکابر بيهق به شمار مي‌آمدند، ولي به تدريج از اعتبار افتادند و در روزگار ابن فندق حتی به فقر و نیازمندی مبتلا شدند. علت نگون‌بختی این خاندان را ابن‌فندق در بی‌هنری می‌داند و می‌نویسد: «بی‌هنر مال دنیا نگاه نتوان داشت و نسب مطلق کفایت نباشد و چنان بود [که] بعضی [از افراد این خاندان] اندر جوانی به دار آخرت انتقال کردند و بعضی به نیاز و درویشی مبتلا گشتند و امروز از ایشان اندکی مانده‌اند.»^۱

یکی از خاندان‌های قدیمی و معتبر بیهق که ابن‌فندق پس از خاندان مختاریان و داریان معرفی می‌کند، خاندان میکالیان است. میکالیان از خاندان‌های معروف دیوانی در خراسان بودند و علاوه بر بیهق در شهرهای دیگر، به‌ویژه در نیشاپور حضور داشتند و ما قبلاً آنها را معرفی کردیم.

یکی دیگر از خاندان‌هایی که ابن‌فندق به تفصیل معرفی کرده است، خاندان قدیمی عنبریان است که نیای ایشان ابو زکریا عنبری بود، ولی معروفترین عضو این خاندان ابوالعباس اسماعیل عنبری نام داشت.^۲ ابوالعباس به واسطه سه پسر خود نقش مهمی در تاریخ فرهنگ خراسان ایفا کرده است. سه پسر او خواجه امیرک و خواجه ابونصر و خواجه ابوالقاسم بودند. هر سه برادر فعالیت‌های فرهنگی داشتند و در عهد غزنویان به مقامات بالا رسیدند و به همین جهت ابن‌فندق آنان را «خاندان علم و زهد» می‌خواند و با آنکه در *تاریخ مسعودی*، معروف به *تاریخ بیهقی*، به تفصیل درباره خواجه امیرک و برادرانش سخن گفته شده است، در اینجا نیز ابن‌فندق به معرفی آنان می‌پردازد.^۳ خواجه امیرک دبیر بود و چند مدرسه ساخت و پانزده سال قلعه ترمذ را که متعلق به سلجوقیان بود، نگاهداری کرد و سرانجام در سال ۴۴۸ درگذشت. خواجه ابونصر، پسر دیگر ابوالعباس عنبری، عمید ری بود و وزیر سلطان مسعود غزنوی. او نیز در بیهق ضیاع و اسباب بسیار ساخت. پسر سوم ابوالعباس، به نام خواجه ابوالقاسم نیز زمانی نایب خواجه ابونصر مشکان دبیر سلطان مسعود بود و «نامه‌های ملوک اطراف این خواجه ابوالقاسم دبیر نوشتی»^۴ (ص ۱۲۱).

تحقیقات جدید و کتاب خاندان‌های نیشاپور

درباره خاندان‌ها هم در قدیم تحقیق شده است و هم در دوره معاصر. *تاریخ بیهق* یکی از این تحقیقات قدیمی بود. در بسیاری از منابع تاریخی قدیم می‌توان به اطلاعاتی درباره خاندان‌های قدیم دست یافت. مثلاً یکی از منابع مهم قدیمی کتاب *الفهرست* به قلم ابن‌ندیم است که در آن علاوه

۱. همان، ص ۱۲۲.

۲. ابن‌فندق، پیشگفته، ص ۱۱۹.

۳. همان، ص ۱۱۴.

۴. همان، ص ۱۲۱.

بر خاندان‌های عرب برخی از خاندان‌های فرهنگی ایرانی مانند خاندان اسحاق موصلی که قبلاً از آن یاد کردیم، معرفی شده‌اند. در میان پژوهش‌های جدید می‌توان به مدخل‌هایی که در *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و دایرةالمعارف شیعه و دانشنامه جهان اسلام* ذیل «خاندان» یا «آل» نوشته‌اند مراجعه کرد. برخی از خاندان‌های سیاسی دوره قاجار و پهلوی نیز موضوع تحقیق مستقل واقع شده‌اند که یکی از آنها خاندان فیروز معروف به فرمانفرمائی‌ان است.^۱ اما بهترین و جامع‌ترین تحقیق درباره خاندان‌های قدیمی یکی از شهرهای ایران، کتاب *سروران نیشاپور* (اشراف نیشاپور) به قلم ریچارد بولت است.^۲ وی در این کتاب نه تنها به معرفی خاندان‌های مهم و اشرافی نیشاپور در قرن‌های اولیه تاریخ اسلام (قرن‌های سوم و چهارم و پنجم)، مانند خاندان‌های شحامی و فارسی و قشیری و فورکی و صفار و بحیری و صاعدی و ناصحی و اسماعیلی و حسکانی و حسنی پرداخته است، بلکه در ضمن مسائل اجتماعی و سیاسی و دینی و فرهنگی و تربیتی نیشاپور و ارتباط آنها با خاندان‌های اشرافی این شهر را نیز بررسی کرده است. در انتهای کتاب هم دو پیوست آمده است که یکی درباره مدرسه‌های نیشاپور است و دیگری درباره قاضی‌های این شهر.

بررسی خاندان‌های نیشاپور در بخش دوم کتاب *سروران نیشاپور* انجام گرفته است. در بخش اول نویسنده ترکیب هر خاندان را به‌طور کلی بررسی می‌کند و در فصل‌های متعدّد وضعیت جغرافیایی و دینی و فرهنگی و سیاسی نیشاپور را شرح می‌دهد. در فصلی که درباره وضعیت دینی نیشاپور است، نویسنده موقعیت دو مذهب حنفی و شافعی و دعوای حنفیان و شافعیان را که در واقع جنبه کلامی داشته است شرح می‌دهد. از لحاظ کلامی خاندان‌های نیشاپور وابسته به مذهب اهل حدیث و سنت بودند. البته در قرن سوم معتزله در این شهر قدرت داشتند، ولی بعداً قدرت اشاعره بیشتر شد. قدرت این مذاهب بستگی به خاندان‌ها داشت. اگر خاندانی مثلاً حنفی‌مذهب بود، اعضای خاندان همه حنفی می‌شدند و پسرهای خاندان با دختران حنفی ازدواج می‌کردند و با شافعی‌ها می‌جنگیدند. صوفیان نیشاپور هم به‌خصوص در قرن پنجم شافعی بودند. بولت به غیر از کرامیان از سه گروه دینی در نیشاپور، که خواص به‌شمار می‌آمدند، یاد کرده است: زاهدان و عابدان و صوفیان. در اوایل قرن سوم (نهم میلادی) فقط زهاد بودند. ولی در طول قرن سوم عدّه عباد زیاد شد و در قرن چهارم بر تعداد صوفیان افزوده شد و در اواخر قرن پنجم صوفیان در نیشاپور قدرت و نفوذی فوق‌العاده پیدا کردند.

۱. نک. ابوالفضل قاسمی، *البیگارشوی یا خاندان‌های حکومتگر ایران*، ۱: خاندان فیروز، فرمانفرمائی‌ان. تهران: آبی‌تا. این کتاب که قبل از انقلاب اسلامی (یا در بحبوحه آن) با اغراض سیاسی و به‌منظور ترسیم چهره‌ای منفور از خاندان فرمانفرمائی‌ان نوشته شده است، حاوی اطلاعاتی درباره خاندان پرنفوذ فرمانفرمائی‌ان است و در آن به روابط این خاندان با انگلیس و شوروی اشاره شده است. مثلاً مظفر فیروز عامل شوروی و طرفدار حکومت پیشه‌وری (ص ۱۲۳) و مریم فیروز «انگلو کمونیست» خوانده شده است (ص ۱۳۷).

2. Richard W. Bulliet. *The Patricians of Nishapur: A Study in Medieval Islamic Social History*. Harvard University Press, Cambridge, Massachusetts 1972.

رشد صوفیان شافعی از اواسط قرن چهارم آغاز شد. از جمله معروفترین خاندان‌های صوفی و شافعی خاندان قشیری بودند. یکی از جلوه‌های فرهنگی صوفیان شافعی در نیشاپور استفاده از زبان پارسی بود. پارسی‌نویسی در نیشاپور را به قول بولت، صوفیان شافعی رواج دادند.

در فصل چهارم از بخش اول کتاب، مسأله آموزش و پرورش در نیشاپور شرح داده شده است. در این فصل نهادهای آموزشی به نام «مدرسه» و شکل‌گیری آن شرح داده شده است. مسائلی که در باب مدرسه گفته شده است، اگرچه قدری از موضوع کتاب خارج است، به هر حال خاندان‌های معتبر و سرور تحصیلات خود را در همین مدرسه‌ها انجام می‌دادند. مدرسه در عالم اسلام اساساً در قرن سوم پدید آمد. نخستین مدرسه‌ها در بغداد بود، ولی خیلی زود در شهرهای دیگر نیز، از جمله نیشاپور مدرسه‌هایی تأسیس شد و اوج فعالیت‌های مدرسه نیز با نام خواجه نظام‌الملک طوسی پیوند یافت. مدرسه‌ها ابتدا محل تدریس فقه بود و نظامیه‌ها هم برای تدریس فقه شافعی تأسیس شد.

تأسیس مدرسه‌ها در نیشاپور به دو قرن قبل از تأسیس نظامیه‌ها برمی‌گردد. بولت در پیوستی که برای کتاب نوشته است، تعداد ۳۹ مدرسه را معرفی کرده است که اولین آنها مدرسه میاندهی یا میاندهیه است و آخرین آنها مدرسه نظامیه. مدرس مدرسه میاندهیه ابواسحاق ابراهیم بن محمود بن حمزه معروف به قطان بود. تاریخ تأسیس این مدرسه که در آن فقه مالکی تدریس می‌شد، به قرن سوم یعنی پیش از تأسیس الازهر و مدرسه‌های کرامیان می‌رسد.

در پنجمین فصل از بخش اول رابطه خاندان‌های معتبر با حکومت بیان شده است و این خود پیچیده‌ترین مسأله درباره خاندان‌ها و نقش اجتماعی آنان است. بولت خاندان‌ها را سیاستمدارانی توصیف می‌کند که فاقد محلی معین برای اعمال سیاست‌های خود بودند، مانند ملوکی بدون مملکت. در دوره سلجوقیان منصب قضاوت متعلق به خاندان صاعدی بود. شیخ‌الاسلام شهر را هم خاندان‌ها تعیین می‌کردند. ریاست شهر هم به عهده خاندان‌ها بود. البته معلوم نیست که ماهیت رئیس و کارهایی که به عهده رئیس می‌گذاشتند چه بود، ولی می‌دانیم که سلطان یا امیر از طریق رئیسی که تعیین می‌کرد در شهر اعمال نفوذ می‌کرد. در قرن چهارم ریاست شهر در دست خاندان میکالی بود که قدرتمندترین و بانفوذترین خاندان نیشاپور بود که سابقه آن به عهد ساسانیان می‌رسید. میکالیان در واقع خاندانی بودند اشرافی که مستقیماً با دربار ارتباط داشتند.

در قرن پنجم، خاندان‌های دیگری بودند که گاهی منصب ریاست را عهده‌دار می‌شدند. مثلاً ابونصر منصور بن رامش دو بار در قرن پنجم رئیس شهر شد. وی دو پسر داشت که هر دو صوفی بودند و یکی از ایشان در مدرسه نظامیه حدیث تدریس می‌کرد. نیشاپور در زمان سلطنت محمود غزنوی و وزارت عمیدالملک کندری مورد توجه خاص دربار بود، به خصوص در زمانی که نزاع میان حنفی‌ها و اشعری‌ها بالا گرفت. عمیدالملک از حنفی‌ها حمایت کرد و با اشعری‌ها مخالف بود. خواجه نظام‌الملک طوسی هم از همه جا بیشتر به نیشاپور توجه داشت و سعی می‌کرد آن را تحت کنترل

خود در آورد. آلپارسلان در سال ۴۵۰ حاکم نیشاپور شد و در سال ۴۵۵ جانشین عموی خود طغرل شد. در طول پنج سالی که خواجه وزیر آلپارسلان در نیشاپور بود، سیاست جدیدی اتخاذ کرد که با سیاست عمیدالملک کندری فرق داشت. خواجه نظامالملک توانست خاندان‌های معتبر نیشاپور را تحت کنترل دربار درآورد و بخشی از برنامه‌های خود را نیز از طریق مدرسه‌هایی که به نام نظامیه دایر کرد، عملی سازد.

آخرین فصل از بخش نخست که دربارهٔ فروپاشی خاندان‌های نیشاپور است، فصل کوتاهی است که نویسنده در آن به شرح وقایع نیشاپور در اواسط قرن ششم می‌پردازد. در سال ۵۴۸ وقتی سلطان سنجر از غزها شکست خورد و سپاهیان او پراکنده شدند، راه را برای حملهٔ غزها به شهرهای خراسان باز کردند. غزها ابتدا به پایتخت سنجر یعنی مرو حمله‌ور شدند و آن را غارت کردند و سپس طوس و نیشاپور را گرفتند. در خیابان‌های شهر از کشته‌ها پشته ساختند. مردها را کشتند و زن‌ها و بچه‌ها را به اسارت و بردگی گرفتند. بعد از غارت و کشت و کشتار، موقتاً شهر را ترک گفتند و به جوین و اسفراین حمله‌ور شدند و سپس به نیشاپور بازگشتند و دوباره آن را غارت کردند و پس از رفتن غزها تازه نوبت به عیاران رسید تا به تاراج و ویران کردن شهر بپردازند. بر اثر این حملات پی‌درپی خاندان‌های اشرافی و معتبر نیشاپور همان قدر صدمه دیدند که مردم عادی.

از جمله صدمه‌هایی که به شهر وارد شد، کشته شدن دانشمندان بود. محمد بن یحیی را که مدرس نظامیه بود، با خاک و گلی که در حلقش فرو بردند خفه کردند. یکی از نوه‌های ابوالقاسم قشیری هم به نام احمد بن حسین، گم شد و هیچ وقت او را پیدا نکردند. یکی از مریدان قشیری به نام عبدالرحمان بن عبدالصمد الاکاف را به گروگان گرفتند و وقتی آزاد شد، در اثر بیماری فوت کرد. اینها دانشمندان شافعی بودند. حنفی‌ها هم البته کشته شدند. یکی از ایشان قاضی صاعدبن عبدالملک الصاعدی بود.

بخش دوم کتاب، همان‌طور که گفته شد، شرح حال و تاریخ هر یک از خاندان‌های معتبر نیشاپور است و متأسفانه نویسندگانی که دربارهٔ این خاندان‌ها تحقیق کرده یا در دایرةالمعارف‌ها دربارهٔ آنها مقاله نوشته‌اند، از پژوهش‌های ریچارد بولت در *سروران نیشاپور* که بهترین پژوهش در تاریخ اجتماعی یکی از شهرهای مهم ایران است، استفاده نکرده‌اند.^۱ کتاب *سروران نیشاپور* الگویی خواهد بود برای پژوهش‌هایی که پژوهشگران می‌خواهند دربارهٔ خاندان‌های سایر شهرهای ایران‌زمین انجام دهند.

۱. به دلیل اینکه این کتاب تاکنون به پارسی ترجمه نشده و لذا شناخته نشده است. جا دارد که مترجمی آشنا به منابع تاریخی و جغرافیایی و دینی، هم در عربی و هم در پارسی، همت کند و این اثر را که بیش از چهل و پنج سال از تألیف آن می‌گذرد به فارسی برگرداند.

صنعت گردشگری در اصفهان (مطالعه تاریخی)

دکتر عبدالمهدی رجایی

پژوهشگر تاریخ معاصر و اصفهان‌پژوه

چکیده

صنعت گردشگری برای شهری باستانی و گردشگرپذیر همچون اصفهان خالی از تأثیرات متقابل نیست. از سویی صنعت گردشگری به توسعه شهر کمک کرده است و مسؤولان صدر تا ذیل را ناچار کرده است نگاه ویژه‌ای به درمان مشکلات و ترمیم خرابی‌های شهر داشته باشند و از سوی دیگر این صنعت بر پالایش و بهینه شدن رفتار شهروندان تأثیر بسیاری نهاده است. برای نمونه فرهنگ مهمانداری و متعاقب آن آبروداری یکی از هنجارهای مهم شهری شد. رفتاری که همه سعی می‌کردند مد نظر داشته باشند و رعایت آن را به دیگران یادآوری کنند. این پژوهش با مراجعه به منابع تاریخی، از جمله مطبوعات یک قرن اخیر، تلاش دارد این روند تأثیر متقابل را در شهر اصفهان دنبال کند و آثار صنعت گردشگری بر جنبه‌های مادی و معنوی شهر را بازنمایی کند.

واژه‌های کلیدی: اصفهان، صنعت گردشگری، مدیریت شهری، مطالعه تاریخی

مقدمه

رفت و آمد گردشگران در اصفهان بخشی به دلیل گنجینه‌ها و زیبایی‌های این شهر و بخشی به سبب آن است که اصفهان در محل تلاقی و چهارراهی قرار دارد که راههای چهارسوی کشور از آن می‌گذرند. چنین بود که تقریباً تمامی سفرنامه‌هایی که از همه ادوار تاریخی برجا مانده‌اند، گذری و نظری به اصفهان در آن دیده می‌شود. ظرفیت‌های دیگر از جمله رودخانه زیبای زاینده‌رود و طبیعت چهارفصل این شهر نیز بر امکانات گردشگری آن می‌افزاید. همین وضعیت موجب شد اصفهان تبدیل به شهری گردشگرپذیر شود. شهری که تلاش می‌کند جهانی شود و در مسابقه جذب گردشگر

برای خود جایگاهی دست و پا کند، اما تجربه شهری جهانی و گردشگرپذیر، بر روی شهر اصفهان و گنجینه‌های آن چه تأثیراتی بر جای نهاد؟ این مقوله مردم شهر را چگونه متأثر کرد؟ بر خلق و خو و رفتار شهروندی مردم چه تأثیری داشت؟ دو متغیر صنعت گردشگری و شهر اصفهان چه تأثیراتی بر یکدیگر نهادند؟ در این پژوهش سعی شده است با مراجعه به روزنامه‌ها و مطبوعات یکصد سال اخیر، به این پرسش‌ها پاسخ داده شود. از یاد نبریم که با جامعه دیروز سر و کار داریم. پس روش‌های جمع‌آوری داده‌ها از جمله پرسشنامه و مصاحبه را باید به کناری گذاشت و به منابع مکتوب اکتفا کرد.

سیر ساختار سازمانی گردشگری در ایران

وقتی گردشگری ایران از رویکرد سنتی به سمت صنعتی شدن رفت، ایجاد یک ساختار اداری برای مدیریت امور گردشگری ضروری می‌نمود. نخستین بار در سال ۱۳۱۳ در وزارت داخله «دایره تبلیغات و جلب سیاحان خارجی» تشکیل شد. توجه به دو واژه «دایره» که تشکیلاتی پایین‌تر از «داره» بود و نیز کلمه «سیاحان خارجی» که نگاه و هدف آن سازمان را مشخص می‌کرد، مهم است. (اسنادی از صنعت جهانگردی، ج ۱: ۷۸) در سال ۱۳۳۶ دایره جلب سیاحان، ارتقای درجه یافت و به «داره» تبدیل شد. دو ماه پس از این تحول، در گزارشی از اقدامات آن اداره جدید می‌خوانیم: «در شهرستان‌هایی که بیشتر مورد نظر سیاحان خارجی می‌باشد، کمیسیون دایمی جهانگردی به ریاست فرماندار تشکیل گردید.» (همان، ج ۱: ۳۹۲)

در سال ۱۳۴۱ تحول دیگری در موضوع مدیریت گردشگری در ایران اتفاق افتاد، بدین طریق که «سازمان جلب سیاحان» از وزارت کشور منتزع و به صورت سازمان مستقلی زیر نظر نخست‌وزیر در آمد. رئیس یا سرپرست این سازمان در واقع معاون نخست‌وزیر بود. بدین ترتیب سازمان استقلال بیشتری می‌یافت. البته گفتنی است قانون این تحول در سال ۱۳۴۴ در مجلسین به تصویب رسید. در اساسنامه سازمان گفته شده بود «مقصد از ایجاد و تأسیس سازمان جلب سیاحان از دیاد درآمد ملی و تحصیل ارز خارجی و همچنین صرفه‌جویی در هزینه‌های ارزی کشور و معرفی تمدن و فرهنگ و هنر و سنن باستانی و آثار تاریخی کشور شاهنشاهی و ترویج صنایع ملی از طریق جلب سیاحان خارجی و توسعه داخلی می‌باشد.» (همان، ج ۲: ۶۲۳). درباره اصول و وظایف این سازمان در اساسنامه می‌خوانیم «فراهم نمودن موجبات ایجاد و احیای تأسیسات مناسب جهانگردی از قبیل مهمانخانه و... فراهم نمودن تسهیلات لازم برای سیاحان داخلی و خارجی از طریق ایجاد تسهیلات مربوط به روادید، تشریفات گمرکی، تبدیل ارز، ارتباطات و مخابرات، تردد و مسافرت ... فراهم نمودن موجبات تعلیم و تربیت افراد برای پذیرایی و راهنمایی سیاحان...» (همان، ج ۲: ۶۲۳).

در تیرماه ۱۳۵۳ در حوزه مدیریت گردشگری اتفاق دیگری رخ داد و آن تأسیس «وزارت اطلاعات و جهانگردی» بود. از ادغام سازمان جلب سیاحان و وزارت اطلاعات، این وزارتخانه جدید

خلق گردید. هدف آن بود که سیاست‌های اطلاعاتی و جهانگردی کشور با یکدیگر هماهنگ باشند^۱. (رنجبران و زاهدی، ۱۳۸۴: ۲۰۳) می‌توان پنداشت در همان سال‌های ابتدایی دههٔ چهل سازمان جلب سیاحان در اصفهان نیز صاحب اداره‌ای شده باشد.^۲

گردشگری اصفهان و آثار تاریخی

گردشگری با حفظ و عرضهٔ گنجینه‌های تاریخی شهر ارتباط نزدیکی دارد. البته چنین نیست که همهٔ گردشگرانی که به اصفهان می‌آیند، برای دیدار از آثار تاریخی آن بوده است، اما از آنجا که بخش زیادی از داشته‌های اصفهان در دل عمارات تاریخی نهفته است، یکی از دغدغه‌های اصلی اصفهان‌دوستان حفظ و نگهداری از این عمارات و ابنیه بود. از همان روزگار قاجار دربارهٔ این جایگاه اصفهان در روزنامه‌ها می‌خوانیم «مگر این شهر همان شهر نبود که هنوز در کتب و سینه اهالی دول فرنگستان عظمت و آبادانی و صنایع و بدایع آن مکنون است؟ و هنوز به تماشای آثاری که اکنون در آن شهر باقی است آمده، متذکر همت و هنر ساکنان سلف آن شهر می‌شوند؟» (روزنامهٔ فرهنگ اصفهان، ش ۹۲، ۳۰ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸/ فروردین ۱۲۶۰).

بخشی از این حساسیت خود برگرفته از مقولهٔ «گردشگری» بود. وقتی سالانه هزاران گردشگر برای دیدار این آثار قدم به شهر می‌گذارند، علاوه بر حس غروری که به شهروندان دست می‌داد، ارزش آثار تاریخی نیز در دیده و نظر آنان صد چندان می‌شد. چرا که می‌دیدند «بیگانگان» چقدر این آثار را عزیز می‌دارند. پس خود شهروندان به صورت پاسداران و محافظان این «گنجینه» در می‌آمدند. از زمانی که موضوع گردشگری یکی از ظرفیت‌ها و سرمایه‌های اصفهان مطرح شد، آگاهان و دلسوزان از اینکه در زمان حکمرانی مسعود میرزا ظل‌السلطان، پسر ناصرالدین‌شاه، بخشی از آثار و ابنیهٔ تاریخی شهر به عمد ویران شد، خشمگین بودند. این حسرت همیشه در دل آگاهان اصفهان بود که چرا عمارت نمکدان، آیینه‌خانه، جهان‌نما، هفت‌دست و ... اکنون دیگر نیستند تا گنجینهٔ گردشگری اصفهان غنی‌تر باشد.

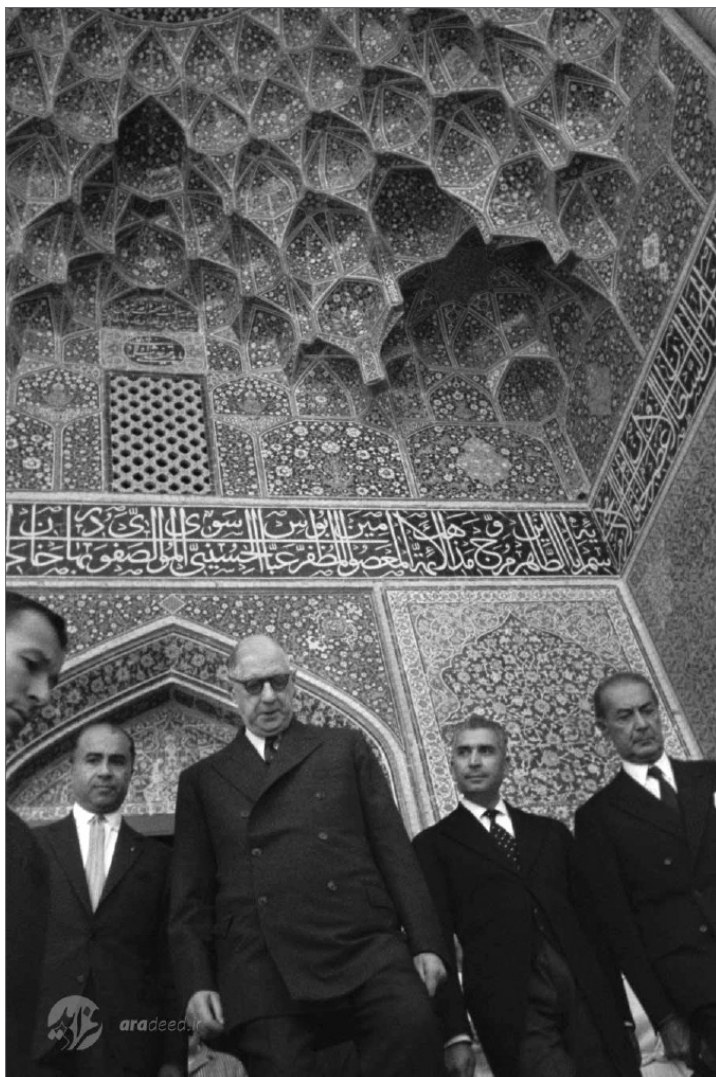
این زبان گلایه و افسوس با رفتن ظل‌السلطان از حکومت شهر یعنی سال ۱۲۸۵ ش آغاز شد و تا اواسط دوران رضاشاه مرتب در روزنامه‌ها تکرار می‌شد. به حدی که در سال ۱۳۰۸ ش سعید نفیسی به دیدار آثار تاریخی اصفهان آمد و با دیدن خرابی‌ها و بی‌توجهی به آنچه باقی مانده بود، به مردم اصفهان توصیه کرد «حالا آنچه را که می‌گویند ظل‌السلطان خراب کرده و از بین رفته است و چون عوض ندارد

۱. گفتنی است منظور از واژهٔ اطلاعات در اصل آمار و داده‌ها بود، نه آن چیزی که امروز به نام «وزارت اطلاعات» موسوم است.

۲. دربارهٔ روند شکل‌گیری مدیریت گردشگری در ایران و چالش‌های پیش رو ر.ک: رجایی، عبدالمهدی (۱۳۹۴) «تاریخچهٔ مدیریت گردشگری در ایران و چالش‌های آن» رهیافت تاریخی، سال ۴، ش ۱۳، زمستان.

جز افسوس خوردن چاره‌ای نیست، ولی باید دید مردم اصفهان برای نگاهداری آنچه مانده چه فکر خواهند کرد؟» (خگر، ش ۱۴۹، ۱۰ تیر ۱۳۰۸).

متن روزنامه‌ها و عکس‌های باقیمانده نشان می‌دهد آثار تاریخی شهر اصفهان تا اواسط دوره رضاشاه اوضاع مناسبی نداشته است. یک دلیل آنکه ادارات مربوط مثل فواید عامه، معارف و بلدی‌ها آن چنان توان مالی برای مرمت این آثار را نداشتند. در طی این مدت شرمساری برای اصفهانی و ایرانی باقی بود که در مقابل نگاه میهمانان باید ابنیه‌ای رو به ویرانی را به نمایش بگذارند. در سال ۱۳۰۸ ش یک روزنامه شهری نوشت: «ابنیه تاریخی اصفهان دارد متدرجاً رنگ بدی به خود می‌گیرد. معابد مقدسه و مدارس قدیمه ما، که سیاحان معروف عالم آنها را به کاسه‌های چینی تشبیه کرده‌اند، در اثر خرابی‌های وارده و گردهای غریبی که به



ژنرال دوگل در کنار هنرفر

رخسار غربت‌زده آنها نشسته است، از رونق و صفای خود می‌افتند. بل‌های تاریخی در اثر مرور دهور و عدم توجه و مخصوصاً بی‌لیاقتی ما اهالی اصفهان و بی‌مبالاتی مصادر امور رو به خرابی و انهدام می‌روند. اگر چهار صباح دیگر در بر روی همین پاشنه بگردد، به شما قول می‌دهم همان نوحه‌سراییهایی که امروز از طرف نویسندگان و گویندگان حساس برای قصور تاریخی هفت‌دست، نمکدان، جهان‌نما و غیره می‌شود درباره همین آثار باقیه نیز معمول شود.» (خگر، ش ۹۶، ۱۱ فروردین ۱۳۰۸) همین روزنامه دو سال بعد به نوعی سخن سعید نفیسی را تکرار کرد «حرف در این است که ما برای آن عمارات از دست رفته بیش از آن افسوس می‌خوریم که برای حفظ آثار موجود سعی و اهتمام می‌نماییم. اگر آن همه اظهار دلسوزی را که ما برای عمارات خراب شده می‌نماییم، برای حفظ ابنیه موجود می‌کردیم، قطعاً حال و روز مسجدشاه یا مسجدجامع و سایر این قبیل آثار به این روزگار فلاکت‌بار نمی‌افتاد.» (خگر، ش ۵۴۷، ۱۷ فروردین ۱۳۱۰)

شاید در پاسخ به همین نیازهای فوری بود که در سال ۱۳۱۰ مقرر شد عمارت‌های چهلستون

و عالی‌قاچو از ارتش ستانیده و به بلدیة اصفهان سپرده شونند. (خگر، ش ۶۲۴، ۱۳ مرداد ۱۳۱۰) سال بعد نیز وزارت کشور به شهرداری‌ها یادآور شد که مطابق «نظام‌نامه قانون تشکیل بلدیة‌ها» حفظ و مرمت آثار تاریخی شهر بر عهده آنان است (خگر، ش ۷۸۱، ۱ شهریور ۱۳۱۱). بالاخره در سال ۱۳۱۵ دو عمارت یادشده از شهرداری به اداره معارف اصفهان تحویل شد تا مرمت اساسی آن آغاز شود. (خگر، ش ۱۱۶۵، ۲۶ مرداد ۱۳۱۵)

از سال ۱۳۱۳ وزارت معارف به نوعی مسؤلیت حفظ آثار تاریخی شهرها را بر عهده گرفت و «اداره عتیقات»^۱ در آن وزارتخانه به همین منظور تشکیل شد. در اولین قدم به اداره معارف اصفهان صورتی از ابنیه شهر ارسال شد و خواسته شد که کسانی برای تنظیم و نگهبانی این عمارات استخدام کنند (خگر، ش ۹۵۹، ۲۸ تیر ۱۳۱۳). چند ماه بعد رئیس اداره عتیقات برای بازدید و برآورد هزینه مرمت ابنیه شهر به اصفهان آمد. او مبلغ ۳۵۰ هزار تومان هزینه برای مرمت آثار تاریخی شهر برآورد کرد که در آن زمان مبلغ بالایی بود. چرا که در همان زمان بودجه یک سال شهرداری اصفهان به صد هزار تومان نمی‌رسید. (خگر، ش ۹۹۰، ۲۴ آبان ۱۳۱۳).

چند ماه بعد وزارت معارف، که ثبت ملی آثار تاریخی شهر را آغاز کرده بود، طی بخشنامه‌ای از اداره معارف اصفهان خواست اجازه ندهند هیچ شخص یا سازمانی در این آثار بدون نظارت معارف دخل و تصرف کند، زیرا بر طبق قانون عتیقات^۲ این‌گونه امور مربوط به وزارت معارف است. (خگر، ش ۱۰۲۱، ۱۳ اسفند ۱۳۱۳).

از سال بعد که شخصی به نام تاج‌الدین امامزاده ریاست معارف اصفهان را به دست گرفت، مرمت آثار تاریخی به صورت جدی شروع شد. نونوار شدن گنبد مسجد شیخ لطف‌الله و دیگر مساجد و مدارس شهر، مرمت‌ها و بازگشت کاشی‌های فرو ریخته، تحسین روزنامه‌ها را بر انگیخت.^۳ تحسینی از نگاه قلم گردشگری «حقاً برای جامعه اصفهانی و بلکه ایرانی خیلی ناپسند بود که سیاحان خارجی وارد این شهر شده و آثار خرابی و فروریختگی این بناهای باعظمت را دیده و همین که به ممالک

۱. اداره عتیقات در سال ۱۳۱۶ به اداره باستان‌شناسی تغییر نام داد و ریاست آن همچنان با آندره گذار بود.
۲. «قانون راجع به حفظ آثار ملی» مصوب ۱۲ آبان ۱۳۰۹ یکی از بهترین قوانین مجلس در دوره رضاشاه بود که در مجلس هفتم به تصویب رسید. مطابق این قانون «کلیه آثار صنعتی و ابنیه و اماکنی که تا اختتام دوره سلسله زنده در مملکت ایران احداث شده، اعم از منقول و غیر منقول» جزو آثار ملی محسوب شده و تحت نظارت دولت در می‌آمد. دولت مکلف بود آنها را به ثبت رسانیده و فهرستی از آنها ترتیب دهد. همچنین این عملیات در رابطه با آثار ملی ممنوع اعلام شد: «منهدم کردن یا خرابی وارد آوردن به آثار ملی و مستور ساختن روی آنها»، «اقدام به عملیاتی در مجاورت آثار ملی که سبب تزلزل بنیان یا تغییر صورت آنها شود»، «تملک و معامله بدون اجازه دولت». همچنین طبق ماده ۱۱ این قانون «حفر اراضی و کاوش برای استخراج آثار ملی منحصرأ حق دولت است». این قانون وزارت معارف را حافظ آثار تاریخی قرار داده است.
۳. برای بررسی مرمت‌های انجام شده ر.ک: تاریخچه معارف اصفهان، ۱۳۱۳، اداره معارف اصفهان.

خویش باز می‌گشتند، ما را به‌عنوان لاقید و بی‌اعتنا به آثار تاریخی خویش به باد فحش و انتقاد بگیرند» (اخگر، ش ۱۰۷۵، ۷ مهر ۱۳۱۴).

تعمیرات میدان نقش جهان و دیگر ابنیه تاریخی آن قدر چشمگیر بود که طی بازدید سال ۱۳۱۶ رضاشاه و ولیعهد «از مشاهده تعمیرات و اوضاع میدان بسیار خشنود گردیده» (اخگر، ش ۱۲۲۷، ۱۹ فروردین ۱۳۱۶) وقتی که آنها به مسجد شاه وارد شدند، «تمام قسمت‌های آن را ملاحظه و برای تعمیرات آنجا، مخصوصاً تعمیر گنبد و اصلاح سنگفرش سطح مسجد اوامر مؤکده صادر فرمودند». علاوه بر این در بازدید از مسجد شیخ لطف‌الله نیز دستور داده شد فرش سطح زیر گنبد را کاشی نمایند. (اخگر، ش ۱۲۲۷، ۱۹ فروردین ۱۳۱۶) مسلماً دستورات دیگری نیز در باب مرمت آثار تاریخی شهر از سوی وی صادر شده بود. با نظر به روحیه استبدادی و البته روش پیگیری که رضاشاه داشت، می‌توان تصور کرد انجام «وامر ملوکانه» در اولویت همه دستگاه‌های اداری استان و حتی کشور قرار گرفته باشد.

دو سال بعد از این آماده‌سازی‌ها، یک موج گردشگری ویژه برای اصفهان مهیا شد. میهمانان خارجی که برای مراسم جشن عروسی محمدرضا ولیعهد و فوزیه به ایران آمده بودند، فوج فوج راهی اصفهان شدند. آنها با هواپیما به اصفهان و شیراز سر می‌زدند. هتل «ایران‌تور» اصفهان، که مهم‌ترین هتل شهر بود، محل اقامت آنان در نظر گرفته شد. طبق اخبار هیأت‌هایی از آلمان، ایتالیا، لهستان و انگلیس به اصفهان آمدند. (اخگر، ش ۱۴۲۵، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۱۸). می‌توان تصور کرد مقامات شهری برای آنکه در مقابل دیدگان این میهمانان دربار نقایصی وجود نداشته باشد، تلاش زیادی در مرمت و بهسازی ابنیه تاریخی شهر کرده باشند.

درباره تعداد آثار ثبت‌شده و هزینه نگاهداری آنها باید بگوییم بعد از شهریور بیست وقتی که این خبر پیچید که قرار است محمدرضاشاه، اموال پدر را به مصرف واقعی خود برساند، عبدالحسین سپنتا، بازیگر و روزنامه‌نگار، اطلاع داد که در اصفهان ۸۸ اثر به ثبت ملی رسیده که بودجه سالانه آنها فقط هشتاد هزار ریال است. این مبلغ بسیار ناچیز بود، او از شاه جوان خواست بخشی از پول‌های یادشده را به مرمت این بناها اختصاص دهد، چرا که اداره فرهنگ و اداره باستان‌شناسی از پس هزینه‌های آن بر نمی‌آیند (عرفان، ش ۱۹۲۰، ۲۹ مهر ۱۳۲۰).

ضرورت توجه به گردشگری در سال‌های دهه سی از آنجا ناشی شد که آگاهان و دلسوزان اصفهان از کمبود منابع مالی برای مرمت و حفظ بناهای تاریخی شهر مطلع شدند. در آن زمان اداره باستان‌شناسی، قادر نبود هزینه سنگین مرمت و نگهداری آثار تاریخی شهر را بپردازد. عشق به شهر و گنجینه‌های آن موجب شد توقع از این اداره بالا باشد. دلسوزان همواره آثار و بناهای بیشتری را برای مرمت معرفی می‌کردند، اما پول زیادی در بساط نبود. پس این فکر به وجود آمد که باید با گسترش بازار گردشگری، درآمد بناها را افزایش داد و این درآمد به جای ارسال به تهران، صرف مرمت خود بنا گردد. «تصور می‌رود بهترین راه برای به دست آوردن سرمایه جهت حفظ و تعمیر این بناها تأمین درآمدی بیشتر از خود این ابنیه است. به شرط اینکه کیفیتی ایجاد کنند که این درآمد مستقیماً به مصرف



بازدید ملکه انگلستان
از آثار تاریخی اصفهان

ساختمان‌ها و تعمیرات و تهیه وسایل نگاهداری آنها برسد. نه اینکه به صندوق دولت برود و برای مصرف آنها مجوز قانونی وجود نداشته باشد. باید دانست که از راه تبلیغات صحیح و اساسی می‌توان نظر سیاحان و عاشقان آثار تاریخی را به طرف اصفهان جلب نموده و به این وسیله با رفت و آمد بیشتری که به این شهر می‌شود درآمد بیشتری برای این ابنیه تهیه خواهد شد.» (خبرهای روز اصفهان، ش ۲۹، ۲۸ تیر ۱۳۳۷) از همین زاویه نگاه عمیق‌تر و جدی‌تری به مقوله گردشگری افکنده و این ضرورت احساس شد که برای نگاهداری از این ابنیه هم که شده، لازم است بازار گردشگری اصفهان رونق بیشتری یابد. در کنار درآمدهای بلیطی که خود ابنیه کسب می‌کردند، رفت و آمد هیأت‌ها و مقامات بلندپایه خارجی در همان سال‌ها در اصفهان ادامه داشت. فرایندی که خواه ناخواه به بهبود اوضاع کلی ابنیه تاریخی شهر می‌انجامید. به موجب خبر روزنامه در سال ۱۳۳۶ مقاماتی چون «رئیس جمهور لبنان، برادر امپراطور ژاپن، صدراعظم آلمان، خانم رئیس‌جمهور ایتالیا و بسیاری از شخصیت‌های برجسته دیگر که همه معروفیت جهانی دارند و میهمانان عالی‌قدر کشور شاهنشاهی بوده‌اند»، به اصفهان مسافرت کردند. (خبرهای روز اصفهان، ش ۲۷، ۱۴ تیر ۱۳۳۷) نکته مهم آن بود که گاهی اوقات خود شاه نیز هم‌رکاب میهمانش به اصفهان می‌آمد. شاید مهم‌ترین آنها ملکه انگلیس بود که در سال ۱۳۳۹ به اصفهان آمد. در سال ۱۳۴۳ به مناسبت بازدیدی که شاه، به همراه میهمانانش از مدرسه سلطانی (چهارباغ) کرد، دستور داد مبلغ دو میلیون ریال برای مرمت این بنا اختصاص داده شود. که به نظر می‌رسد این هزینه‌ها خارج از بودجه عمومی اداره باستان‌شناسی اصفهان بوده‌اند و بیشتر جنبه حفظ آبرو را داشته است: «در مسافرت‌هایی که در سال‌های اخیر اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی و علیاحضرت شهبانوی ایران به اتفاق سلاطین خارجی، من جمله ملکه انگلستان و پادشاه دانمارک به اصفهان فرمودند، در ضمن

بازدید آثار تاریخی اصفهان از مدرسه سلطانی نیز دیدن فرمودند و از آنجایی که حفظ و نگهداری آثار باستانی کشور ما مورد توجه خاص شاهنشاه بوده است، در مورد تعمیر و مرمت بنای نفیس مذکور اوامر مؤکدی ضمن دستور پرداخت هزینه صادر کرد» (خبرهای روز اصفهان، ش ۴۲۵، ۱۸ خرداد ۱۳۴۳) پذیرایی از میهمانان خارجی معمولاً با تشریفات خاصی همراه بود. در عکس‌هایی که از بازدید مقامات بلندپایه اروپایی در سطح پادشاه، ملکه و ریاست جمهوری از اصفهان باقی مانده است، علاوه بر استاندار وقت، عده زیادی از مقامات و بزرگان شهر نیز دعوت بودند. یک نمونه در سال ۱۳۴۶ که پادشاه و ملکه تایلند به اصفهان آمدند، خود شاه و ملکه فرح نیز همراه آنها بودند. در میدان نقش جهان مراسم با استقبال مهندس پارسا، استاندار وقت و به همراهی سرپرست اداره کل فرهنگ و هنر، رئیس دانشکده ادبیات، مدیرکل آموزش و پرورش استان، رئیس باستان‌شناسی و نیز یکی از استادان زبان فرانسه دانشکده ادبیات بود. البته راهنمای اصلی دکتر لطف‌الله هنرفر، رئیس پیشین اداره باستان‌شناسی و استاد تاریخ دانشکده ادبیات بود که در بیشتر بازدیدها حضور داشت. در طی مراسم عده‌ای از دانش‌آموزان اصفهانی نیز در مسیر راه و در میدان صف کشیده بودند و هورا می‌کشیدند. کاری پر مشغله و خسته‌کننده برای مقامات شهری، اما پرفایده برای ابنیه تاریخی اصفهان. زیرا همه مقامات شهری را به نوعی با موضوع ابنیه شهر و پاکیزگی آن متفق‌القول و عمل می‌کرد. استاندار در همین بازدید «راجع به تعمیر و ترمیم آثار تاریخی و اقداماتی که در مسجدشاه از لحاظ روشنایی مسجد به عمل آمد و همچنین اقداماتی که در چهلستون راجع به تعویض ستون‌ها و احیای نقاشی‌های این کاخ به عمل آمده شخصاً توضیحات لازم به پیشگاه شاهنشاه آریامهر معروض داشت» (اصفهان، ش ۱۵۰۶، ۷ اردیبهشت ۱۳۴۶). منظور آن است که چنین بازدیدهایی موجب می‌شد شهر اصفهان در تیررس دید مقامات بالای کشوری قرار گیرد و خواه ناخواه موضوع مهم نظافت، مرمت ابنیه و احتمالاً آسفالت خیابان‌ها و هر چیزی که در معرض دید میهمانان بود، باید مد نظر قرار می‌گرفت. گفتنی است در دهه سی و چهل از این بازدیدهای پر تشریفات سالیانه چند مورد اتفاق می‌افتاد.

تأثیرات گردشگری بر شهر

بدیهی است حضور و وجود صدها گردشگر در شهر، تأثیرات زیادی بر ارکان مختلف مادی و معنوی آن بر جای می‌نهد. از یاد نبریم این فرایند چندین قرن ادامه داشته است. پس این فرهنگ که در حضور میهمان یا بیگانه باید به نکات و دقایق بیشتری توجه کرد، در کنار آن باید وسایل رفاه و راحتی وی را همواره مد نظر داشت، یکی از جلوه‌های فرهنگی هر شهر گردشگرپذیری است. این فرهنگ در جاهایی به نفع شهر است. اینکه ضروری است شهری پاکیزه در جلو چشم گردشگر نمایش بدهیم، یا اینکه به سبب حضور گردشگران از انجام یا بروز بعضی ناهنجاری‌های شهری اجتناب کنیم و دهها نکته دیگر که در موضوع «حفظ آبرو» نهفته است. در اینجا بعضی تأثیرات مثبت گردشگری بر شهر

اصفهان را از نگاه روزنامه‌های همان روزگار، به‌عنوان نماینده افکار عمومی، دنبال می‌کنیم. جان کلام حرفی بود که روزنامه‌ی اخگر در سال ۱۳۱۵ اعلام کرد «در شهری که امروز مطمح انظار دنیاست و از دورترین نقاط روی زمین به تماشای آثار تاریخی آن می‌آیند، نمی‌توان به صورت و مظهر زندگی چند سال قبل خویش ادامه دهیم.» (اخگر، ش ۱۱۳۵، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۵).

گردشگری و پاکیزگی شهر

شهر باید پاکیزه باشد. حتی وجود یک زباله کوچک در خیابان به چشم می‌آید، اما این دیدگاه شهروندان امروزی است و شاید برای شهر دهه سی، نه مدیران شهری چنین رسالتی برای خود احساس می‌کردند و نه شهروندان به چنان رشد و آگاهی رسیده بودند که شهر را تا آن پایه تمیز نگه دارند. اما موضوع گردشگری و مقوله میهمان‌پذیری و آبروداری نزد انظار خودی و بیگانه موضوع دیگری است که باید حساب جداگانه‌ای برای آن گشود. بی‌گمان میهمان‌پذیر بودن اصفهان تأثیر زیادی در ایجاد روحیه داشتن شهر پاک در فرهنگ مردم آن داشته است. می‌توان گفت شعار «شهر ما خانه ما» برای مردم اصفهان تبدیل شده بود به «شهر ما میهمان‌خانه ما» این نگاه که شهر مورد بازدید خودی و بیگانه است و نباید شرمنده میهمان بود، یا مورد ملامت او قرار گرفت، از همان زمان و از همان زاویه مورد نظر بود. مطبوعات به‌عنوان زبان قلم افکار عمومی از شهرداری و نیز از خود مردم خواهش می‌کردند شهر را پاکیزه نگه دارند. آنها مسؤلیت جمعی مورد اشاره را به شهروندان و مسؤولان به صورت مکرر یادآوری می‌کردند. در سال ۱۳۱۱ که هنوز آسفالت خیابان‌ها در ایران مرسوم نبود، روزنامه‌ی اخگر پیشنهاد کرد برای فرار از گرد و خاک خیابان‌ها بهتر است آنها را سنگفرش کرد و ادامه داد «قبول بفرمایید که باقی ماندن این وضعیت غریب نه تنها برای خود ما اسباب اشکال و زحمت و بدبختی است، بلکه در انظار بیگانگانی که این روزها به طور وفور وارد این شهر شده و می‌خواهند از تماشای آثار تاریخی و مناظر زیبای اصفهان استفاده نمایند، حقاً باعث شرمساری و ننگ و افتضاح جامعه ایرانی است.» (اخگر، ش ۸۰۸، ۵ دی ۱۳۱۱).

گاهی وقت‌ها که تصویر زشتی از شهر در جایی منعکس می‌شد، مطالبه عمومی برای پاکیزگی شهر شدیدتر می‌شد. یک بار در سال ۱۳۳۷ یک گردشگر شیرازی از کثیفی شهر اصفهان در روزنامه محلی آنجا نوشت و با رسیدن خبر آن به نویسندگان روزنامه «خبرهای روز اصفهان»، این روزنامه با عصبانیت نوشت «وضع آشفته دستگاه شهرداری اصفهان نه تنها مردم شهر را ناراضی ساخته، بلکه مسافرینی هم که با کمال اشتیاق برای زیارت آثار باستانی به پایتخت شاهان صفوی روی می‌آورند، از کوجهای کثیف و خیابان‌های آلوده به خاشاک و بوی عفنی که از فاضلاب حمام‌ها استشمام می‌شود، به قدری منزجر می‌شوند که اغلب آنها در مراجعت مشاهدات دردناک خود را در صفحات جراید منعکس می‌کنند.» مقاله ضمن انعکاس بعضی قسمت‌های آن شکایت‌نامه به تندى پرسید «چرا شهرداری

اصفهان به وضع فلاکت اشتمال و تضرع اهالی که از عفونت بوی ناشی از کثرت کثافت و عدم تطهیف کوی و برزن‌ها به ستوه آمده‌اند، توجه نمی‌کنند؟ و چرا مأمورین مربوطه را ملزم به رفت و روب کوجه‌ها و جلوگیری از ریختن زباله و خاکروبه که مولد صدها گونه امراض می‌باشد، در سر گذرها نمی‌نمایند؟» (خبرهای روز اصفهان، ش ۴۲، ۱۰ آبان ۱۳۳۷)

میدان نقش جهان به‌عنوان قلب گردشگری اصفهان و نقطه تمرکز نگاه گردشگر باید همیشه پاکیزه بماند. روزنامه اصفهان: «در نظافت و تطهیف میدان، که به منزله مرکز جلب زائران خارجی است، باید نهایت سعی و کوشش به عمل آید، نه آنکه مانند سابق در هر گوشه، کثافت و زباله و قیر آب شده و پاره‌تخته‌ها و مواد زاید نجاری و غیره پراکنده باشد.» (اصفهان، ش ۲۴۶۷، ۱۳ مهر ۱۳۵۰)

تقاضا برای پاکیزگی شهر از خیابان‌ها به اطراف رودخانه هم کشیده شد. روزنامه‌نگار با اشاره به کثیفی اطراف رودخانه و دیده شدن لاشه حیوانات مرده بر روی آب نوشت «ساحل زیبای رودخانه زاینده‌رود مخصوصاً از سی‌وسه پل تا پل فلزی برای مردم اصفهان بی‌دردسرتین و کم‌خرج‌ترین تفریحگاه به‌شمار می‌رود، ولی در این قسمت از ساحل غالباً مناظر ملال‌آور و نفرت‌انگیزی دیده می‌شود که اصفهانی را از تماشای آن چشم‌انداز بیزار می‌کند و بیگانه هم که با دیدن آن معلوم است درباره روح و حس مردم اصفهان و وظیفه‌شناسی مسؤولان شهر چگونه قضاوت می‌کند.» (خبرهای روز اصفهان، ش ۴۲۸، ۸ تیر ۱۳۴۳)

گردشگری و توسعه شهر

عمارت‌ها و ساختمان‌ها نیز این امکان را دارند که یکی از جاذبه‌های شهر باشند. چنانکه امروز بسیاری از شهرهای اروپا چنین موقعیتی دارند. در سال ۱۳۴۴ روزنامه اصفهان با خشم فراوان درباره شهر اصفهان نوشت «اگر چند عمارت تاریخی را از آن جدا و خیابان‌های چهارباغ و پهلوی [مطهری فعلی] و کمال‌اسماعیل را مستثنی کنیم، چه چیز جالب توجه و چه مناظر شایسته تماشا دارد؟» او یادآور شد که خیابان شاه (طالقانی فعلی) در سال ۱۳۱۳ تعریض شده است، ولی تاکنون مغازه‌های اطراف آن بسیار زشت و بدنما باقی مانده‌اند؛ «ببینید اکثر مغازه‌های آن دارای ننگین‌ترین مناظر، و گویی گدایانی صاحب مستغلات آن هستند که قدرت نماسازی آن را ندارند. دو متر سنگ مرمر یا تراورتن در سراسر این خیابان دیده نمی‌شود. یک عمارت سه طبقه با فرم جدید به نظر نمی‌رسد. یک کاشیکاری جالب که بایستی علامت فارق ساختمان‌های شهر ما با ساختمان‌های سایر شهرها باشد، دیده تازه‌واردان را به خود جلب نمی‌کند... خیابان هاتف نمای اکثر ساختمان‌هایش با اینکه بیش از سی سال است احداث گردیده، هنوز مایه ننگ و سرشکستگی است. در این صورت بفرمایید بدانیم اصفهان چه دارد که ما در منظر مهمانان خودمان جلوه‌گر سازیم؟» (اصفهان، ش ۱۲۷۱، ۱۵ فروردین ۱۳۴۴) درباره ساختمان‌ها و خانه‌های مسکونی شهر خلاصه کلام روزنامه این بود که سیاحان گمان می‌کنند «اصفهانی باهنر، اصفهانی باذوق، اصفهانی باهوش در مورد شهرسازی ذوق و سلیقه خود را فراموش کرده است. و حتی توانگرترین



میدان نقش جهان
سال ۱۳۵۶

افراد آن از ایجاد ساختمان‌های آبرومند در جبهه خیابان‌ها ترس دارند. گویی از نمودار ساختن اثر ثروت خود در انظار عمومی جدا می‌ترسند.» (اصفهان، ش ۱۲، ۱۲۸۶، خرداد ۱۳۴۴)

از سوی دیگر نبودن یک فرودگاه مناسب و در خور شهر گردشگری اصفهان

یکی از نکات سرافکنندگی بود. تا دهه پنجاه فرودگاه کوچک اصفهان در محلی در جنوب تخت فولاد قرار داشت. «چون شهر اصفهان در آینده نزدیکی یکی از مراکز مهم جهانگردی دنیا خواهد شد و مسلماً اکثر آنها با هواپیما مسافرت خواهند کرد و فرودگاه کنونی نه گنجایش نشست هواپیماهای زیادی را دارد و نه شاید هواپیماهایی که سرعت سیرشان مافوق سرعت صوت است، می‌توانند در فرودگاه کنونی فرود آیند»، بنابراین باید در فکر یک فرودگاه مناسب بود. (اصفهان، ش ۱۵۱۵، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۶)، البته خبر قسمت امیدوارکننده نیز داشت «از هم اکنون مهندسی اعزامی دولت مشغول انتخاب زمینی هستند که گنجایش لازم را برای نشستن صدها از این قبیل هواپیماها داشته باشد. و به طوری که می‌شود فرودگاه مزبور در چند فرسخی قسمت شرقی شهر تهیه خواهد شد.» (همان جا) نقیصه بعدها رفع شد و فرودگاه جدید شهر اصفهان در چند کیلومتری اطراف شهر برپا شد که هنوز هم مورد استفاده است.

شهری که مطمح نظر گردشگران جهانی است، باید توسعه‌ای همه‌جانبه و پایدار را داشته باشد. نمی‌توان «ویترینی» عمل کرد. یعنی بخش‌هایی از شهر را عقب‌مانده نگه داشت و آنها را از چشم گردشگر پوشاند. از نظر گردشگر تأسیسات شهری همچون لوله‌کشی آب و فاضلاب مهم است. امری که سرانجام در اصفهان در دهه چهل کلنگ کار زده شد و در همان دهه بخش کلی شهر زیر پوشش شبکه فاضلاب و لوله‌کشی آب درآمد.^۱ اما بخش‌هایی از شهر هنوز از این امکانات شهری محروم بود. موضوعی که برای گردشگرانی که به محله دردشت و دیگر محلات شمال شهر می‌رفتند تا امامزاده درب امام و مدرّس ابن سینا را ببینند، بسیار ناخوشایند می‌نمود. در سال ۱۳۴۵ روزنامه خواستار آن شد که محلات محروم شهر نیز آباد شوند. «ناحیه ۳ اصفهان از دوره باستان آثاری دارد که برای توریست‌ها و سیاحان اگر در درجه اول اهمیت نباشد، یقیناً در درجه دوم اهمیت قرار دارد (از جمله آرامگاه ابن سینا). کتاب‌ها و نقشه‌هایی که سیاحان دارند نمی‌گذارد جهانگردان محقق از دیدن آن محل و محل‌هایی مثل آن محروم بمانند. وجود مسجد جامع، امامزاده درب امام واقع در ناحیه سه خواه ناخواه پای جهانگردان را به این ناحیه می‌کشد» (اصفهان، ش ۱۶، ۱۳۹۱، تیر ۱۳۴۵) شاید این

۱. برای بررسی تاریخچه فاضلاب اصفهان ر.ک: رجایی، ۱۳۹۴، ص ۲۰۴-۱۷۵.

انگیزه که حیثیت شهر و کشور در گرو آن بود، باعث شد تأسیسات شهری زودتر به محلات فقیرنشین شهر وارد شوند. به طور کلی روزنامه اصفهان معتقد بود «من که یک نفر اصفهانی هستم با کمال صراحت می‌نویسم روزی که علیاحضرت ملکه انگلستان و روزهای اخیری که اعلی‌حضرت پادشاه دانمارک به شهر زادگاهم نزول اجلال فرمودند، بی‌نهایت متأثر بودم که برای دیدن اثر تاریخی مسجد جامع، شاهد و ناظر خرابه‌های خیابان هاتف و مخصوصاً فلکه مفتضح و بی‌آبروی مجاور مسجد نامبرده بشوند. شرم داشتم که خدای ناکرده آنها بفهمند هنوز شهر ما دارای مجرای فاضلاب، لوله آب تصفیه‌شده، تئاترهای باشکوه، استادیوم‌های ورزشی آبرومند، باغ‌های متعدد ملی و کودکان نمی‌باشد. شرم داشتم که خدای ناکرده نسیمی بوزد و از کوچه‌های تنگ و تاریک و پر از چاله اطراف خیابان هاتف، بوی تعفن به مشام آنها برسد. و مخصوصاً شرم داشتم که چشم آنها به در و دیوارهای کاهگلی قسمت‌هایی از این خیابان و قسمت مقدم کوچه‌های بدنما و ننگین آن بیفتد» (اصفهان، ش ۱۰۹۲، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۲) امینی، مدیر روزنامه، معتقد بود که یا دروازه‌های کشور را بر روی گردشگر ببندید یا اعتبار مخصوصی برای عمران و آبادی کلی شهر قرار دهید «به‌صورتی که در انظار بیگانگان مایهٔ آبروریزی نباشد» (همان) نگاه گردشگری و موضوع حفظ آبرو در رویکرد مدیران شهری نیز به‌شدت جلوه‌گر بود. به حدی که می‌توان پنداشت یکی از انگیزه‌های پیش‌برندهٔ پروژه‌های توسعهٔ شهری همین نگرش بوده است. در سال ۱۳۴۳ مهندس پارسا، استاندار اصفهان، در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی لزوم اجرای پروژهٔ لوله‌کشی آب اصفهان را، هم از دید داخلی و هم از نگاه خارجی بیان کرد. او در جواب خبرنگاری گفت «امر لوله‌کشی نه تنها از نظر خودمان، بلکه از نظر دنیا و مخصوصاً از نظر جلب سیاحان بیشتری به کشور، مورد کمال احتیاج است. امروز یکی از بزرگترین و مهمترین منابع درآمد اغلب ممالک از ناحیه جلب سیاحان است و با اینکه شهر تاریخی اصفهان بهترین مرکز برای جلب سیاح است، هنوز یک‌صدم آنچه که مقتضی اصفهان است، سیاحان به این شهر نیامده‌اند... چون تاکنون وسایل آسایش و بهداشت سیاحان در اصفهان، به طور کامل فراهم نشده، که از آن جمله همین آب تصفیه شده است» (اصفهان، ش ۱۲۰۰، ۲۱ تیر ۱۳۴۳) مسلم همین دیدگاهها را استاندار با مسؤولان وقت و تصمیم‌گیرندگان اصلی، مانند سازمان برنامه، در میان گذاشته و رضایت آنها را برای جلب اعتبار کافی برای انجام پروژه‌های پیش‌گفته به‌دست آورده است. بدین ترتیب موضوع گردشگری و توسعهٔ شهری به صورت دوجانبه بر یکدیگر اثر می‌نهادند. یعنی گردشگری به توسعهٔ شهر کمک می‌کرد و شهری توسعه‌یافته، گردشگران بیشتری را به خود جلب می‌کرد.

رفتارهای نابهنجار شهروندان

آنچه گردشگر می‌بیند، فقط خیابان‌ها و ساختمان‌ها نیست. گردشگر رفتار مردم شهر را نیز به دقت زیر نظر دارد. فرهنگ شهروندی و شعور اجتماعی در این رفتار به روشنی متجلی است. موضوعی که



خیابان دالان بهشت
جنوب غربی پل خواجه
سال ۱۳۴۰

برای گردشگر همتراز نظافت شهر اهمیت دارد. شهری که رانندگی یا نظافت آن بد باشد، یا مردم در کوچه و خیابان رفتارهای نابهنجار نشان داده و این امر به صورت فرهنگ در آمده باشد، خواه ناخواه در فکر

و روح گردشگر اثر منفی خواهد گذاشت. آنها نمی‌توانند حساب شهر را از شهروندان جدا کنند. خصوصاً گردشگر خارجی که همهٔ مردم یک کشور را یکسان می‌بیند. پس باید تک‌تک شهروندان شهر گردشگرپذیر احساس مسؤولیت کنند و همواره خود را زیر نگاه تیز میهمانان ببینند. در غیر این صورت آبروی همه رفته است. بدین جهت هشدارها همگانی است. نکته‌ای که برای روزنامه‌نگار دلسوز بسیار اهمیت دارد، آن است که نکند گردشگر خارجی از این صحنه‌های ناجور عکسی هم بردارد. مسلماً بعد از چند بار هشدار و ایجاد حساسیت همگانی، این نوع رفتارها کمتر تکرار می‌شود. به گونه‌ای که می‌توان گفت دوری از چنین رفتارهایی جزو فرهنگ عمومی یا فرهنگ شهروندی مردم می‌شود. در این صورت «اشخاص مجبور و ناگزیر می‌شوند برای حفظ منافعشان خود را مہیای برخورد با خارجیان بنمایند و از سیستم‌های محلی و بومی بگذرند و خود را به یک سطح بین‌المللی برسانند.» (کلباسی، ۱۳۵۳: ۱۷۵)

شاید به این دلیل است که امروزه شهر اصفهان یکی از پاکیزه‌ترین شهرهای ایران است. مزاحمت برای گردشگر خارجی بسیار نادر است و همه کمر همت بر بسته‌اند که در نگاه گردشگر، شهری ممتاز ارائه دهند. در اینجا به چند نکته از این نابهنجاری‌ها که در روزنامه‌های محلی انعکاس یافت، اشاره می‌شود: رانندگی و میزان رعایت قوانین مربوط از ملاک‌های مهم قضاوت دربارهٔ فرهنگ عمومی مردم شهر است. آن روزها اتومبیل زیادی در خیابان‌های شهر در حال گذر نبود، اما در عوض خیابان‌ها مملو از دوچرخه بود. از کارگران کارخانه‌ها تا محصلان و مردم معمولی همه از دوچرخه استفاده می‌کردند و البته رعایت قوانین مربوط در میان آنها جدی گرفته نمی‌شد. موضوعی که روزنامهٔ اصفهان از نگاه گردشگری قصد اصلاح آن را داشت. روزنامه پس از فهرست کردن اعمال خلاف قانون دوچرخه‌سواران اضافه کرد «آقایان دوچرخه‌سواران! جهانگردانی که به شهر تاریخی اصفهان می‌آیند، وقتی با اعمال و افعال خلاف قانون شما روبه‌رو می‌شوند، همه را یادداشت نموده و حتی عکسی هم از شما می‌گیرند و بعداً در روزنامه‌ها و مجلات اروپایی و حتی آمریکا چاپ می‌کنند، و مردم اصفهان را وحشی و عقب‌افتاده و بی‌تربیت معرفی می‌نمایند.» (خبرهای روز اصفهان، ش ۲۰۸، ۳مهر ۱۳۴۰)

گدایی و گدایان در شهرهای گردشگرپذیر یکی از مقوله‌های نازیبای شهر هستند. در سال ۱۳۳۸ یکی از خوانندگان روزنامهٔ اصفهان از خیابان چهارباغ می‌گذشت که مشاهده کرد زنی در حال گدایی و با لباس‌های ژنده همراه با فرزندانش جلو گذرندگان را می‌گیرد. در همین حال «بانو و آقای، که بعداً



شمال سی‌وسه‌پل
اوایل دهه پنجاه

فهمیدم آلمانی هستند، از آن محل عبور می‌کردند. به محض دیدن آن صحنه دوربین خود را بیرون آوردند. از سه سمت سه عکس از آن منظره روح‌گداز برداشتند.» (خبرهای روز اصفهان، ش ۶۳، ۸ خرداد ۱۳۳۸) خبرنگار از دیدن این صحنه بسیار شرمگین شده و خواستار رسیدگی است. گدایان در سال ۱۳۵۲ به میدان نقش جهان نیز رخنه کردند. جمعیتی عجیب،

متشکل از شهرهای مختلف کشور «زیباترین و تاریخی‌ترین میدان‌های جهان به صورت کلکسیون زنده‌ای از چهره‌های مختلف افراد متکدی در آمده و روزانه مدل‌های جورواجوری از صادرات شهرهای مختلف را در خود جای می‌دهد. این میدان زیبا و پربرکت همان میدان شاه خودمان است که به واسطه قدرت جلب جهانگردان ایرانی و خارجی به صورت یکی از مراکز عمده عرضه صنایع دستی در آمده و از آنجا که طی دو سه سال اخیر به واسطه هجوم کم‌سابقه توریست، زمینه مطلوبی در آن محل ایجاد شده، جماعت گدایان با در نظر گرفتن شرایط مساعد، به طور دسته‌جمعی به سوی میدان مذکور بورش برده» (اصفهان، ش ۲۹۰۶، ۸ اردیبهشت ۱۳۵۲). روزنامه پیش‌بینی کرد با این روند، گردشگران دیگر قید بازدید از میدان را خواهند زد. درباره گدایان نیز باید شهرداری احساس وظیفه می‌کرد و به جمع‌آوری آنها از خیابان‌ها و مکان‌های گردشگری اقدام می‌کرد.

مشاغل ناهمگون با محیط شهری نیز از جمله مواردی بود که موجب «آبروریزی» می‌شد. کناسی یا پیت‌کشی یکی از آن اصناف بود. کسانی که محتوای چاههای فاضلاب خانه‌ها را خالی می‌کردند و بر پشت الاغ به مزارع می‌بردند.^۱ بنا به نظر خواننده روزنامه خبرهای روز، دو نفر گردشگر آلمانی مورد اشاره «هنوز دوست متر راه نرفتند که به سر سه‌راهی رسیدند و باز با هدایت خانم و کمک شامه ایشان به کوچه دست چپ که منتهی به مسجد سرخی می‌شود رفته، بیش از چند متر از این کوچه راه پیمودیم که قیافه عبوس دو سه رعیت با چند کودک پیدا شد که مشغول تنقیه و تخلیه فاضلاب مستراح‌ها بودند. لازم به تشریح نیست که از آن قیافه‌ها با آن لباس‌های مخصوص و آن وضع اسف‌انگیز چند عکس برداشته شد. حالا همه چیز برای شما واضح شد و توجه فرمودید که قضاوت یک نفر خارجی ایران نیامده، با مشاهده این مناظر نسبت به ایران و ایرانی چه خواهد بود.» او از شهرداری می‌خواهد که با ساماندهی این افراد کاری کند که «بهانه و سوژه به دست خارجیان نیفتد. و حیثیت ما ملعبه انتقاد و هتاکی قرار نگیرد» (خبرهای روز اصفهان، ش ۶۳، ۸ خرداد ۱۳۳۸).

۱. درباره کناس‌ها و وضعی که در کوچه و خیابان‌های شهر به وجود می‌آوردند، رک: رجایی، ۱۳۹۴، ص ۲۰۵-۱۷۵.

یکی از مشاغل ناجور شهری روسپیگری است که متأسفانه به دلیل سیاست‌های عمومی در زمان رژیم سابق ابعاد وسیعی یافته بود. روزنامه حضور این طیف از زنان در ملاءعام را موجب سرافکندگی همه می‌دانست؛ «امروزه در اکثر خیابان‌ها، در گوشه و کنار و مرکز شهر محل تجمع زنان فاسد شده است... متلک گفتن آقایان و حرف‌های زننده زنان مذکور چنان منظره ناراحت‌کننده‌ای به وجود می‌آورد که هر انسان حساسی را ناراحت و شرمسار می‌سازد... چرا هر تازه‌واردی که از اطراف و اکناف ایران و دنیا وارد این شهر می‌شود، باید عمل این قبیل زنان را خدای ناکرده حمل بر فساد عمومی مردم شهر ما بکند و درباره ما قضاوت نابجا نماید؟» (اصفهان، ش ۱۳۳۲، ۷ آذر ۱۳۴۴) شش سال بعد این مطلب به روزنامه‌های تهران درز کرد که در بعضی خیابان‌های اصفهان روسپیان متمرکز می‌شوند. روزنامه اصفهان خشمگین شد که چرا باید اصفهان با این امر زشت معرفی شود «نصف جهان را با مظاهر دیگری می‌شناسند. اینجا شهر جهانگردان است و در جوار گنبد‌های مینایی رنگ مساجدش، ساختمان‌های رفیع ذوب‌آهن و کوره مرتفع ذوب فلز تن به آسمان می‌سایند. اصفهان را با آب و هوای تمیز و قابل استنشاق و زیبایی غروب خورشید در ساحل زاینده‌رود می‌شناسند. فرق است بین شهر ما با فی‌المثل تهران... تحقیقاً خیلی از مسافرانی که به شهر ما می‌آیند متوجه چنین وضعی بوده و می‌شوند، اما وسیله‌ای در اختیار نبوده که اظهارات خود را منعکس کنند.» روزنامه از مسؤولان خواست کاری کنند در خیابان‌های اصلی شهر این وضعیت دیده نشود. (اصفهان، ش ۲۵۴۸، ۲۸ دی ۱۳۵۰).

بی‌انصافی و سوءاستفاده بعضی کسبه شهر از رفت و آمد گردشگران، یکی از آفت‌های بزرگ شهرهای گردشگرپذیر است. روزنامه از ساخت و عرضه سوغاتی‌های بی‌کیفیت و گران‌فروشی بعضی اصناف گلایه کرده و خبر داده است که در یک مورد در محصول گز اصفهان که شهرت جهانی دارد، میخ پیدا شده است. درنهایت اضافه می‌کند «اصفهان شهر تاریخی است و با اقداماتی که برای جلب سیاحان و رفت و آمد مسافرین خارجی به این شهر می‌شود، بایستی پیشه‌وران و اصناف و صنعتگران و هنرمندانی که در تماس با این دسته هستند، در فروش اجناس و کارهای هنری خود نهایت انصاف و مروت را مرعی دارند و عملی انجام ندهند که ما را در نظر خارجیان مردمی آزمند و متقلب و بی‌توجه جلوه دهند.» (خبرهای روز اصفهان، ش ۴۵۱، ۲۷ دی ۱۳۴۳).

یکی از جلوه‌های بارز شهر اصفهان صنایع دستی آن است. در سال ۱۳۴۴ گویا بعضی از هنرمندان و سازندگان صنایع دستی راه تقلب را در پیش گرفته بودند؛ «صنایع دستی اصفهان در اثر رقابت‌های نامشروع و عدم کنترل مسؤولان مربوط به صورت بسیار مسخره‌ای در آمده و برای سیاحان خارجی که به شهر ما می‌آیند، این توهم پیش آمده است که واقعاً هنر اصفهانی که در دنیا کوس شهرتش پیچیده به این مسخرگی و افتضاح است؟!» مثالی که روزنامه می‌آورد آن است که در بعضی موارد به جای قلمزنی، از دستگاه پرس استفاده می‌شود؛ «یکی دو نفر از قلمزن‌های اصفهان دستگاه پرس وارد کرده و بشقاب‌ها و دیگر اشیائی که باید روی آن قلمزنی بشود، پرس می‌کنند. خارجی‌ها به محض

دیدن آن می‌گویند این پرس است.» (اصفهان، ش ۱۲۸۸، ۱۹ خرداد ۱۳۴۴). روزنامه به وزارت فرهنگ و هنر هشدار داد «اگر نمی‌خواهند به خاطر بیچارگی عده‌ای کاسب و صنعتگر هنرمند در کار صنایع دستی اصفهان نظارت کنند، لاقل برای آبروی ایران و چشم و چراغش اصفهان ببندیشند. و قبل از اینکه بازارهای جهان را کارهای بدلی و مسخره ما پر کند، جلو این تقلب فاحش و آبرو بر باد ده را بگیرند.» (همان جا) می‌توان گمان کرد بحث آبرو که در میان باشد، افکار عمومی خود صنعتگران از این گونه اقدامات مضمئن خواهند شد.

سد معبر یکی از رفتارهای نازیبا در بازار است. کسبه در مواقع خاص و در بازارهای مختلف شهر، محصولات و وسایل خود را جلو مغازه می‌گذارند. امری که تا امروز هم دیده می‌شود. چهل سال پیش خبرنگار روزنامه از این رفتار کسبه نالیده است «باز مانند سابق هر مغازه علاوه بر آنکه از نظر داخلی تمیز و مرتب نیست، مغازه‌داران نیز هر کدام جلو دکاکین خود را با قرار دادن وسایل مایحتاج خود اشغال کرده و به صورت کارگاه و یا انبار آلات و ابزار زاید در آورده‌اند، که هر آن با پای پیاده‌های برخورد کرده ... ارائه کالا به صورت قرار دادن در وسط پیاده‌روهای اطراف میدان نیز لزومی ندارد، چون هر بیننده و طالبی که قصد خرید کالا را داشته باشد، بی‌شک به دنبال آن خواهد گشت.» (اصفهان، ش ۲۴۶۷، ۱۳ مهر ۱۳۵۰).

مشکل دیگر آنجا بود که بعضی راهنمایان تورها نیز در فکر چاپیدن گردشگران بودند. «تنبانی قبلی راهنمایان توریست‌ها با فروشندگان موضوع بغرنجی است که تاکنون لاینحل مانده است. جنسی که قیمت واقعی آن یک هزار ریال است، در بعضی مواقع تا مبالغ زیادتری به توریست فروخته می‌شود که مازاد آن به مصداق «نصف لی و نصف لک» بین راهنما و فروشنده برادروار تقسیم می‌شود. اگر از طرف شهرداری اجناس چند فروشنده عمده و جالب نرخ‌بندی شده و با نصب تابلو به سیاحان شناسانیده شوند، شک نیست که نتیجه بهتر حاصل خواهد شد.» (اصفهان، ش ۱۳۹۶، ۲۸ تیر ۱۳۴۵)

عمل ناپسند «قضای حاجت» در گوشه و کنار خیابان‌های شهر گاهگاهی چشم بینندگان را آزار می‌داده است. در سال ۱۳۳۸ ناظری از اینکه کوچه پشت مسجد شیخ لطف‌الله به صورت مستراح عمومی درآمده بسیار عصبانی است. جایی که «هر کس از آنجا عبور کند، می‌بیند که کسبه و کارگران آننگری، با ظرف کوچک آب، برای رفع حاجت مشغول هستند. شاید در عکس‌هایی که مسافری و جهانگردان از پشت بام مسجد شیخ لطف‌الله و مسجدشاه گرفته‌اند، منظره اشخاصی که پیاله به دست گرفته و مشغول رفع حاجت می‌باشند، منعکس باشد.» (ستاره اصفهان، ش ۳۸۹، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۸). در سال ۱۳۴۴ روزنامه اصفهان معترض است که چرا در بیشتر خیابان‌ها «مستراح» وجود ندارد و کسبه محل و گذرندگان در «منظر همگانی» رفع حاجت می‌کنند: «نگارنده چندی قبل در میدان نقش جهان ناظر این منظره زشت بودم. اتفاقاً عده‌ای از جهانگردان برای تماشای نماهای اطراف میدان در حرکت بودند و با این عمل یکی از کسبه مصادف شدند و عکسی از آن برداشتند. نظایر دیگری نیز

از این نوع مظاهر زنده در خیابان‌های پر رفت و آمد دیده می‌شود که حقاً تأسف‌آور است، ولی ما چون خودمان اهل شهریم و خیلی این قسم چیزها را دیده‌ایم، به نظرمان عادی می‌آید.» (اصفهان، ش ۱۲۷۹، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۴). جالب است بدانیم غرفه‌های سی‌وسه پل نیز در چند دهه پیش نقش مستراح عمومی را بازی می‌کرده است. موضوعی که بارها مورد شکایت روزنامه‌ها واقع شده و سرانجام نیز ساخت مستراح‌های عمومی در دستور کار مسؤولان شهرداری قرار گرفت.

اصفهان‌ها هم چنانکه در حاضر جوابی و بذله‌گویی شهروند، بعضاً در بیان متلک‌های گزنده و ناراحت‌کننده نیز کم نمی‌گذارند. روزنامه اصفهان در سرمقاله‌ای که آمدن عید و میهمانان را نوید می‌داد، از همشهریان خود خواست رعایت کنند که کار به افراط نکشد؛ «بسیاری از مهمانان نوروزی بذله‌گویی و حاضر جوابی اصفهان‌ها را در چنته سوغات‌های خود به ارمغان می‌برند. این لطفیه‌ها باید معرف ذوق اصفهان‌ها باشد و مخصوصاً همشهریان گرامی ما توجه دارند که در بیان آن، به همان کنایه‌های ظریف اکتفا بشود و خارج از حدود ادب و نزاکت نباشد.» (اصفهان، ش ۲۸، ۲۸۵۸، ۲۸ بهمن ۱۳۵۱).

شاید حرف پایانی شخص جهان‌دیده‌ای مثل امیرقلی امینی به شهروندان اصفهان و دست‌اندرکاران امور این بود که «اصفهان امروز یک شهر بین‌المللی است و تعلق به جهان کنونی دارد. کسانی که از دورترین نقاط دنیا به عزم دیدار آثار باستانی این شهر تاریخی و کهن متحمل هزینه‌های گزاف می‌شوند، انتظار دارند هنگامی که وارد این شهر تاریخی می‌شوند، با مناظر روح‌پرور و فرح‌بخش روبه‌رو شوند. ولی وقتی با این مناظر دلخراش مواجه گردیدند، دچار حیرت و شگفتی و انزجار خاطر می‌شوند.» آن وقت همه ارکان شهر متضرر خواهند شد (اصفهان، ش ۱۵، ۱۲۷۹، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۴).^۱

موانع و مشکلات گردشگری

به نظر می‌رسد اساسی‌ترین مشکل در سر راه توسعه گردشگری یک شهر، بعضی مردم آن شهر باشند. شهری که جهانی نشده باشد و سطح آگاهی مردمان آن تا به جایی نرسیده باشد که گردشگر را میهمان و تا حدی «روزی‌رسان» خود ببینند، بنابراین گردشگر را یک مزاحم و حتی ابزار تفریح و چاپیدن خود محسوب خواهند کرد. بی‌گمان بالا بردن سطح آگاهی مردم و حساس کردن آنها نسبت به فراهم آوردن وسایل آسایش گردشگر، یکی از قدم‌های اساسی و اولیه توسعه گردشگری است. حتی

۱. در سال ۱۳۸۴ که دیبا زیرک‌باش تحقیق مهم خود راجع به گردشگری اصفهان را انجام می‌داد، عوامل داخلی تهدیدکننده گردشگری در اصفهان را چنین برشمرد: افزایش آلودگی هوا... دور بودن از دیدگاه گردشگری پایدار و ولع خرده‌بورژوازی در کسب منافع آنی در زمینه‌های مربوط به گردشگری. عدم امنیت کامل گردشگران از جانب برخی ارادل و اوباش... تخریب بناهای تاریخی، عدم نظارت بر کیفیت و قیمت صنایع دستی، اختلافات فرهنگی و عقیدتی صاحب‌نظران و دست‌اندرکاران سازمان‌های مرتبط. (زیرک‌باش، ۱۳۸۸: ۱۳۵) نکات اشاره شده نشان می‌دهد برخی رفتارها و ناهنجاری‌های اجتماعی هنوز هم در میان برخی از مردمان این شهر وجود دارد و به طور کامل ریشه‌کن نشده است.



استقبال مردم از مقامات

اگر درصد کوچکی از مردم شهر به این بینش نرسیده باشند، بی شک اثر خود را می‌گذارد و صنعت گردشگری شهر را مختل خواهند کرد. در اصفهان نیز بخشی از جوانان و نوجوانان شهر مزاحمت برای گردشگر را وسیلهٔ تفریح خود قلمداد می‌کردند. در سال ۱۳۳۶ ناظری در میدان نقش جهان مشاهده کرد عده‌ای جوان، اطراف یک گردشگر فرانسوی را گرفته بودند و «هر کدام به طریقی او را آزار و اذیت می‌نمودند. یکی از آنها می‌گفت این کافر است و باید به او آب دهن انداخت. دیگری فحش خواهر و مادر به او می‌داد، و آن دیگر بند دوربین او را گرفته، به طرف خود می‌کشید و نزدیک بود پاره کند. چهارمی سنگ‌ریزه به طرف او می‌انداخت.» (ستاره/اصفهان، ش ۲۹۱، ۱ خرداد ۱۳۳۶) ناظر وقایع، گردشگر را از دست آنها نجات داد و با نوشتن این گزارش در روزنامه سعی کرد اولیای امور را در این باره حساس‌تر کند. اما وقتی تربیت عمومی در میان مردم شهر بدین حد نرسیده باشد که آزار گردشگر به ضرر خود آنهاست، شهربانی چه می‌تواند بکند؟

گردشگری در حوزهٔ نرم‌افزاری نیز از مشکلاتی رنج می‌برد. شاید یکی از اولین آنها موضوع تشریفات و برآورده کردن آداب و رسومی بود که مثلاً در دههٔ سی، سخت به آنها عمل می‌شد. چنانکه گفته شد، در این زمان برای استقبال و همراهی با یک میهمان رسمی، از شخصیت‌های شهر دعوت می‌شد. که البته در این میان ناهماهنگی‌هایی نیز بود. بنا به قول روزنامه «اگر فی‌المثل یک نفر استاد دانشگاه میهمان ماست، نباید از چند نفر بازرگان برای آشنایی با او دعوت نمود. یا اگر یک عالم اقتصادی به اصفهان می‌آید، نباید پزشکان را برای ملاقات طلبید.» (خبرهای روز، ش ۲۷، ۱۴ تیر ۱۳۳۷). این روزنامه معتقد است برای پذیرایی غذا و مشروبات میهمانان نیز باید نکات دقیقی را رعایت کرد. بنابراین او پیشنهاد کرد «کمیسیونی مرکب از نماینده استانداری و تیپ پنج اصفهان، شهرداری و سازمان

امنیت و اطلاعات کشور و اداره باستان‌شناسی و یک مدیر روزنامه و یکی دو نفر از محترمین شهر که به اصول و مقررات و تشریفات این‌گونه پذیرایی‌ها آشنایی دارند، در محل استانداری به طور دایم وجود داشته باشد.» (خبرهای روز، ش ۲۷، ۱۴ تیر ۱۳۳۷)

نگاه کاسبکارانه دستگاه‌های استان، خصوصاً شهرداری، به موضوع گردشگری یکی از مشکلات بود. سال ۱۳۴۷ شهرداری اصفهان تصمیم گرفت سهم خود را از بازار گردشگری به صورت نقدی و مستقیم دریافت کند. پس در فرودگاه اصفهان مأموری گماشت تا از هر گردشگری که خارج می‌شود، مبلغ ۵۰ ریال عوارض شهرداری بستاند. تا مدت‌ها مناظری زشت در فرودگاه شکل می‌گرفت؛ «بیچاره‌ها فارسی نمی‌دانستند و متحیر بودند مأمور وصول چه می‌گوید. چه می‌خواهد. مأمور معذور هم جلو آنها را سخت گرفته و با زبان بین‌المللی اشاره با دست و سر و ابرو، حتی نشان دادن اسکناس پنجاه ریالی، می‌خواست به آنها بفهماند که تا ۵۰ ریال عوارض شهرداری را نپردازند، حق سوار شدن هواپیما را نخواهند داشت. این منظره شاید به کرات اتفاق افتاده باشد و باعث ناراحتی و عصبانیت عده‌ای از مسافرین خارجی و داخلی و توریست‌ها و آنها که برای بازدید به این شهر تاریخی قدم می‌گذارند، فراهم نموده باشد.» سرانجام در سال ۱۳۵۰ این دم و دستگاه و این عوارض‌ستانی با دستور مستقیم استاندار اصفهان لغو گردید. (اصفهان، ش ۲۸، ۲۳۴۹، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۰). روزنامه از مسؤلان شهرداری خواست وقتی قصد دارند عوارضی را وضع کنند، جهات اخلاقی و اجتماعی آن را در نظر داشته باشند. مشکل دیگر آن بود که تبدیل ارز خارجی به ریال فقط در بانک ملی صورت می‌گرفت که مراجعه به آن در ساعات اداری و با صرف وقت همراه بود. پس روزنامه پیشنهاد کرد «بسیار به موقع است که از طرف بانک ملی در محل فرودگاه، همان‌گونه که در تمام ممالک عالم مرسوم است، یا در یکی دو تا از هتل‌های درجه اول، باجه از طرف بانک ملی قرار داده شود که آنی وسایل تبدیل پول برای مهمانان فراهم باشد.» (خبرهای روز، ش ۲۶، ۷ تیر ۱۳۳۷).^۱ تازه اگر گردشگر همین ارز را هم به ریال تبدیل می‌کرد، برای خرید و بردن سوغاتی محدودیت‌هایی برقرار بود «محدودیت گمرکی نیز مانع از این می‌شود که توریست مقدار زیادتری جنس مورد نظر خود را خریداری نماید. به قرار اطلاع یک نفر توریست فقط می‌تواند در حدود یک هزار دلار جنس بدون پرداخت حق گمرک خارج نماید. اگر این مبلغ افزایش پیدا کند، توریست اجناس بیشتری خریداری می‌کند. و در نتیجه سود سرشارتری عاید مملکت می‌شود.» (اصفهان، ش ۱۳۹۶، ۲۸ تیر ۱۳۴۵)

ندانستن زبان خارجی یکی از موانع ایجاد ارتباط روان میان گردشگر و مردم و مقامات شهر بود. «اکثر در خیابان‌ها دیده‌ایم که یک نفر توریست آدرس مورد نظر خود را از پاسبان راهنمایی یا عابرین سؤال می‌نماید، ولی به علت عدم آشنایی آنها جنجالی برپا شده که باعث سد معبر می‌شود. تا بر حسب

۱. در سال ۱۳۴۴ که کتاب راهنمای اصفهان نوشته شد، در این قسمت آمده است «دفتر مهمانخانه‌ها به نمایندگی از طرف بانک ملی، پول ممالک خارجه را تبدیل به ریال می‌کنند.» (هنرفر، ۱۳۴۴، ص ۲۱۴).

تصادف یک نفر با جملاتی دست و پا شکسته آدرس را به توریست نشان داده ... بسیار ارزنده است اگر پاسبانان راهنمایی نیز در این گونه کلاس (زبان) شرکت نمایند.» (اصفهان، ش ۱۳۹۶، ۲۸ تیر ۱۳۴۵) از سوی دیگر کمبود نیرو در اداره جلب سیاحان در شهرستانها باعث تقلیل سطح خدمت‌رسانی این اداره بود. (اصفهان، ش ۱۳۹۶، ۲۸ تیر ۱۳۴۵).

نبودن تفریحات و سرگرمی‌های شبانه در شهر اصفهان و حتی نبودن سینمایی که نوبتی را فیلم به زبان انگلیسی یا فرانسوی پخش کند، مشکل دیگر بود. «تجربه ثابت کرده است که یک نفر توریست به علت ندانستن وسایل تفریح و سرگرمی، شب در اصفهان نمی‌ماند. برای اینکه اگر بخواهد حتی یک فیلم را تماشا نماید، موفق نمی‌شود. اگر هر شب یک سانس از چندین سانس که یک سینما به معرض نمایش می‌گذارد، به زبان انگلیسی یا فرانسه باشد و کافه و رستوران‌های ارزان و به سبک شرقی مشغول به کار شوند، یک توریست مدت زیادتری در اصفهان اقامت می‌نماید.» (اصفهان، ش ۱۳۹۶، ۲۸ تیر ۱۳۴۵)

یکی از مشکلات گردشگری آن بود که گروهی در شهرداری و سازمان جلب سیاحان معتقد بودند، اصفهان به صورت «ویتیرینی» توسعه نیابد. در سال ۱۳۴۷ کسی در نامه‌ای از مسؤولان شهری پرسید چرا همه نقشه‌های عمرانی شهر از چهارباغ شروع و به همان خیابان ختم می‌شود؟ چراغ‌های مدرن، چمن‌کاری، جدول‌بندی و... «عده‌ای می‌گویند اصفهان شهر توریست‌هاست. این قبول، ولی آیا باید رفاه و آسایش مردم را فدای توریست‌ها کرد؟ تازه بر اثر توجه زیاد به چهارباغ در روزهای تعطیل، خود شما شاهد و ناظر جمعیت انبوهی هستید که برای گردش به این خیابان هجوم می‌آورند و شلوغی سرسام‌آوری به وجود می‌آید. نکته دیگر اینکه آنهایی که توریست واقعی هستند، از تمام قسمت‌های شهر دیدن می‌کنند. توریست هیچ‌گاه فریب ظاهر یا یک قسمت از شهر را نمی‌خورد.» (اصفهان، ش ۱۳۴۷، ۸ خرداد ۱۳۴۷). در سال ۱۳۵۰ کسی با زبانی تندتر گلایه کرد «دولت و شهرداری‌ها به‌عنوان مسخره توریست، سخت به دکورسازی و ویتیرینی‌پردازی افتاده‌اند و از وظیفه اصلی خود که تأمین رفاه مردمی است که اینجا زندگی می‌کنند و انواع مالیات را می‌پردازند، دور شده است.» (اصفهان، ش ۲۴۵۹، ۵ مهر ۱۳۵۰). او اعتراض داشت که «چرا باید کوچه‌ها و بیغوله‌های پنهانی شهر، سال تا سال، رنگ کارگزاران شهرداری را نبینند و در عوض سردر فلان هتل و پیاده‌رو، فلان خیابان وسط شهر و حوض و باغچه فلان میدان در معرض دید، سالی دوبار نوسازی شود؟» وی پس از بیان مشکلات محلات پایین شهر، هشدار داد که یک دسته از توریست‌ها «به دیدن میادین و خیابان‌های اصلی اکتفا نمی‌کنند و با دوربین عکسبرداری و فیلم‌برداری و دفتر یادداشت در تمام بیغوله‌ها سر می‌کشند.» (اصفهان، ش ۲۴۵۹، ۵ مهر ۱۳۵۰). بر این نکته پیشتر اشاره شد که باید شهر به صورت متوازن توسعه یابد، اما حل معضلات شهری روند طبیعی و زمان خود را طلب می‌کند و این نگاه که گردشگری را رها کنند و برق محلات دورافتاده شهر را ساماندهی کنند، باعث می‌شود گردشگری معطل بماند. در عین حال صنعت گردشگری خود موجب ورود ثروت به شهر می‌شود و ابعاد مختلف آن را متحول می‌کند.

گام‌هایی که برداشته شد

مدیران شهری در حد امکانات خود قدر گردشگر را می‌دانستند، خصوصاً گردشگران خارجی را بسیار ارج و قرب می‌نهادند و البته برنامه‌هایی نیز برای گردشگران داخلی داشتند. تقریباً غالب شهروندان اصفهان به این نتیجه رسیده بودند که ورود و حضور گردشگر به نفع خودشان است. رسیدن به این باور فرهنگی خود سرمایه اجتماعی عظیمی بود.

یکی از بزرگترین مشکلات سازمان جلب سیاحان آن بود که در ایران محل‌های اقامتی برای گردشگران کم بود و آنچه که بود، از استانداردهای جهانی فاصله بسیار داشت. مطابق یک سفرنامه کوتاه، در سال ۱۳۰۷ش فقط دو هتل در خیابان چهارباغ اصفهان وجود داشت که هتل «آمریک» و هتل «اصفهان» بودند. بنابر نظر مسافری که در آن سال به اصفهان رفته است: مؤسس هتل اصفهان مختاری نامی بود که در آن سال به دلیل اختلاس در زندان به سر می‌برد. با این حال هتل وضع رضایت‌بخشی داشت «اینجا از هر جهت رجحان بر مهمانخانه‌های رشت، پهلوی و قزوین داشته و حالیه هم با اینکه به واسطه بی‌تکلیفی و تغییر مالک، امورات آن درهم و برهم می‌باشد، ولی باز هنوز آثار شکوه قدیم خود را از دست نداده است.» (اطلاعات، ش ۶۰۶، ۲۳ مهر ۱۳۰۷) سه سال بعد روزنامه آخگر از نبودن محل‌های اقامتی در اصفهان و اینکه یگانه هتل شهر یعنی «هتل آمریک» بسیار گران بود و کارکنان آن رفتار مناسبی نداشتند، شکایت داشت. (آخگر، ش ۵۴۹، ۱۹ فروردین ۱۳۱۰).

در فروردین سال ۱۳۲۶ روزنامه‌ای گزارش داد که میهمانان نوروزی وقتی به این شهر می‌آیند، گمان می‌کنند اینجا چند ده هتل و میهمانخانه دارد، «وقتی وارد شد می‌بیند تمام مسافرخانه‌ها و میهمانخانه‌های این شهر از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند.» نتیجه هم آن می‌شود که در نوروز ۱۳۲۶ «کرا را در این چند شب ایام عید اتفاق افتاد که مسافری بیچاره به علت نبودن جا، ناچار به بیدار بودن تا صبح در حیاط میهمانخانه و توقف در اتوبوس و یا اگر صاحبان اتاق‌های میهمانخانه خیلی مردمان با وجدانی بوده، تازه‌واردین را در گوشه اتاق خود راه داده.» (نقش جهان، ش ۶۶۱، ۱۱ فروردین ۱۳۲۶). مسلم است در این شرایط ترک‌تازی و گرانفروشی صاحبان محل‌های اقامتی بالا می‌گیرد؛ «اجحافتی که به مسافری بیچاره از طرف صاحبان میهمانخانه شده داستان علی حده دارد. به طور قطع قیمت تخت‌خواب در اصفهان از لندن و پاریس و نیویورک گران‌تر شده بود.» (نقش جهان، ش ۶۶۱، ۱۱ فروردین ۱۳۲۶).

با گذشت زمان و ورود میهمانان بیشتر به شهر، نبود محل‌های اقامتی در اصفهان بسیار به چشم می‌آمد. در سال ۱۳۲۹ استاندار اصفهان به نمایندگان اعزامی سازمان برنامه برای تهیه یک هتل بزرگ در اصفهان نوشت «شهر بزرگ و تاریخی اصفهان از لحاظ آثار باستانی شهرت جهانی داشته و همه‌ساله عده زیادی سیاح داخلی و خارجی برای مشاهده این آثار با عظمت به این شهر مسافرت می‌نمایند. ولی متأسفانه در یک چنین شهری که مورد نظر مستشرقین و سیاحان دنیا می‌باشد، یک مهمانخانه آبرومندی



هتل عباسی

که بتواند از مسافری پذیرایی نماید وجود ندارد. و این خود نقص بزرگی است که باید هر چه زودتر رفع شود» (اسنادی از صنعت جهانگردی در ایران، ج ۱: ۲۷۱).

مدتی بعد دوباره استاندار به وزیر کشور لزوم ساخت مهمانخانه را گوشزد کرد، با این نکته که «نه شهرداری اصفهان قادر به

ساختن یک چنین مهمانخانه می‌باشد، و نه در شهر اصفهان ثروتمند با گذشتی هست که خود مستقیماً اقدام به ساختمان مهمانخانه نماید و جز با کمک دولت و سازمان برنامه این کار عملی نخواهد بود.» (همان، ج ۱: ۲۷۳).

در اصفهان یکی دو مهمانخانه بیشتر برقرار نبود که «ایران‌تور» یکی از آنها بود، اما به ناگهان در سال ۱۳۳۵ از فرانسه پیشنهاد جالبی رسید. شاید تا آن لحظه کسی به این فکر نیفتاده بود. سفیر ایران در فرانسه «محسن رئیس» در نامه‌ای در تاریخ ۳/۳/۱۳۳۵ به حسین علا، نخست وزیر وقت، نوشت: «سیاحان می‌گویند البته ساختن مهمانخانه‌های مدرن خیلی خوب است. ولی مسافری خارجی خیلی مایل هستند در جاهایی که سابقه تاریخی و کهن دارد اقامت نمایند و به این جهت پیشنهاد می‌کنند که اگر بعضی عمارات و ابنیه قدیمی تبدیل به مهمانخانه شود، خیلی جالب توجه خواهد بود. به طور مثال می‌گویند که اگر مدرسه مادرشاه اصفهان، که بسیار زیبا است، مرمت و مجهز شود، و در آن حمام و مخلفات دیگر به طرز جدید تهیه شود، بی‌اندازه مؤثر و خوش‌آیند خواهد بود.» (همان، ج ۱: ۳۴۲) دو روز بعد سفیر ایران در فرانسه در نامه اصلاحیه‌ای آورد: «مقصود کاروانسرای معروف به کاروانسرای مادرشاه اصفهان است که اکنون گویا در دست ارتش است و شاید با تغییر محل ارتش از آنجا بتوان محل مزبور را به صورت مهمانخانه با تجهیزات مدرن در آورد.» (همان، ج ۱: ۳۴۳) نخست‌وزیر همین نامه را با نظر مثبت به دکتر محمود مهران، وزیر فرهنگ وقت، ارجاع داد. به این دلیل که آن وقت اداره اوقاف نیز زیر نظر اداره فرهنگ بود.

درست یک سال بعد در اسفند ۱۳۳۶ ش. تیر به هدف رسید و میان شرکت بیمه ایران و اداره اوقاف اصفهان قراردادی منعقد شد که «سرای فتحیه یا آمادگاه سابق» به مدت شصت سال به اداره بیمه اجاره گردد و این اداره در عوض پنج میلیون ریال به صورت پیش‌قسط به اداره اوقاف اصفهان بدهد که هزینه ساخت چند مدرسه می‌گردد.» (مجاهد، ش ۳۴۳، ۲۹ اسفند ۱۳۳۶). در تیر سال بعد مراسم کلنگ‌زنی بازسازی کاروانسرای مادرشاه یا هتل عباسی بعدی اتفاق افتاد. عمارتی در جلو کاروانسرای سابق ساخته شد که حاوی اتاق‌ها و سرسرا و ورودی آن بود. اتاق‌ها نیز بازسازی گردید و کاروانسرا

رنگ و جلوه دیگری گرفت. هنرمندان زیادی در آن عمارت به کار مشغول شدند و سرانجام در سال ۱۳۴۵ «هتل عباسی» آماده پذیرایی از جهانگردان و مقامات بالای کشوری شد.^۱

هتل عباسی گره‌ای بزرگ در داشتن یک هتل آبرومند برای شهر اصفهان را گشود. هتلی که تا به امروز همتایی ندارد، اما سازمان جلب سیاحان در مدیریت آن دخالتی نداشت. این سازمان نظارت و تشویق در امر ساخت مهمانخانه در همه شهرهای کشور را برعهده گرفته بود. در سال ۱۳۴۵ قاسم رضایی، رئیس سازمان جلب سیاحان، به نخست‌وزیر پیشنهاد کرد از آنجا که «میزان سرمایه‌گذاری در مهمانخانه‌های درجه یک سنگین بوده و بازده سرمایه در این نوع مهمانخانه‌ها در مقایسه با سایر فعالیت‌های صنعتی کشور محدود می‌باشد، نتیجتاً کمک مؤثر دولت به بخش خصوصی برای تشویق آنان به سرمایه‌گذاری در این گونه تأسیسات ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.» (همان، ج ۲: ۷۴۳).

علاوه بر این تشویق‌ها که به صورت وام بود، ساخت میهمانخانه به‌دست خود سازمان نیز در شهرهای مختلف در دستور کار قرار گرفت. در سال ۱۳۵۱ این سازمان به نخست‌وزیر گزارش داد «سازمان جلب سیاحان علاوه بر نظارت بر مهمانخانه‌های کشور، اعم از بخش خصوصی و دولتی، به منظور بالا بردن سطح تأسیسات پذیرایی کشور و تشویق و ترغیب بخش خصوصی در زمینه سرمایه‌گذاری در احداث تأسیسات پذیرایی، اقدام به اعطای وام به بخش خصوصی نموده است. مع‌هذا از آنجا که در تعدادی از شهرستان‌ها سرمایه‌داران بخش خصوصی مایل به سرمایه‌گذاری برای ایجاد تأسیسات پذیرایی مناسب نبودند، سازمان جلب سیاحان رأساً و یا با اعطای وام به شهرداری‌ها نسبت به احداث میهمانسرا اقدام نموده است.» (همان، ج ۳: ۹۴۶). در سال ۱۳۴۹ تعداد میهمانسراهای تکمیل‌شده این سازمان در سراسر کشور به ۴۶ رسید. ۸ میهمانسرا نیز در حال ساخت داشت. در استان اصفهان میهمانسرای شهرضا، خوانسار و نایین را در دست بهره‌برداری و میهمانسرای نطنز را در حال ساخت داشت. (همان، ج ۳: ۹۵۲-۹۴۹ فهرست کامل آمده است). این سازمان بعدها یک میهمانسرا در شهر اصفهان با عنوان «میهمانسرای جهانگردی» ساخت که هنوز در خیابان هزارجریب برپا است. در سال ۱۳۴۴ شهر اصفهان بیست هتل و شانزده مسافرخانه داشت. اسم و نشانی آنها در کتاب *راهنمای اصفهان* که به سفارش سازمان جلب سیاحان نوشته شد، آمده است. (هنرفر، ۱۳۴۴: ۱۸۷).^۲

۱. برای داستان مفصل شکل‌گیری و ساخت هتل عباسی، ر.ک: رجایی، ۱۳۹۴، ص ۱۳۰-۱۱۷.

۲. این هتل‌ها بدین قرار هستند: میهمانسرای شاه عباس کبیر (خیابان شاه عباس = آمادگاه)، هتل اصفهان (میدان مجسمه)، هتل ایران‌تور (عباس‌آباد) هتل سیروس (عباس‌آباد)، هتل جهان = هتل آمریک (چهارباغ) هتل ساحل (میدان ۲۴ اسفند)، هتل کسری (چهارباغ)، هتل طوس (چهارباغ)، هتل ت ت ت (عباس‌آباد)، هتل ایران (چهارباغ)، هتل پارس (چهارباغ)، هتل داریوش (دروازه دولت)، هتل اصفهان نو (خیابان دروازه تهران)، هتل کارون (خیابان حکیم نظامی)، هتل گلزار (چهارباغ)، هتل زاینده‌رود (خیابان شاپور)، هتل گیتی (خیابان شاپور)، هتل کاوه (خیابان فروغی)، کیان‌هتل (چهارباغ)، هتل آپادانا (میدان مجسمه) (هنرفر، ۱۳۴۴: ۱۸۷).

با این همه محل‌های اسکان، یکی از گرفتاری‌های مدیران شهری در ایام نوروز اسکان دادن سیل میهمانان شهر بود. برای نوروز ۱۳۵۵ معلوم شد استفاده از مدارس سطح شهر، خانه‌های خالی شهروندان و نیز تهیه اردوگاه موقت در دستور کار بوده است. مقاله روزنامه راه نجات با این مقدمه آغاز می‌شود که از چند روز مانده به عید هیچ جای خالی در هتل‌ها و مسافرخانه‌های شهر وجود ندارد؛ «درست است که در مدارس خوابگاههایی در نظر گرفته شده و یا از اشخاص خواسته شده که اطاق‌های خالی در اختیار مسافران بگذارند، اما همه اینها تکافوی جمعیت زیادی را که امسال به این شهر خواهند آمد نخواهد نمود. پس باید محل‌های استراحت به نام کمپینگ در گوشه و کنار به وجود آورد تا اگر مسافری بدون جا ماند و به شکل سرزده آمد، بتوان در جایی محل داد. شنیده‌ایم که شهرداری به احداث کمپینگ مشغول است.» (راه نجات، ش ۱۲۶۸، ۲۱ اسفند ۱۳۵۴).

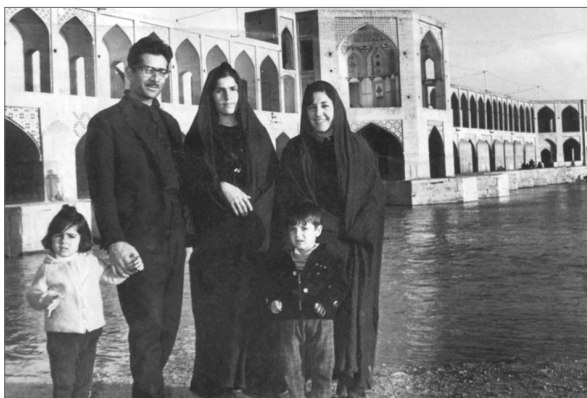
آخرین پروژه وزارت اطلاعات و جهانگردی در اصفهان هتل اینترکانتیننتال بود که در بازدید داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهانگردی، از محل این پروژه در حاشیه جنوبی زاینده‌رود، از زبان معاون فنی این وزارتخانه گفته شد: «ساختمان این هتل با نظارت شرکت توسعه میهمانسراها، وابسته به وزارت اطلاعات، در زمینی به مساحت ۲۷ هزار متر مربع و ۳۶۰ اتاق از خرداد ماه سال ۲۵۳۷ [۱۳۵۷] آغاز خواهد شد»^۱ (راه نجات، ش ۱۷۱۹، ۲ بهمن ۱۳۵۶).

گردشگری داخلی و میهمانان نوروزی

در گزارشی که دبیرخانه شورای عالی اقتصاد در سال ۱۳۴۰ فراهم کرده بود، به نکات اساسی و مهمی در رابطه با علل رشد گردشگری داخلی اشاره شده بود؛ «توسعه اقتصادی، تقلیل ساعات کار با وجود ثبات و بلکه ارتقای قوه خرید عمومی، بهبود طرق ارتباطیه، پیدایش تسهیلات فراوان در مسافرت‌های هوایی، افزایش تعداد وسایل نقلیه عمومی و خصوصی و بسط و توسعه طبقه متوسط که در ایران داشتن یک اتومبیل شخصی یکی از علائم مشخص‌کننده آن از لحاظ علم‌الاجتماع در آمده است.» (اسنادی از صنعت جهانگردی در ایران، ج ۲: ۴۷۶) عوامل پیش گفته موجب شده بود گردشگری داخلی در دهه چهل و پنجاه به سرعت رشد یابد. لازم به گفتن نیست که این نوع گردشگری حجم و توان خود را در ایام تعطیلات نوروزی نشان می‌داد.

درباره گردشگری داخلی باید گفته شود هم روحیه مهمان‌نواز ایرانی و هم توجه به مقوله گردشگری موجب شده بود تمام مسؤولان و ادارات شهر اصفهان در پذیرایی از میهمانان رو به تزاید

۱. این هتل هرگز ساخته نشد. اما چند سال پیشتر در سال ۱۳۴۷ در جنوب غربی سی‌وسه‌پل در زمینی به وسعت ۱۱ هزارمتر کلنگ احداث هتل شرایتون بر زمین خورد و در سال ۱۳۵۱ افتتاح شد. یک سال بعد نام هتل کورش گرفت. همزمان با انقلاب اسلامی نام آن به هتل قدس تغییر یافت و بالاخره یک سال بعد نام هتل کوثر جایگزین آن شد.



نوروزی بسیج شوند. گزارشی از نوروز ۱۳۴۴: «بحمدالله تعالی امسال برای مهمانان نوروزی شهر ما عید خوب و مسرت‌بخشی بود، چرا که هم ارزاق به استثنای گوشت که به فراوانی سال‌های قبل نبود، فراوان بود و هم شهرداری اصفهان مراقبت کامل می‌کرد که از طرف کسبه اجحافی به مهمانان

نشود. از طرف دیگر با اینکه اکثر خیابان‌های شهر بر اثر لوله‌کشی آب، ماه‌ها به حال خرابی افتاده بودند و میدان دروازه‌دولت نیز در دست ساختمان بود، در نتیجه فعالیت تیمسار وحدانیان (شهردار) برای این ایام تا حد زیادی مرمت و تمیز گردیده و نسبتاً صورت آبرومندی به خود گرفته بودند. هر چند هوای اصفهان تا حدی سرد شده بود، ولی آفتاب درخشان و فیضان آب زنده‌رود به مهمانان شهر ما روح تازه‌ای می‌داد، به طوری که اکثر از رفتن به شیراز صرف‌نظر کرده، یا روزهای اول عید را در اصفهان اقامت گزیده و از روزهای چهارم و پنجم به طرف شیراز عزیمت نمودند. وضع انتظامات شهر بر اثر اوامر صادره از طرف سرکار سرهنگ دژبخش، رئیس محترم شهربانی، و مراقبت و فداکاری افسران راهنمایی و افسران شهربانی و افراد پلیس کاملاً خوب و شایان ستایش بود.» (اصفهان، ش ۱۲۷۱، ۱۵ فروردین ۱۳۴۴)

در سال ۱۳۴۶ اقدامات وسیع‌تری برای میهمانان نوروزی به عمل آمد. «به دستور آقای مهندس پارسا، استاندار اصفهان، اقدامات همه‌جانبه‌ای به‌منظور تأمین رفاه و آسایش میهمانان اصفهان در ایام نوروز انجام گرفته است. از جمله پنج اکیپ راهنمایی در کیوسک‌های مخصوص در دروازه تهران، دروازه شیراز، دروازه ازنا و میدان ۲۴ اسفند مستقر گردیده و هر گونه اطلاعات مورد نیاز میهمانان عزیز را در تمام مدت شبانه روز در اختیار آنان قرار خواهند داد. و یک مرکز راهنمایی نیز با یک گروه راهنما و چند دستگاه جیب در باشگاه فرهنگیان آماده رفع نیازمندی‌های میهمانان شهر خواهد بود. و راهنمایان اداره باستان‌شناسی و سازمان جلب سیاحان نیز میهمانان ارجمند را برای دیدار از آثار تاریخی هدایت خواهند کرد.

این اکیپ‌ها همچنین آمار اتاق‌های خالی میهمانخانه‌ها و آدرس محل امانی را که از طرف شهرداری اصفهان با همکاری مدیران هتل‌ها و مسافرخانه‌ها برای اقامت میهمانان نوروزی آماده شده در اختیار مسافران قرار می‌دهند. شهرداری اصفهان نرخ کرایه هتل‌ها، مسافرخانه‌ها، رستوران‌ها و اغذیه فروشی‌ها را تعیین و در اماکن مذکور نصب نموده و اقداماتی در زمینه تأمین مایحتاج عمومی و تثبیت قیمت‌ها انجام داده. در این زمینه برای نانوايي‌ها، رستوران‌ها و اغذیه‌فروشی‌ها کشیک شبانه

تعیین گردیده و جدول مربوط در اختیار مراکز راهنمایی قرار گرفته است. به منظور سهولت در امر توزیع بنزین علاوه بر پمپ‌های ثابت، چند تانک بنزین نیز در مناطق مختلف شهر مستقر گردیده. «در ادامه گزارش می‌خوانیم شش تعمیرگاه سیار در جاده‌های منتهی به شهر مستقر شده‌اند. تلفن‌های اداره راه اطلاعات را در اختیار مسافری می‌گذارند. از طرف اداره بهداشتی پست‌های امدادی در مسیر جاده‌ها استقرار یافته‌اند. یک پست امدادی با هلیکوپتر آماده به خدمت است. جمعیت شیر و خورشید سرخ اصفهان با تمام تجهیزات امدادی آماده‌باش است. این جمعیت دو بیمارستان امدادی موقت در داخل شهر مستقر می‌کند که بیست و چهار ساعتی هستند. (روزنامه اصفهان، ش ۱۴۹۷، ۱ فروردین ۱۳۴۶).

دو سال بعد آقای مقامی، شهردار وقت اصفهان پیش از فرارسیدن تعطیلات عید وظیفه سنگین شهرداری و سازمان‌های مسؤول را به شهروندان اصفهانی گوشزد کرد و از آنها خواست با رعایت نظافت شهری، در این امر خطیر شریک شوند. «ما را در این میزبانی وظیفه‌ای است بس دشوار. هر خاطره خوشی که میهمانان گرامی به سوغات از شهر ما ببرند، عیدی ارزنده‌ای است که به فرد فرد همشهریان عزیز تعلق خواهد داشت... شهرداری اصفهان منطبق با دستورالعمل‌های کمیته هماهنگی نوروزی، متشکل از سازمان‌های دولتی، در کلیه ساعات شبانه‌روز، در اجرای وظایف راهنمایی و پیش‌بینی مسکن و تأمین آسایش میهمانان، با بسیج کلیه نیروهای خود تلاش خواهد کرد.» در ادامه شهردار از شهروندان درخواست کرد: «همچنان که اندرون خانه خود را می‌آرایید، زیبایی فضای بیرونی آن را با رعایت مسائل بهداشتی و نظافت افزونتر سازید.» (اصفهان، ش ۲۰۰۶، ۱۳ اسفند ۱۳۴۸).

در نتیجه این تلاش‌ها در فروردین ۱۳۵۰ اوضاع گردشگری داخلی بسیار بهتر شد. بنا به آمارها در ایام تعطیلات ابتدایی نوروز یعنی از ۲۸ اسفند تا ۵ فروردین حدود شصت هزار گردشگر به اصفهان آمده بودند، اما جای نگرانی نبود، چرا که سازمان‌های مختلف از جمله دایره رفاه مسافران زیر نظر شهرداری اصفهان با جدیت مشغول خدمت‌رسانی بودند. «با وجود هجوم ناگهانی دهها هزار نفر مسافر به اصفهان خوشبختانه از لحاظ تأمین مسکن و تهیه ارزاق و مایحتاج عمومی و آسایش آنها، با تأکید قبلی آقای سام، استاندار و اقدامات تیمسار سرلشکر رضانیا، شهردار اصفهان، پیش‌بینی‌های لازم به عمل آمده بود و دایره رفاه مسافران که از بیستم اسفندماه وسیله آقای محمدسلیمانی، رئیس اداره امور اجتماعی شهرداری، تشکیل شده بود، با یک کادر ۵۰ نفری مرکب از کارمندان شهرداری و دانشجویان دانشگاه و اعضای سازمان جوانان حزب ایران نوین، برای خدمت به میهمانان نوروزی آماده گردید.» (اصفهان، ش ۳۴۰۳، ۱۰ فروردین ۱۳۵۴).

اقداماتی که به وسیله سازمان‌های مختلف در شهر انجام شد بدین قرار بود: «دایره رفاه با ایجاد کیوسک‌های اختصاصی در دروازه‌های شهر و گماردن مأموران راهنما، دفترچه راهنمای اصفهان را که

قبلاً وسیله شهرداری تهیه شده، همچنین باغ مصفای دخانیات^۱ با ۶۰ چادر و تجهیزات لازم و نیز تعداد زیادی از خانه‌های مردم که سازمان رفاه آماده نموده بود، وسیله راهنمایان یاد شده در اختیار مسافرانی که موفق به تهیه مسکن نشده بودند، قرار گرفت و درباره ارزاق عمومی نیز قبلاً پیش‌بینی‌های لازم به عمل آمده بود. و با کنترل شدیدی که به وسیله دانشجویان و مأموران شهرداری از هتل‌ها و مسافرخانه‌ها و کافه‌ها و فروشگاهها به عمل می‌آمد، تا حد امکان از اجحاف و گرانیفروشی جلوگیری می‌شد. «(اصفهان، ش ۲۳۱۲، ۱۲ فروردین ۱۳۵۰) چهار سال بعد معلوم شد در تعطیلات نوروزی دویست هزار نفر به اصفهان آمدند. (اصفهان، ش ۳۴۰۳، ۱۰ فروردین ۱۳۵۴).

جالب است بدانیم طی گزارشی در شش ماهه اول سال ۱۳۵۶ حدود ۱۷ میلیون مورد ایرانگردی ثبت شده بود که ۹۸/۸ درصد آن مربوط به ایرانیان و ۱/۲ آن مربوط به سیاحان خارجی بود. در همین مدت استان مازندران ۵۱/۴ درصد از مسافران را به خود جلب کرده بود؛ استان خراسان ۲۵/۵ درصد و سپس نوبت به استان گیلان رسید که ۹/۵ درصد از گردشگران را به خود خوانده بود. در این آمار استان اصفهان با ۱۴۳ هزار نفر گردشگر در مقام هفتم قرار گرفته بود. از این تعداد ۲۹ هزار نفر خارجی و بقیه ایرانی بوده‌اند. (اسنادی از صنعت ... ج ۳: ۱۱۷۵) در مورد اینکه گردشگران خارجی از چه ملیت‌هایی بودند، در سال ۱۳۴۵ مطابق یک آمار حدود یازده هزار نفر گردشگر خارجی به اصفهان آمدند که ۲۳۵۹ نفر آنها آمریکایی، ۱۵۴۷ نفر انگلیسی، ۱۳۱۶ نفر آلمانی، ۱۱۸۲ نفر فرانسوی و ۴۶۴۹ نفر از دیگر کشورها بودند. (کلباسی، ۱۳۵۳: ۱۸۱).

نتیجه‌گیری

با مراجعه به منابع مطبوعاتی مربوط به یکصد سال اخیر، معلوم شد وقتی گردشگری سنتی به گردشگری صنعتی تبدیل گردید، شهر اصفهان چه تغییراتی را در همه ارکان شهر تجربه کرده است. تغییرات محسوس حاوی نکاتی بود که به دلیل گردشگری پذیر بودن این شهر و به این دلیل که به نوعی آبروی کشور محسوب می‌شد، در روند توسعه شهر صورت گرفت. از مرمت آثار باستانی گرفته تا پاکیزگی و نظافت دایمی خیابان‌های شهر، اما تغییرات نامحسوس به خلق و خو و خرده‌فرهنگ شهروندان مربوط می‌شود که زندگی در شهری جهانی و گردشگری‌پذیر، خود به خود شهروندان خاص خود را این‌گونه می‌پرورد. شهروندانی که وظایف میهمانداری را در همه حال از یاد نمی‌برند و سعی خواهند کرد با آبروداری، شهر خویش را به میهمانان عرضه کنند. در عین حال به خوبی آگاه‌اند که معیشت و درآمد آنها به طور مستقیم و غیرمستقیم به صنعت گردشگری وابسته است.

۱. این باغ باصفا در ساحل جنوبی رودخانه زاینده‌رود قرار دارد. اکنون وظیفه اسکان مسافرانی که قصد برپایی چادر دارند برعهده باغ غدیر و باغ فدک است.

فهرست منابع

- اسنادی از صنعت جهانگردی در ایران. (۱۳۸۰). معاونت خدمات مدیریت و اطلاع‌رسانی ریاست جمهوری، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سه جلد.
- بیک محمدی، حسن. (۱۳۸۶). *اصفهان و گردشگری*، اصفهان: سازمان فرهنگی- تفریحی شهرداری اصفهان.
- تاریخچه معارف اصفهان*، (۱۳۱۳). اصفهان: اداره معارف اصفهان.
- رجایی، عبدالمهدی. (۱۳۹۴). *برگ‌هایی از تاریخ اجتماعی اصفهان معاصر*، اصفهان: جهاد دانشگاهی.
- رجایی، عبدالمهدی. (۱۳۹۴). «تاریخچه مدیریت گردشگری در ایران و چالش‌های آن»، *رهیافت تاریخی*، سال ۴، ش ۱۳، زمستان.
- رنجبران، بهرام و زاهدی، محمد. (۱۳۸۷). *بازاریابی گردشگری*، اصفهان: چهارباغ.
- روزنامه اخگر*، محل انتشار اصفهان، مدیر امیرقلی امینی.
- روزنامه اصفهان*، محل انتشار اصفهان.
- روزنامه اطلاعات*، محل انتشار تهران.
- روزنامه خبرهای روز اصفهان*، محل انتشار اصفهان.
- روزنامه راه نجات*، محل نشر اصفهان.
- روزنامه عرفان*، محل انتشار اصفهان.
- روزنامه فرهنگ اصفهان*، محل انتشار، اصفهان.
- روزنامه مجاهد*، محل انتشار اصفهان.
- زیرک‌باش، دیبا. (۱۳۸۸). *اصفهان و بازار گردشگری*، اصفهان: سازمان فرهنگی- تفریحی شهرداری اصفهان.
- کلباسی، علی. (۱۳۵۳). *اقتصاد شهر اصفهان*، تهران: دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران.
- نیکزاد امیرحسینی، کریم. (۱۳۳۸). *تاریخچه ابنیه تاریخی اصفهان*، بیجا.
- هنر فر، لطف‌الله. (۱۳۴۴). *راهنمای اصفهان*، تهران: سازمان جلب سیاحان.

فرانسه، سرزمین پناهندگی؟

گزارشی از کار با سازمان پزشکان بدون مرز در پاریس*

نگار یاحقی

پژوهشگر حقوق و همکار سازمان پزشکان بدون مرز

مقدمه

هواپیما به سمت آسمان یونان اوج می‌گرفت و من از پنجره به سبزی درخت‌های زیتون نگاه می‌کردم و نمی‌توانستم جلوی اشک‌هایم را بگیرم. نمی‌خواستم از یونان بروم. نمی‌خواستم به دنیای قبلی‌ام برگردم. احساس غربت می‌کردم از بازگشت به فرانسه، کشوری که پنج سال اخیر را در آن زندگی کرده بودم.

فردای بازگشت به پاریس، طبق روال کار سازمان پزشکان بدون مرز، باید درباره‌ی مأموریت‌م با رئیس پروژه جلسه‌ی پرسش و پاسخی می‌گذاشتم. در آن جلسه، کار در یک مأموریت دیگر به من پیشنهاد شد، این بار برای پناهجویان پاریس. چند روز طول کشید تا فرد مسئول مأموریت با من تماس گرفت و قرار مصاحبه را گذاشتیم.

من در آن روزها به پاریس برگشته بودم، ولی یونان با من بود. یونان با من بیدار می‌شد و می‌خوابید، غذا می‌خورد، راه می‌رفت، نفس می‌کشید. با چشمان باز و بسته یونان را خواب می‌دیدم. در پاریس بودم و آشنایی‌ام با این شهر، تاری بود که به پود غربت گره خورده بود. دوستان و همکارانی که مرا می‌دیدند از یونان می‌پرسیدند و من با اینکه خوب می‌دانستم فاصله‌ی عظیمی هست بین آنچه برایشان می‌گویم و آنچه از تجربه و حال و روز من درک می‌کنند، برایشان جسته و گریخته، قصه‌هایی از تجربه‌ی عجیب دو ماه‌ام می‌گفتم.

* France, terre d'asile نام یک سازمان غیردولتی در فرانسه است که با دولت فرانسه برای تسهیل فرایند پناهندگی همکاری می‌کند.

در مصاحبه‌ای که با مسؤول مأموریت پاریس داشتیم متوجه شدم که کار پیشنهادی در ادامه همان مسیری قرار می‌گیرد که در یونان شروع کرده بودم، و برای من که نمی‌خواستیم از دنیایی که به آن وارد شده بودم بیرون بیایم، این یک موقعیت ایده‌آل بود؛ به این ترتیب بود که یک هفته بعد از بازگشت به پاریس، دوباره مشغول کار با پناهجویان شدم.

مأموریت دوم با پزشکان بدون مرز: شباهت‌ها و تفاوت‌ها با مأموریت یونان

ماهیت این مأموریت جدید، با تجربه‌ای که قبل از آن در یونان داشتیم، در عین شباهت‌های متعدد، متفاوت بود.

در یونان ما باید به کمپ‌های متعدد می‌رفتیم و برای تحقیقی درباره پناهجویان یونان، با آنها مصاحبه می‌کردیم و پرسشنامه پر می‌کردیم، بدون اینکه بتوانیم در قبال اطلاعاتی که از پناهجویان می‌گیریم کمکی به آنها بکنیم یا برای سؤال‌های ناتمامشان جوابی داشته باشیم.

در پاریس، هدف مأموریت همان جمع‌آوری اطلاعات از وضعیت پناهجویان بود، با این تفاوت که تمرکز مأموریت به جمعیت پناهجوی زیر سن قانونی معطوف بود. چشم‌اندازی که دست‌اندرکاران مأموریت از جمع‌آوری این اطلاعات به ما داده بودند، احتمال راه‌اندازی یک مرکز پذیرش برای خدمات‌رسانی به پناهجویان زیر هجده سال و بدون سرپرست قانونی بود. صرف نظر از این هدف مشترک، پروژه صرفاً در جمع‌آوری اطلاعات خلاصه نمی‌شد و ما در قبال این اطلاعات دریافتی، می‌توانستیم کمک‌هایی هم به پناهجویان بکنیم و همین امر باعث می‌شد که نسبت به مأموریت یونان، وجدان آسوده‌تر و احساس بهتری داشته باشیم؛ چرا که صرفاً در حال خراشیدن روح پناهجویان برای گرفتن اطلاعات نبودم. حالا در قبال آن پرس و جوها، می‌توانستیم چیزهایی در دسترس‌شان بگذارم، مثل دسترسی به پزشک، نشانی بیمارستان، و کیل، حمام عمومی و کلاس زبان فرانسه.

البته اینها اولین تقاضای پناهجویان نبودند؛ اولویت اصلی و اولیه آنها پیدا کردن جایی امن برای خواب و داشتن سرپناهی از آن سرما و باد و باران‌های پاریسی بود.

مزیت اصلی مأموریت پاریس به مأموریت یونان برای من این بود که حالا در همان کشوری زندگی می‌کردم که پناهجویان در آن حضور داشتند، زبانش را می‌شناختم و می‌توانستم اطلاعاتی در مورد وضعیت و امکانات موجود به آنها بدهم و در نیازهای پزشکی و حقوقی همراهیشان کنم. اما این هم‌شهر و هم‌کشور بودن با پناهجویان، فقط روی زیبا و دلخواه نداشت. در پایان هر روز کاری، ما چادر صحرایی‌مان را از کنار خیابان جمع می‌کردیم، من سوار مترو می‌شدم و می‌آمدم به خانه و غذای گرمی روی اجاق می‌گذاشتم و می‌خزیدم زیر لحاف گرمم، و در همان حال پناهجویان در خیابان مانده بودند، زیر پل، در باد و باران و سرما و در معرض دزدی و دعوا و قشر آسیب‌پذیرتر حتی در معرض تعرض جنسی.

یکی از خدماتی که سازمان پزشکان بدون مرز برای کارمندان در نظر می‌گیرد، دسترسی به



روان‌شناس در حین مأموریت و بعد از بازگشت از آن است. این سازمان در نظر دارد که کارمندانی که به مأموریت می‌روند به علت قرار گرفتن در شرایط سخت آب و هوایی، امنیتی، بهداشتی و همچنین دوری از وطن، خانواده و دوستان و فعالیت در شرایط پرفشار جسمی و روانی، نیازمند حمایت و پشتیبانی عاطفی هستند. بدین ترتیب، با کمک و راهنمایی یک روان‌شناس، از بروز برن اوت یا همان خستگی مفرط بر اثر فشار کاری زیاد، سرخوردگی، درماندگی و استرس افراد حاضر در مأموریت جلوگیری می‌کند و همچنین سلامت گروهی تیم مأموریت تضمین می‌شود.

در همین چهارچوب، از همان آغاز مأموریت پاریس، ما مترجمان گروه، هر دو هفته یکبار جلسه‌ای گروهی با روان‌شناس داشتیم و در حضور او از روند کار، تجربیات و مشاهدات و احساساتمان در حوزه کار صحبت می‌کردیم و با راهنمایی روان‌شناس، به دنبال راههای مؤثر برای بهتر شدن وضعیت روحی مان می‌گشتیم.

شرح کار مأموریت پاریس

سازمان پزشکان بدون مرز - سازمانی بین‌المللی و غیردولتی که در سال ۱۹۷۱ فرانسویان تأسیس کردند - سال‌ها در خاک فرانسه فعالیت نداشت، ولی بحران اخیر سرازیر شدن پناهجویان به اروپا باعث شده که این سازمان هم فعالیت‌هایی برای رفع بعضی مشکلات و کاستی‌های موجود انجام بدهد و خلأهایی را که دولت فرانسه قادر و بعضاً مایل به پر کردن آنها نیست، رفع کند.

شرح کار مأموریت پاریس به دو بخش تقسیم می‌شد:

بخش اول که آن را «درمانگاه سیار» نامگذاری کرده بودند، عبارت بود از کلینیکی که پشت یک

مینی‌ون مستقر شده بود و یک پزشک عمومی، پناهجویان را معاینه می‌کرد.

عنوان بخش دوم «گشت‌زنی» بود و هدف این بود که پناهجویانی را که در گوشه و کنار شهر حضور داشتند یا تازه پایشان به پاریس رسیده بود، شناسایی می‌کردیم و با آنها وارد گفت‌وگو می‌شدیم و علاوه بر جمع‌آوری اطلاعات از محل زندگی و تجمع و وضعیت جسمی و روحی آنها، از اوضاع اداری و حقوقی‌شان قبل و بعد از رسیدن به فرانسه آگاه می‌شدیم و در زمینه‌های مختلف اداری، دسترسی



به آموزش زبان فرانسه، کمک‌های حقوقی و زمان و مکان توزیع غذا و نوشیدنی، اطلاعات لازم را به آنها می‌دادیم. همچنین در صورت نیاز و تقاضای پناهجویان برای دسترسی به پزشک، نشانی و زمان مراجعه به درمانگاه سیارمان را می‌دادیم یا به سمت بیمارستان‌ها و مراکز خدمات درمانی دیگر هدایتشان می‌کردیم.

در طول شش ماه فعالیت «درمانگاه سیار» و پنج ماهی که من در این فعالیت حضور داشتم، بیشترین دلیل مراجعه پناهجویان، زکام بود و بیماری‌های پوستی، درد مفاصل، درخواست وقت از روان‌شناس و دندان‌درد. ریشه اکثر این بیماری‌ها، خیابان‌خوابی بود، با تمام آلودگی‌های محیطی و صوتی و شرایط جوی پاریس، آمیخته با احساس بلاتکلیفی و خستگی از پیمودن راه‌های طولانی؛ و برای افغان‌ها: گریختن از دست پلیس‌های ایران و ترکیه و بلغارستان و کشورهای اروپای شرقی؛ و برای پناهجویان آفریقایی: گذشتن از کشورهای آشفته‌روزی مثل اریتره، اتیوپی، نیجریه، سودان، چاد، مالی و لیبی؛ عبور از هیولای دریای میان لیبی و ایتالیا، و یادآوری و همزیستی با اتفاقات دهشتناکی که در کشور مبدأ یا در طول راه بر سرشان آمده بود.

وقتی من به گروه پیوستم، یک ماه و نیمی از شروع فعالیت گروه می‌گذشت و دو نفر مترجم و واسطه فرهنگی فارسی‌زبان به همراه یک مترجم عرب‌زبان در گروه حضور داشتند. چند هفته بعد از من، دو مترجم عرب دیگر هم به گروه پیوستند و تعداد مترجمان به شش نفر رسید.

به دلیل تیپ جمعیتی پناهجویان حاضر در فرانسه، سه مترجم فارسی و سه مترجم عرب به کار گرفته شده بودند. از دو سال پیش تا کنون، بیشترین پناهجویانی که پایشان به فرانسه می‌رسد، اهل کشورهای افغانستان، سودان، اریتره، اتیوپی، نیجریه و کشورهای آفریقایی فرانسوی‌زبان مانند مالی، گینه و ساحل عاج هستند.

برای منی که اولین برخورد با پناهجویان، در یونان و لب دروازه‌های اروپا اتفاق افتاده بود، دیدن آن طرف قصه پناهجویان، رنگ و بوی دیگری داشت. در یونان، خیلی از پناهجویان وقتی می‌فهمیدند ساکن فرانسه هستیم، چشم‌هایشان برق می‌زد. معلوم بود نام فرانسه دلشان را سر ذوق می‌آورد و شمع امیدشان را روشن می‌کند.

حالا این طرف ماجرا بودم. در یکی از الدورادوهای پناهجویان. بعضی از پناهجویان از همان کمپ‌هایی در یونان آمده بودند که من می‌شناختم.

امید، پانزده ساله، اهل افغانستان؛ تازه رسیده بود پاریس و خانواده‌اش در کمپی در آتن بودند. او می‌خواست از امکانات فرانسه برای پناهجویان زیر سن قانونی استفاده کند و بعداً تقاضا کند که خانواده‌اش به او ملحق شوند. وقتی در یونان بودم خیلی از خانواده‌ها می‌گفتند که به فرستادن بچه‌های زیر هجده ساله‌شان به اروپای غربی فکر می‌کنند. از نظر آنها، تنها راه نجات از بن‌بست یونان همین بود. حالا یکی از آن بچه‌ها روبه‌رویم بود. رسیده بودم به آن طرف قصه.

یک پسر افغانی دیگر هم وقتی اسمش را یادداشت می‌کردم، چهره‌اش آشنا به نظرم آمد، قیافه‌اش آنقدر آشنا بود که طاقت نیاوردم و پرسیدم: من قبلاً تو را دیده‌ام؟ خندید و گفت شما با همکارانتان در یونان به چادر ما آمدید و از ما سؤال کردید در مورد زندگیمان در کمپ. حالا من تنها آمده‌ام به پاریس.

اما چرا فرانسه؟ دلیل سرازیر شدن شمار کثیری از پناهجویان به این کشور چیست؟



فرانسه، سرزمین پناهندگی؟

به غیر از پناهجویان آفریقایی، فرانسه انتخاب اول درصد کمی از پناهجویان افغان و ایرانی است. عده کثیری از آنها بعد از گذراندن ماهها و بعضاً سال‌ها در کشورهای اروپایی دیگر، آخرین امیدشان به فرانسه است. بعضی‌ها آمده بودند که از فرانسه بگذرند و به جزیره‌ی رویایی بریتانیا بروند، اما دیده‌اند که عبور از سد بندر کاله سخت‌تر از آن است که فکرش را می‌کردند و ماجرای پناهجویان بندر کاله خودش قصه‌ای است جداگانه که در اینجا مجال توضیح و تفصیلش نیست.

عده کثیری از افغانی‌ها از آلمان جواب منفی گرفته‌اند و از ترس پس فرستاده شدن به افغانستان، به فرانسه فرار کرده‌اند و از دوستان و اطرافیان‌شان شنیده‌اند که فرانسه به افغانی‌ها بهتر قبولی می‌دهد. در پاییز ۲۰۱۶، قراردادی بین دولت آلمان و افغانستان برای باز پس فرستادن جمعی از افغانی‌ها به کشورشان بسته شد. آلمان یکی از معدود کشورهایی است که افغانستان را کشوری امن می‌شناسد. رویکردی که فرانسه آن را قبول ندارد.

عده دیگری از افغانی‌ها هم از کشورهای سوئد و نروژ و فنلاند و دانمارک می‌آیند؛ جواب منفی گرفته و از آنجا رانده شده‌اند و امیدوارند از فرانسه هم پاسخ رد نگیرند.

این دسته از پناهجویان در اتحادیه اروپا به «دوبلینی‌ها» معروف هستند. در توافق کشورهای اروپایی به نام «دوبلین ۳»، مقرر شد هر کشوری که پناهجو از آن به خاک اروپا وارد شد و آن کشور او را شناسایی و انگشت‌نگاری کرد، تقاضای پناهندگی‌اش باید در حیطه صلاحیت همان کشور بررسی شود.

پناهجویانی که به فرانسه می‌رسند، به احتمال زیاد مدتی طولانی در کشورهای اروپایی دیگر اقامت داشته‌اند و یا دست‌کم پلیس آن کشورها آنها را بازرسی و انگشت‌نگاری کرده‌اند. طبق قانون «دوبلین ۳»، تنها یک کشور مسؤؤل بررسی تقاضای پناهندگی در اروپاست. بدین ترتیب فرانسه در فایلی به نام یوروداک جست‌وجو می‌کند تا کشور مسؤؤل درخواست پناهندگی را از بین ۲۸ کشور اتحادیهٔ اروپا و ۴ متحد (نروژ، ایسلند، سوئیس و لیختن اشتاین) که اثر انگشت فرد در آنجا ثبت شده است، پیدا کند. اگر ثابت شود که فرد از کشور دیگری از اتحادیهٔ اروپا عبور کرده است، قانون دوبلین شامل حال او می‌شود. این روند معمولاً چندین ماه طول می‌کشد و طی این مدت فرد نمی‌تواند از فرانسه درخواست پناهندگی کند و باید منتظر مشخص شدن وضعیت اثر انگشت و تصمیم کشور مسؤؤل پناهندگی‌اش بماند. اگر کشور مسؤؤل، موافقت خود را اعلام کند، به فرد اعلام می‌شود که فرانسه تصمیم به دیپورت (برگرداندن) او گرفته و فرد در این صورت امکان اعتراض به این تصمیم را دارد.

دلیل دیگری که می‌توان برای حضور گستردهٔ افغانی‌ها در فرانسه پیدا کرد، همان آرمان‌های حقوق بشری فرانسه و تسهیلاتی است که این کشور به پناهندگان اختصاص می‌دهد. مخصوصاً از جهت مقرری پناهندگی و بیمه و تسهیلات پزشکی، فرانسه نسبت به سایر کشورهای اروپایی دارای سیستم اجتماعی-درمانی بهتری است که ریشه در ارزش‌های سوسیالیستی حاکم بر این کشور دارد. عده‌ای از پناهجویان فرانسه امید دارند که وضعیت جسمی و روحی‌شان، شانس دریافت پناهندگی از فرانسه را بالا ببرد و اگر هم نبرد، حداقل بتوانند از امکانات پزشکی موجود در این کشور استفاده کنند و عملیات پزشکی لازم را انجام دهند.

کمپ پناهجویان و سازماندهی روند پناهندگی در فرانسه

در پاریس، کمپ پناهجویان به آن صورتی که در سایر کشورهای اروپایی و یا در همسایگی کشورها و مناطق جنگ‌زده وجود دارد، دیده نمی‌شود.

تنها دو کمپ در پاریس وجود دارند و آنها هم نسبتاً نوساز هستند و در نوامبر ۲۰۱۶ افتتاح شده‌اند. یکی از این کمپ‌ها مخصوص مردان مجرد است و دیگری مختص خانواده‌ها، زن و شوهرها و زنان بی‌سرپناه. ظرفیت هر کدام از این کمپ‌ها حدود ۴۰۰ نفر است. ظرفیتی که به‌شدت از واقعیت ماجرا و آمار واقعی پناهجویان آواره‌ای که به پاریس می‌رسند، فاصله دارد. کسی که موفق می‌شود به این کمپ‌ها وارد شود، مجوز ورود به سیستم اسکان پناهجویان در فرانسه را پیدا کرده و ضمن ثبت تقاضای پناهندگی‌اش، به مدت حداکثر ده روز در کمپ اسکان داده شده و بعد از این مدت به خوابگاه‌های دولتی اختصاص یافته به پناهجویان منتقل می‌شود.

نتیجهٔ ظرفیت پایین و تقاضای بالا برای ورود به کمپ، این است که پناهجویان در اطراف کمپ داخل چادرها و روی تشک‌ها اطراق می‌کنند. هر روز هفته، پناهجویان بر سر ورود به کمپ با هم نزاع و کشمکش دارند و برخی برای گرفتن جا، شب‌ها جلوی کمپ در صف می‌خوابند تا صبح اول



صف باشند و نوبت به آنها برسد. این وسط عده‌ای هم بساط کسب برپا می‌کنند و نوبت می‌فروشند. درگیری گاهی به جایی می‌رسد که پلیس با گاز اشک‌آور وارد عمل می‌شود و همه را پراکنده می‌کند و گاهی به‌خاطر همین درگیری و نزاع، کمپ از پذیرش پناهجویان دست‌نگه می‌دارد.

دولت جدید فرانسه، دولت امانوئل ماکرون، به تازگی اعلام کرده که قصد دارد کمپ جدیدی برای پناهجویان بسازد و ظرفیت مکان‌های پذیرش پناهجو را به ۳۵۰۰ نفر افزایش دهد. این حرفی است که دولت زده است و پناهجویان، سازمان‌های خیریه و سازمان‌های حقوق بشری و مردم خیر، چشم‌انتظار و امیدوار برآورده شدن این وعده هستند.

اوضاع درخواست پناهندگی از فرانسه هم همین است. پناهجویان در گرما و سرما و باد و باران، شب را در صف‌های طولیل روبه‌روی سازمان ثبت پناهندگی فرانسه به صبح می‌رسانند. صبح در باز می‌شود و تعدادی از پناهجویان که شمارشان هیچ‌وقت ثابت و مشخص نیست، داخل می‌روند و بقیه متقاضیان باید روز بعد شانس خود را برای ورود به سازمان دوباره امتحان کنند.

این صحنه به نظر من یکی از غم‌انگیزترین صحنه‌های گشت‌زنی ما بوده و هست. وقتی از صف طولیل پناهجویان فاصله می‌گیری و کشمکش‌هایشان را برای ورود به ساختمان و ثبت درخواست پناهندگی نظاره می‌کنی. وقتی در این صف، نگاهت به زن‌هایی جلب می‌شود که لابه‌لای این صف مردانه ایستاده‌اند و تحت فشارند و زورشان به مردها نمی‌رسد؛ سازمان همیشه برای زن‌ها صف جداگانه تشکیل نمی‌دهد. وقتی می‌دانی در میان این زنان، کسانی هستند که باندهای قاچاق انسان، با وعده و وعید کار در اروپا به‌اینجا آورده‌اندشان و حالا از ترس بی‌سرپناهی در خیابان‌ها و از کابوس آسیب‌دیدن عزیزانشان در کشورهایشان، در فرانسه تن می‌فروشند. نمی‌توانی اینها را ببینی و بی‌تفاوت بمانی و قلبت درد نگیرد.

خودت را می‌گذاری جای آن پناهجوی با ادب و آرامی که از دیروز عصر آمده و جا گرفته تا روز بعد بتواند وارد ساختمان شود، نه دعوا کرده، نه قلدری و نه جایش را خریده است؛ پیش پایش، نفر



جلوبی را پذیرش می‌کنند و در ورودی را به رویش می‌بندند؛ پلیس‌ها هدایتش می‌کنند راهش را بکشد برود و فردا دوباره شانسیش را امتحان کند.

غم نان

یکی از سؤالات ما از پناهجویان این بود که نیازهای اساسی‌شان چیست؟ غم اول همه آنهايي که سرپناه نداشتند، خانه بود و غم دیگر کسانی که تازه از راه می‌رسیدند این بود که کجا غذا می‌دهند؟ در پاریس سازمان‌های خیریه متعددی وجود دارند که در قالب رستوران‌های زنجیره‌ای یا توزیع غذا در خیابان، به تمام بی‌خانمان‌ها، چه فرانسوی و چه پناهجو، غذا می‌دهند. به غیر از این دو نیز مردمان خیری وجود دارند که به صورت خودجوش دست به توزیع غذا می‌زنند. غم نان در پاریس برای کسانی که می‌دانند کجا غذا می‌دهند، به علت همین تعدد و تنوع مکان‌های توزیع غذا، غم جدی‌یی نیست. اما وای به حال آن روزی که این سازمان‌ها و مردم به هر دلیلی نتوانند غذا توزیع کنند.

غم نان در بندر کاله به دلیل یک دوره ممنوعیت توزیع غذا از طرف پلیس و شهرداری، غم سنگین و غیرانسانی‌یی برای پناهجویان به‌شمار می‌رفت.

در پاریس هم در تعطیلات تابستانی، با بالا رفتن شمار پناهجویان تازه‌وارد و بازگشت پناهجویان ناکام بندر کاله به پاریس از یک طرف و به تعطیلات رفتن سازمان‌های خیریه و کمتر شدن نیرو و امکانات برای توزیع غذا از طرف دیگر، غم نان را جدی کرد. آن روزهای تماشای صف‌های توزیع غذا برای من از غم‌انگیزترین روزهای زندگیم بود.

هزاران نفر ساعت‌ها صف می‌بستند تا غذا بگیرند و به سمت غذایشان حمله‌ور می‌شدند و وقتی غذا برایشان کافی نبود، دوباره صف می‌بستند و تا آخرین باگت باقیمانده همانجا می‌ایستادند.

یک روز رستوران دار خیری با ون برای ۷۰ نفر غذا آورده بود و با ۱۳۰ نفر جماعت گرسنه روبه‌رو



شده بود. مات و حیران ایستاده بود و دست آخر نتوانست چاره‌ای برای توزیع غذایش پیدا کند و از ترس وقوع جنگ و دعوا و صدمه دیدن پناهجویان، از آنجا رفت. آن روز، دیدن این جماعت گرسنه و سرگردان، چنان برایم سخت می‌آمد که استخوان قفسه سینه‌ام از شدت درد می‌سوخت و نفس‌هایم کم می‌آمد و بعد از مدت‌ها، در پایان ساعت کاری نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و در خیابان گریستم.

تعداد پناهجویان

در پاریس تعداد پناهجویان قابل شمارش نیست. چه پناهجویانی که تازه‌وارد شهر می‌شوند، چه آنها که بیرون می‌خوابند و چه آنها که در هتل‌ها و منازل شخصی افراد خیر سکونت دارند. ما در طول چند ماه گذشته بارها سعی کرده‌ایم تعداد پناهجویان را از طرق مختلف تخمین بزنیم، ولی می‌دانیم هر عددی که به دست بیاوریم دقیق نخواهد بود؛ چرا که پناهجویان مدام جابه‌جا می‌شوند و چه بسا پناهجویانی که در هیاهوی پاریس دوازده میلیونی، غافل از حقوقی که به عنوان پناهجو دارند، یا گم شده‌اند یا خود را از ترس پس فرستاده شدن پنهان کرده‌اند یا اسیر باندهای قاچاق انسان و روسپیگری و اعتیاد شده‌اند.

هر از چند گاهی، به‌علت حضور چشمگیر پناهجویان در حواشی شمالی پاریس، دولت با همکاری شهرداری و نیروهای پلیس، آنها را از این مناطق جمع‌آوری می‌کند و در مکان‌های بلااستفاده به طور موقت اسکان می‌دهد. این برای دولت، راهی است که از طریق آن بتواند به آمار پناهندگان دسترسی داشته باشد و وضعیتشان را بشناسد؛ برای پناهجو، این غنیمی است که یک یا دو هفته‌ای سرپناه داشته باشد و اطلاعاتی در مورد وضعیت پناهندگی‌اش کسب کند و چند روزی را دنبال غذا و دستشویی و حمام و جای خواب نگردد.



اما این به نظر یک چرخه معیوب است. این پناهجویان سرپناه دائمی ندارند و تا به امروز، غیر از آن دو کمپی که قبلاً به آن اشاره شد، سازماندهی خاص دیگری برای آنها ایجاد نشده است. نتیجه این می‌شود که بسیاری از این پناهجویان بعد از اتمام مدت سکونت موقت، دوباره روانه خیابان‌ها می‌شوند و همزمان با این پس فرستاده شدن به خیابان، پناهجویان جدیدی وارد پاریس می‌شوند. چند وقت بعد دوباره دولت با همکاری شهرداری و پلیس، اقدام به جمع‌آوری پناهجویان از خیابان می‌کند. از آغاز به کار کمپ‌های پاریس تا به امروز، دولت ۳۵ بار اقدام به جمع‌آوری پناهجویان از خیابان‌های شمال پاریس کرده است. البته این داستان همچنان ادامه خواهد داشت.

خانواده‌ها و اقشار آسیب‌پذیر

در فرانسه، شماره تماس اورژانسی ۱۱۵ وجود دارد، برای کسانی که به هر دلیلی جای خواب ندارند. آنها می‌توانند با این شماره تماس بگیرند و برای همان شب یا چند شب بعد، در خوابگاه‌های اجتماعی به آنها جای خواب می‌دهند. گرفتن جا از این شماره کار آسانی نیست. بعضاً به علت وجود متقاضیان بی‌شمار، ساعت‌ها باید پشت خط منتظر بود و برای پناهجویی که زبان فرانسه و انگلیسی بلد نیست، کار سخت‌تر هم می‌شود؛ خانواده‌ها و زن‌ها و بچه‌های کم‌سن و سال در اولویت قرار دارند و به زحمت جا به یک مرد پناهجوی بزرگسال می‌رسد.

دیدن پناهجویان بی‌خانمان و شروع گفت‌وگو با آنها سخت است، اما در مجموع نسبت به یونان در این مأموریت احساس بهتری دارم چون در چند ماه اخیر سر و کارم بیشتر با پناهجویان مرد بزرگسال بوده است که وضعیت سلامتی چندان بدی نداشتند؛ کمتر با اقشار آسیب‌پذیر روبه‌رو شده‌ام. اما به اقتضای پوشیدن جلیقه سفید پزشکان بدون مرز، در موقعیت‌هایی قرار گرفته‌ام که درد را به مغز استخوانم رسانده‌اند. توانسته‌ام اشک‌هایم را در آن موقعیت، پشت پلک‌هایم نگه دارم و کمی بعدتر یا در پایان روز به پهنای صورتم بیرونشان بریزم.

مثلاً آن روز عصر یک خانوادهٔ عراقی با دو بچهٔ کوچکشان به چادر درمانگاه سیار ما آمدند و از ما کمک خواستند چون در خوابگاه اجتماعی، دختر سه ساله و پسر چندماهه‌شان را کک‌ها و ساس‌ها گزیده بودند. دختر بچه حوصله‌اش سر رفته بود. همکارانم با دستکش پلاستیکی پزشکی برایش بادکنک درست کردند که سرش گرم شود و من چندین ساعت با او بازی کردم و برادر نوزادش را در آغوش گرفتم.

امیدوار بودم جایی برایشان پیدا شود و به جای قبلی برنگردند. رئیس‌مان چندین ساعت تلاش کرد با سازمان‌های مختلف تماس بگیرد، ولی نشد که نشد، و من با پلک‌هایی داغ از اشک جوشان، رفتن ناامیدانه‌شان را تماشا کردم.

با آن روز دیگر که یک مرد لیبرایی، بچه به بغل آمد به سمتم و گفت که خوابگاه، او و بچه خردسال و زن باردارش را بعد از ده شب بدون هیچ توضیحی بیرون انداخته است و از صبح تا به حال هیچ چیز نخورده‌اند و شماره اسکان اورژانس هم به آنها جا نمی‌دهد. وقتی نمی‌فهمی چرا باید خانواده‌ای را که از ابولا و جنگ و فقر فرار کرده، در این وضعیت، در یک جمعهٔ خیس بارانی که تمام مراکز و سالن‌ها پر است از پناهجو، از خوابگاه بیرون کنند؛ این ناتوانی و خشم و ناامیدی از این ناتوانی، این عناصر جدانشدنی کار با سازمان حقوق بشری.

این احساساتی که وقتی پای بچه و زن در میان است هرچقدر هم که تجربهٔ کاری‌ام بیشتر شود، به داشتشان عادت نمی‌کنم.

پاداش‌های کوچک

تمام اینها، چه از لحاظ جسمی و چه از لحاظ روحی سخت و انرژی‌بر است؛ اما وقت‌هایی هم هست که از لابه‌لای همین لحظات سخت، پاداش‌های کوچکی نصیب می‌شود که لبخند روی لب‌هایم می‌آورد و کمی از بار روی سینه‌ام کم می‌کند.

پسر پانزده‌سالهٔ اهل مالی می‌رسد به من که با جلیقهٔ سفید پزشکان بدون مرز گوشه‌ای ایستاده‌ام. آرم جلیقه‌ام را می‌خواند و لبخند می‌زند و می‌گوید: مرسی. مرسی.

یادم نمی‌آید جایی دیده باشمش، چه برسد به اینکه کمکی به او کرده باشم. می‌پرسم: چرا تشکر می‌کنی؟

می‌گوید: ما داشتیم در دریای بین لیبی و ایتالیا غرق می‌شدیم. شما جان ما را نجات دادید. مرسی. مرسی.

پسر شانزده‌سالهٔ گینه‌ای که دو روز است پایش به پاریس رسیده و زیر پل می‌خوابد و حسابی سر در گم است، از من می‌پرسد و من برای چیست و اینجا چه می‌کنیم. توضیح می‌دهم که ما سازمان حقوق بشری هستیم و در این ون، پزشک داریم و پزشک کسانی مثل تو را که بیمه و کاغذ اقامت ندارند معاینه می‌کند و همهٔ اینها رایگان است و هیچ پولی نمی‌گیریم. میان حرفم پرید و گفت خدا پولتان را به شما برمی‌گرداند.

مرد یمنی عصبانی، تمام مدت به من چشم‌غره می‌رفت چون در شلوغی متقاضیان معاینه پزشکی، برای آرام کردن اوضاع و برگرداندن نظم به محیط، از او با لحنی تحکم‌آمیز خواسته بودم صبر کند تا رئیس‌مان در مورد اوضاع تصمیم بگیرد. او از آن برخوردار به بعد، از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا هر بار وارد چادر می‌شوم، متلکی بآرم کند. یک بار گفت چرا چنین لباسی به تن می‌کنی، وقتی اصلاً دختر خوبی نیستی و نمی‌خواهی کمک کنی؟ دلم شکست، نتوانستم حرفه‌ای بمانم و با بغض گفتم من اگر امروز این لباس را بر تن می‌کنم، انتخاب کرده‌ام که این کار را بکنم و کسی مجبورم نکرده است. من اینجا هستم که تا جایی که بتوانم کمک کنم.

یک پناهجوی عرب‌زبان دیگر مرا نشانده روی نیمکت و به پسری افغانی که عربی می‌فهمید گفت حرف‌هایش را برایم ترجمه کند. نشستیم روی نیمکت و پناهجوی عرب‌زبان جلوی آن مرد یمنی گفت که از نحوه برخورد او با من متأسف است و به جای او از من عذرخواهی می‌کند و از من و بقیه همکارانم تشکر می‌کند.

مأموریت جدید، چالش جدید

سازمان پزشکان بدون مرز در پاریس، مجوز راه‌اندازی مرکز راهنمایی و مشاوره پناهجویان زیر سن قانونی را گرفته است. این مرکز که قرار است به زودی افتتاح شود، در سه بخش حقوقی، سلامت جسم و روان و اجتماعی- تربیتی به پناهجویان زیر هجده سال و بدون سرپرست قانونی، خدمات ارائه می‌کند. من به اقتضای رشته تحصیلی و اطلاعات حقوقی‌ام قرار است بیشتر در بخش حقوقی فعال باشم و به وکلای سازمان‌ها کمک کنم.

بی‌صبرانه چشم‌انتظار راه‌افتادن مرکز و سر و سامان گرفتنش هستیم. این انتظاری که دارم باید چیزی شبیه حس انتظار مادر برای تولد جنینی باشد که در شکم دارد. ماههاست که دارم به مرکز فکر می‌کنم. به این‌که چه شکلی خواهد بود و به چه شکلی درش خواهیم آورد. به بچه‌هایی فکر می‌کنم که به مرکز قدم خواهند گذاشت. بچه‌هایی که در این چند ماه نمونه‌شان را کم ندیده‌ایم، از ملیت‌های متفاوت، با قصه‌های مختلفی از مهاجرت، اما با فصل مشترکی از درد. دردهای گفته و ناگفته از کشور و مسیر مهاجرت و وضعیت زندگی‌شان در فرانسه.

می‌دانم کار کردن با این دسته کم‌سن و سال پناهجویان کار آسانی نخواهد بود. در این چند ماه، درهم‌شکستگی‌شان را بارها دیده‌ام و در مقابل این درهم‌شکستگی‌ها، بارها خود را معذب و بی‌پناه حس کرده‌ام، اما این پروژه برای من یک چالش بی‌نظیر است. می‌دانم این بچه‌ها - بی‌آنکه خودشان بدانند - مرا بزرگ خواهند کرد و این قصه بزرگ شدن و قد کشیدن من، قصه یک رشد تدریجی و روز به روز است. قصه‌ای که از روزی که پایم را در این سازمان حقوق بشری گذاشتم، به سرعت صفحاتش در حال ورق خوردن هستند.

۸ سپتامبر ۲۰۱۷-۱۷ شهریور ۹۶
پاریس

کهن ترین نسخه سفرنامه ناصر خسرو

دکتر محمدرضا توکلی صابری

مترجم و منتقد

قدیمی ترین نسخه *سفرنامه* که همه نسخه های دیگر از روی آن تصحیح شده اند، نسخه معروف به نسخه پاریس است که خاورشناس فرانسوی شارل شفر برای اولین بار آن را در سال ۱۸۸۱ در پاریس همراه با ترجمه فرانسوی آن منتشر کرد. این نسخه در سال ۱۲۹۴ هجری قمری مطابق با سال ۱۸۷۷ میلادی نوشته شده است. در این مقاله نویسنده به توصیف و مقایسه دو نسخه دیگر از *سفرنامه ناصر خسرو* می پردازد که یکی از آنها تاریخ سال ۱۱۰۲ هجری قمری مطابق با ۱۶۹۱ میلادی را دارد و ۱۹۲ سال از نسخه پاریس قدیمی تر است و دیگری نسخه ای است که به شیوه سنگی در سال ۱۸۸۲ میلادی (یک سال پس از انتشار نسخه شارل شفر) در دهلی منتشر شده است. نویسنده بر پایه این دو نسخه تصحیح جدیدی از *سفرنامه ناصر خسرو* را در دست انتشار دارد که بسیاری از مبهمات و مشکلات *سفرنامه* را روشن می سازد.

قدیمی ترین نسخه های *سفرنامه ناصر خسرو* منحصر به دو نسخه ای است که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود. یک نسخه به خط نستعلیق است که ۱۹۷ صفحه دارد و هر صفحه آن ده سطر دارد و به قطع کوچک است. این نسخه در سال ۱۲۹۴ هجری قمری مطابق با سال ۱۸۷۷ میلادی نوشته شده است. نسخه دیگر نیز به خط نستعلیق نوشته شده و هر صفحه شامل هجده سطر است و به قطع وزیری است و ۱۶۱ صفحه دارد. این نسخه در سال ۱۲۹۲ هجری قمری مطابق با ۱۸۷۴ میلادی از روی نسخه ای کپی برداری شده است که در سال ۱۲۰۷ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۹۲ میلادی نوشته شده است.

۱- خاورشناس فرانسوی شارل شفر از روی دو نسخه فوق ترجمه *سفرنامه* را با مقدمه ۵۸ صفحه ای و پاورقی های مفصل همراه با نمایه و پیوست در سال ۱۸۸۱ مطابق با ۱۲۹۸ هجری قمری در ۳۴۸ صفحه به زبان فرانسوی همراه با متن فارسی در ۹۷ صفحه (بدون هیچ گونه توضیح و یا اضافات

سفر دیدار

دکتر محمدرضا توکلی صابری

سفر به کوهستانهای بدخشان
و دیدار از مزار ناصر خسرو قبادیانی

بخش



فارسی) منتشر ساخت^(۱). نسخه تصحیح شده سفر قدیمی‌ترین نسخه چاپ شده است و به علت اینکه وی فارسی‌زبان نبوده و متعلق به فرهنگ دیگری است، کاستی‌های بسیاری دارد.

چاپ‌های دیگر *سفرنامه* عبارت‌اند از:

۲- چاپ دهلی در سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر با سال ۱۸۸۲ میلادی همراه با مقدمه‌ای بر *سفرنامه* به قلم خواجه الطاف حسین حالی شاعر اردو زبان^(۲). متن کتاب به خط نستعلیق و به خط محمد یعقوب‌علی است. در حاشیه و بین سطرهای آن نیز توضیحاتی در مورد معانی واژه‌ها و مکان‌ها داده است که اطلاعات تازه‌ای به دست می‌دهد و متن را مفهوم‌تر می‌سازد. بعضی کلمات اعراب‌گذاری شده است که خواندن

متن را دقیق‌تر می‌سازد. سید حسن رئیس بخش فارسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پتنه هند مقاله‌ای در معرفی این کتاب نوشته است^(۳) و گفته که این نسخه در کتابخانه برادر رضاعی جلال‌الدین اکبرشاه (۱۶۰۵-۱۵۴۲) فرمانروای مغول هندوستان وجود داشته و مقدمه الطاف حسین حالی عنوان قدیمی‌ترین مقدمه بر *سفرنامه* است. او مقاله خود را همراه با مقدمه الطاف حسین حالی در سال ۱۳۳۲ در مجله *فرهنگ ایران زمین* منتشر ساخته است^(۴).

در این مقدمه الطاف حسین حالی می‌گوید: «در سال هزار و هشتصد و هشتاد و یک مسیحی چارلس شیفر نام، یکی از افاضل اروپا به توسط بعضی از شناختگان دولت انگلیس آن نسخه را از آنجا طلب داشته و در لغت فرانسه ترجمه کرده، اصل و ترجمه هر دو را در محروسه پاریس دارالملک فرانسه طبع ساخته است.» سپس در حاشیه همین صفحه می‌گوید: «این نسخه در عهد جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه به کتابت در آمده و مدتی در کتابخانه خان اعظم میرزا عزیز کولکاتاش محفوظ مانده که یک جا در حاشیه تصحیح خودش ثبت فرموده است و آن متعلق به تجدید هیأت مسجد نبوی است که در سنه ۱۰۰۶ هجری واقع شده است.» اینکه شارل شفر این نسخه را به پاریس برده و اصل و ترجمه‌اش را در آنجا منتشر کرده است، نکته‌ای است که شارل شفر در این زمینه چیزی نمی‌گوید و معلوم نیست که آیا این یکی از دو نسخه مورد استفاده شارل شفر بوده است یا نه. در هر حال این متن به دلیل پارسی‌زبان بودن مصحح اشتباه‌های کمتری از نسخه پاریس دارد و پس



از متن نسخه بریتانیا بهترین متن سفرنامه است. به‌ویژه آنکه توضیحات و معانی واژه‌ها که گاهی معادل‌های هندی و اردوی آنها را آورده است بر اهمیت آن می‌افزاید، زیرا بعضی از معانی واژه‌ها با آنچه در فرهنگ‌های فارسی آمده است، تفاوت دارد و بیشتر با معانی مورد نظر در *سفرنامه* تطابق دارد. خط نستعلیق و نقطه‌گذاری آن کمک زیادی به خواندن متن نسخه بریتانیا که به خط شکسته و گاهی بدون نقطه است می‌کند. دبیر سیاقی در مقدمه کتابش از وجود این نسخه اطلاع داده است، ولی نه ایشان و نه دیگر مصححان *سفرنامه* از این نسخه استفاده نکرده و آن را ارزیابی نکرده‌اند. می‌توان این نسخه را پس از نسخه بریتانیا معتبرترین نسخه دانست. الطاف حسین حالی در مقدمه خود بر این

سفرنامه می‌نویسد: «درین روزها چارلس شیفر نام، یکی از افاضل اروپا، احوال ناصر خسرو را در لغت فرانسه با بسطی هرچه تمام‌تر نوشته است، اما به سبب اجنبیت زبان فرانسه کلیته نمی‌توان گفت که چقدر از عهده تحقیق بیرون آمده و تا کجا داد تنقید داده است.»
 ۳- چاپ بمبئی، که در سال ۱۳۰۹ هجری قمری از روی نسخه‌های پاریس و به شیوه چاپ سنگی منتشر شده است.

۴- چاپ تهران که در سال ۱۳۱۲ هجری قمری همراه با *دیوان ناصر خسرو* در ۸۲ صفحه در قطع وزیری با عنوان *سفرنامه جناب حکیم ناصر خسرو علوی به طرف مغرب زمین*، توسط زین‌العابدین الشریف الصفوی ابن فتحعلی بن عبدالکریم الخوی، به شیوه چاپ سنگی منتشر شده است.
 ۵- چاپ دیگری از سفرنامه توسط همین شخص بار دیگر در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در ۲۶۲ صفحه در قطع رقعی و با عنوان «سیاحت‌نامه ناصر خسرو علوی ره» منتشر شده است.^(۵)

۶- چاپ دیگری از *سفرنامه* را محمود غنی‌زاده در چاپخانه کویانی همراه با مثنوی *روشنایی‌نامه* و *سعادت‌نامه* در سال ۱۳۴۰ هجری قمری انجام داده و سپس بار دیگر در سال ۱۳۴۱ هجری قمری همراه با شرحی در مورد زندگانی ناصر خسرو و فهرستی از نام اشخاص و مکان‌ها در قطع وزیری منتشر کرده است.^(۶) در این نسخه موارد اختلاف نسخه با نسخه چاپ شده شفر در پاورقی آورده شده است. غنی‌زاده در مقدمه *سفرنامه* می‌نویسد نسخه پاریس «به دلیل مغلوط بودن اصل نسخ خطی و دیگر

هو

سَفَرِ نَامَهِ نَا صَخْرِ فَرَسْتِ عَلَوِي

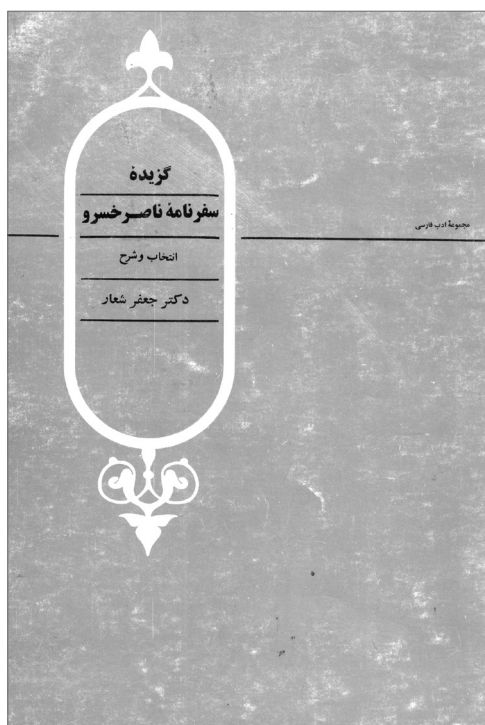
اَز اَنْدِشِيَارَاتِ كِتَابِ فَرْشِي مُحَسِّنِي

طهران · بوذرجمهری

به علت تعمق ناکافی و گاهی تصرفات علی‌العمیا که ناشی از اطلاع ناکافی ناشر به زبان فارسی است، خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیحات و تحریفات نیست.» نسخه غنی‌زاده بر اساس نسخه چاپ شده شفر و یکی از نسخه‌های موجود در کتابخانه پاریس است که به گفته غنی‌زاده توسط یکی از فضلاء ایرانی مقیم پاریس «تهیه شده و به چاپخانه کالویانی سپرده شده بود و اینکه نسخه این شخص به مراتب از چاپ پاریس که تصحیفات و تحریفاتی دارد، صحیح‌تر است. عجیب است که غنی‌زاده نام این مرد فاضل را نمی‌برد و چیزی در مورد نقش خود در تصحیح کتاب جز افزودن فهرست نام اشخاص و مکان‌ها نمی‌گوید. با این حال این کتاب نام غنی‌زاده را بر خود دارد. غنی‌زاده کمتر از دیگران در متن تغییر ایجاد کرده است و هر جا

را که مردد بوده است، به همان حال گذاشته است و یا در پاورقی در مورد آن توضیح داده است. ۷- دکتر محمد دبیر سیاقی در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی چاپ دیگری از *سفرنامه* را بر اساس چاپ شفر، نسخه چاپ هند، نسخه چاپ اول تهران، و نسخه غنی‌زاده همراه با فهرست نام‌های کسان، جایها، و واژه‌نامه در قطع وزیری منتشر کرد. سپس در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۴ با تغییرات و اضافاتی منتشر شد. اساس این نسخه بر نسخه‌های چاپ پاریس و نسخه برلین، و نسخه تهران است و موارد اختلاف آنها را در پاورقی آورده است.

سپس در سال ۱۳۵۴ ویرایش بهتری را که بیشتر بر مبنای نسخه‌های چاپ پاریس و برلین بود، منتشر کرد^(۷) در این نسخه بیشتر موارد تصحیحات تهران را به پاورقی منتقل کرد، زیرا به درستی دریافته بود که متن تهران اعتباری ندارد، چرا که تصحیح بر پایه تصحیح قیاسی بوده است و نه متن نسخه‌های خطی. با این حال دبیرسیاقی در بعضی موارد متن نسخه تهران را ترجیح داده است. بخش عمده پاورقی را ثبت شکل‌های گوناگون یک واژه در نسخه‌های متعدد تشکیل می‌دهد که برای خواننده معمولی فایده‌ای ندارد و بیشتر به کار نسخه‌شناسان و تصحیح‌کنندگان *سفرنامه* می‌آید. در این چاپ فهرست نام‌های کسان و جایها و نسبت‌ها و قبیله‌ها و کتاب‌ها و فهرست لغات و ترکیبات مفصل‌تر شده و بخشی را با عنوان تعلیقات آورده است که به شرح و توضیح بعضی مطالب متن کتاب پرداخته است. این متن بهترین متنی از *سفرنامه* است که تاکنون منتشر شده است. با این حال کاستی‌های



بسیاری دارد، زیرا بعضی از پاورقی‌ها در توضیح متن معنی مخالف متن را دارد. در چند جای متن تغییراتی را که داده معنی مخالف متن اصلی را ارائه می‌دهد. در جاهایی متن را به روش قیاسی و در جاهایی بر حسب گمان تغییر داده است. بعضی واژه‌های عربی را بدون رجوع به یک فرهنگ عربی از روی متن به فارسی تغییر داده است و اطلاعات ارائه‌شده در بخش نام‌های کسان، بسیار کهنه و قدیمی و غیر قابل اعتماد است. به‌ویژه اطلاعات جغرافیایی که از متون جغرافیادانان قدیمی نقل شده و نیاز یک خواننده امروزی را برآورده نمی‌کند، مانند ارائه فاصله بین شهرها بر حسب گز و کاروانسرا و منزل. در حالی که اگر نمی‌توانست مسافت‌ها را بر حسب کیلومتر بیان کند، می‌توانست مانند

ناصر خسرو بر حسب فرسنگ ارائه دهد. ما در بخش مقایسه نسخه‌های خطی و چاپی در زیر به این موارد خواهیم پرداخت.

۸- خلاصه‌ای از *سفرنامه* در ۳۱ صفحه توسط دکتر ناتل خانلری و دکتر ذبیح‌الله صفا بدون ذکر تاریخ توسط انتشارات امیرکبیر در سری «شاهکارهای ادبیات فارسی» در قطع رقعی با توضیح معنی بعضی واژه‌ها و جملات منتشر شده است و پس از آن هم به دفعات زیادی تجدید چاپ شده است^(۸). اولین چاپ آن بدون تاریخ است و احتمالاً بر اساس تاریخ هدیه آن به دانشگاه تهران که سال ۱۳۳۸ است، احتمالاً باید همین سال باشد. این استادان نسخه‌های مورد استفاده خود را در کتاب بیان نکرده‌اند. این متن چون برای دانش‌آموزان و دانشجویان تهیه شده و خلاصه‌ای از *سفرنامه* است، متن قابل استنادی نیست.

۹- دکتر نادر وزین‌پور نیز تصحیح دیگری از *سفرنامه* را همراه با یک مقدمه مختصر و واژه‌نامه و نام‌های کسان و جایها در سال ۱۳۵۰ توسط شرکت سهامی کتاب‌های جیبی و با همکاری انتشارات فرانکلین منتشر کرده است^(۹). در فهرست منابع این کتاب نام نسخه‌های مختلف سفرنامه نیامده و مصحح فقط به بیان «نسخ چاپی سفرنامه ناصر خسرو» اکتفا کرده است، اما با توجه به متن و مطابقت آن با سایر نسخه‌های *سفرنامه* به نظر می‌رسد که ایشان از نسخه غنی‌زاده و نسخه دبیرسیاقی و نسخه تهران استفاده کرده است. منتها استفاده ایشان از نسخه تهران بیشتر از نسخه دبیرسیاقی است.

باید بیفزاییم که چند نسخه خطی در کتابخانه‌های ایران و جهان وجود دارد که همه آنها در حدود سالهای ۱۳۰۰ هجری قمری رونوشت برداری شده‌اند. هنگام نوشتن این مقاله، نویسنده از وجود دو نسخه دیگر یکی در کتابخانه ندوه‌العلماء در شهر لکنهوی هندوستان اطلاع پیدا کرد که سال ۱۰۰۶ هجری قمری را بر خود دارد و دیگری نسخه‌ای است که در کتابخانه چشتیه در شهر چهلهم اتره پاکستان وجود دارد و سال ۱۲۱۰ هجری قمری را بر خود دارد. هر دو نسخه مؤخرتر از نسخه مورد استفاده ماست.

با وجود کوشش‌های فراوان هنوز موفق نشده‌ام که رونوشتی از این دو نسخه به دست آورم. تصحیح‌های دیگری هم از *سفرنامه* تهیه شده است که رونوشتی از متن‌های فوق است و بنابراین آنها را در این فهرست نیاوردیم. اکنون به بررسی مقایسه سفرنامه‌های فوق و نکات ضعف و قوت آن می‌پردازیم.

کهن‌ترین نسخه سفرنامه

همه سفرنامه‌های موجود و ترجمه‌های آنها دارای کاستی‌هایی است که از نبودن یک نسخه بی‌غلط‌تر یا قدیمی‌تر و یا به کار نگرفتن یک شیوه یکسان و نظام‌مند و مستند ناشی می‌شود. در تصحیح چنین کتاب مهمی تا حد امکان باید از روش قیاسی دوری جست و به آسانی واژه‌ها را تغییر نداد. بلکه باید تا کشف نسخه بهتری آنها را بر جای گذارد. اکنون می‌خواهم کهن‌ترین نسخه *سفرنامه ناصرخسرو* را معرفی کنم که تاریخ سال ۱۱۰۲ هجری قمری مطابق با ۱۶۹۱ میلادی را دارد و به شماره ۱۸۴۱۸ در موزه بریتانیا نگهداری می‌شده است، اما اکنون به کتابخانه بریتانیا منتقل شده و نویسنده یک نسخه الکترونیک از روی میکروفیلم آن را تهیه کرده است^(۱۰) و بر پایه آن تصحیح دیگری از *سفرنامه* را در دست انتشار دارد^(۱۱) اولین بار گای لسترینج در پاورقی ترجمه بخش فلسطین و شامات *سفرنامه* به انگلیسی که در سال ۱۸۹۳ منتشر شد، از وجود این نسخه در موزه بریتانیا خبر داده است.

در سال‌های حوالی کتابت این نسخه که نواده‌های بابر شاه بر افغانستان حکومت می‌کردند که از فرمانروایان مغول بودند و به نظر می‌رسد که در حدود سال‌ها کوششی برای بزرگداشت ناصرخسرو انجام شده است. زیرا سومین تعمیر آرامگاه ناصرخسرو تاریخ سال ۱۱۰۹ هجری قمری را بر خود دارد. بار چهارم تعمیر این آرامگاه در سال ۱۳۹۲ هجری شمسی بوده است^(۱۲) این نسخه بر حسب سال هجری قمری ۱۹۲ سال از نسخه شفر قدیمی‌تر است و بنابراین از لحاظ قدمت اهمیت بسیاری پیدا می‌کند. این تفاوت سال از جنبه نظری به معنی آن است که به تعداد کمتری از قدیمی‌ترین نسخه موجود، یعنی نسخه پاریس، کپی شده و غلط‌های کمتری دارد. در عمل هم همین طور است. این نسخه به خط شکسته نستعلیق نوشته شده و سطرهای آن در یک مربع ۱۱ در ۲۱ سانتی‌متر

به‌طور مستقیم و مورب از چپ به راست و مورب از راست به چپ نوشته شده است. عناوین و بعضی بخش‌های مهم کتاب و نیز بعضی نام‌ها و آیات و کلمات عربی با خط سرخ نوشته شده است. در حاشیه کتاب بعضی از نام‌ها به انگلیسی و یا بعضی کلمات به انگلیسی با مداد نوشته شده است که نشان می‌دهد یک فرد آشنا به زبان انگلیسی آن را خوانده است. کاتب نام این کتاب را در پایان کتاب *زادالمسافرین* نوشته است. غلط‌های این کتاب بسیار کمتر از نسخه پاریس است و بسیاری از کلماتی را که در نسخه پاریس به غلط نوشته شده و ناخوانا است ندارد، اما این کتاب هم بی‌غلط نیست. مثلاً بعضی از نام‌ها، مانند شهر اسوان به غلط چندین بار اسوار نوشته شده است که البته با مراجعه به منابع گوناگون جغرافیایی قابل اصلاح است. علاوه بر آن خواندن در بعضی موارد آن به علت نبودن نقطه‌گذاری کامل و خط شکسته مشکل‌تر از نسخه‌های دیگر است که با مراجعه به نسخه‌های دیگر می‌توان این مشکل را حل کرد. نام این نسخه در هیچ یک از فهرست‌های کتاب‌های فارسی نیامده است و هیچ یک از مصححان *سفرنامه* به آن اشاره‌ای نداشته‌اند.

نسخه دیگری از *سفرنامه* نیز به شماره ۱۹۹۱ در کتابخانه موزه بریتانیا وجود داشته است که خلاصه‌ای از نسخه مزبور است که از روی نسخه‌ای در کتابخانه نواب ضیاءالدین خان در دهلی در سال ۱۸۵۰ تهیه شده است. در فهرست کتاب‌های خطی احمد منزوی این کتاب توصیف شده است. گای لسترنج می‌گوید که این نسخه و نسخه دیگر در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود. اکنون فقط این نسخه در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و نسخه قدیمی‌تر (یعنی نسخه مورد بحث ما)، اکنون در کتابخانه بریتانیا نگهداری می‌شود. نویسنده بر پایه این نسخه کهن و با توجه به نسخه پاریس تصحیح جدیدی از *سفرنامه* را فراهم آورده است که کار پژوهشگران را آسانتر می‌کند.

در تصحیح *سفرنامه ناصر خسرو*، ما این نسخه را پایه کار قرار دادیم و سایر نسخه‌های *سفرنامه* را با آن مطابقت دادیم و تفاوت‌ها و تشابه‌ها را مشخص کردیم. متن مزبور بسیاری از غلط‌ها، بدخوانی‌ها و بدفهمی‌های متن‌های پیشین را آشکار کرد. مهمترین مزیت نسخه بریتانیا، بدون توجه به متن آن، قدمت آن است. حدود دویست سال تفاوت این نسخه با نسخه پاریس، تفاوت شش نسل را نشان می‌دهد که اگر در هر نسلی فقط یک بار این کتاب کپی شده باشد تا به نسخه پاریس برسد، شش بار رونویسی شده است و در نتیجه احتمال غلط‌های بیشتری می‌رود. با این حال مقایسه این نسخه با نسخه‌های دیگر برتری این نسخه را نشان می‌دهد.

ترجمه‌های سفرنامه

در طی ۱۲۸ سال گذشته پس از انتشار متن فارسی و ترجمه فرانسوی *سفرنامه* از شارل شفر، ترجمه‌های متعددی از *سفرنامه* به زبانهای مختلف شده است. در اینجا ما فقط به ترجمه *سفرنامه* به سه زبان انگلیسی، فرانسه و عربی می‌پردازیم که تا حدودی با این زبانها آشنایی داریم.

ترجمه انگلیسی

اولین ترجمه انگلیسی بخش مربوط به بیت المقدس توسط ای آر. فولر (E. R. Fuller) در سال ۱۸۷۳ منتشر شد^(۱۳). این ترجمه از حرکت ناصر خسرو از رمله به سوی بیت المقدس را در بر می گیرد. ترجمه او بدون هیچ توضیحی منتشر شده است. کار او کار یک مترجم متن ادبی است، بدون آشنایی به این منطقه و پژوهش هایی که برای ترجمه این گونه متن ها لازم است. گای لسترنج است که بخش سوریه و فلسطین *سفرنامه* را در سال ۱۸۹۳ همراه با توضیحاتی منتشر کرده است^(۱۴). معتقد است که ترجمه فولر از نظر باستان شناسی بی ارزش است. او به ترجمه شفر هم ایراد می گیرد، با اینکه برای ترجمه خود از ترجمه فرانسوی هم استفاده کرده است. ایراد او این است که برای ترجمه به یک زبان غربی مکان ها و ساختمان هایی که ناصر خسرو توصیف کرده است، فقط آشنایی به زبانی که ترجمه می کند کافی نیست و مترجم باید با این مکان ها و ساختمان ها آشنایی دقیق داشته باشد و از خودش (در پرانتز) چند کلمه ای توضیح دهد تا متن را مفهوم تر سازد. لسترنج در ترجمه خود چنین کاری را می کند. ترجمه گای لسترنج بسیار دقیق تر از ترجمه فولر و همراه با توضیحات مفیدی است. این ترجمه سفر ناصر خسرو را از سروج (در مرز ترکیه) به منبج (در مرز سوریه) آغاز می کند و پس از رسیدن به بیت المقدس تا طینه به تنیس در مصر پایان می یابد. ترجمه او بر پایه قدیمی ترین نسخه ای است که در سال ۱۱۰۲ هجری قمری مطابق با ۱۶۹۱ میلادی است و پیش تر درباره آن توضیح دادیم. لسترنج در مقدمه ترجمه خود می گوید که به علت اینکه این نسخه قدیمی با خط شکسته نوشته شده است و خواندن بعضی کلمات آن سخت است، وی از نسخه خلاصه شده *سفرنامه* در موزه بریتانیا و نسخه شفر برای تصحیح بعضی مطالب ترجمه *سفرنامه* استفاده کرده است. با این حال این پژوهشگر در مورد جمله «از نوادر، به مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم»، در پاورقی گفته است که حضرت محمد هنگام معراج در پای درخت، حوری دیده است. یعنی درخت حور را با حوری اشتباه کرده است^(۱۵). ترجمه کامل متن *سفرنامه* به انگلیسی را تکستن (W. M. Thackston, Jr.) در سال ۱۹۸۶ انجام داده است^(۱۶) که بخش شام و فلسطین آن تقریباً همان ترجمه گای لسترنج است. این ترجمه به *سفرنامه* های فارسی توجه داشته است. تکستن از *سفرنامه* های بعضی از اروپایی ها که در قرن نوزدهم به این منطقه آمده اند نیز استفاده کرده است. این ترجمه با توضیحاتی در پاورقی همراه است و در پایان فهرستی از نام اشخاص، مکان ها، برخی از اصطلاحات، همراه با فهرستی از کتاب های ناصر خسرو را آورده است. به نظر می رسد که ترجمه وی بر مبنای تصحیح دبیرسیاقی و غنی زاده باشد.

ترجمه فرانسه

این ترجمه را شارل شفر انجام داد (۱) اولین کوشش در شرح و توضیح *سفرنامه* است و از روی متنی فارسی که خود شفر تصحیح کرده است انجام گرفته و غلط ها، بدفهمی ها و اشکالات زیادی دارد که بعضی از آنها بسیار پیش پا افتاده است. برای مثال در متن نسخه بریتانیا «خرچینکی بود» به «خرچنگی بود» در نسخه پاریس تبدیل شده است.

ترجمه عربی

یحیی الخشاب اولین ترجمه عربی کتاب را در سال ۱۹۴۵ و دومین ویرایش آن را همراه با یک مقدمه و فهرست نام افراد و قبیله‌ها و فرقه‌ها و فهرست کشورها، مکان‌ها و توضیحی در مورد مقیاس‌ها و وزن‌ها در سال ۱۹۷۰ منتشر ساخت^(۱۷). خشاب در فهرست منابع خود فقط نسخه شفر و غنی‌زاده را بیان کرده است. بسیاری از پاورقی‌های خشاب ترجمه پاورقی‌های شفر است، اما نسخه غنی‌زاده را هم در نظر داشته است. بخشی از این ترجمه که مربوط به سفر ناصر خسرو به کشورهای عربی به‌ویژه مصر است ارزشمند است، چون مترجم بعضی از نام‌ها را که در نسخه‌های فارسی غلط بوده با استفاده از منابع عربی تصحیح کرده است. این ترجمه علاوه بر غلط‌های نسخه پاریس بدفهمی‌های خود را دارد. مثلاً در جمله «آنها گفتند ما اصحاب الرسیم که در قرآن ذکر کرده است» (که به معنی ما اصحاب الرس هستیم است) به عربی چنین ترجمه شده است: «نحن من اصحاب الرسیم الذین ذکرو فی القرآن الکریم». و سپس در پاورقی گفته است که اصحاب‌الرسیم باید همان اصحاب‌الرس باشد که تعداد زیادی از مفسران و بعضی از مورخان بر آن توافق دارند و یا ابومنصور شهردان را به ابومنصور شاه مردان برگردانده است.

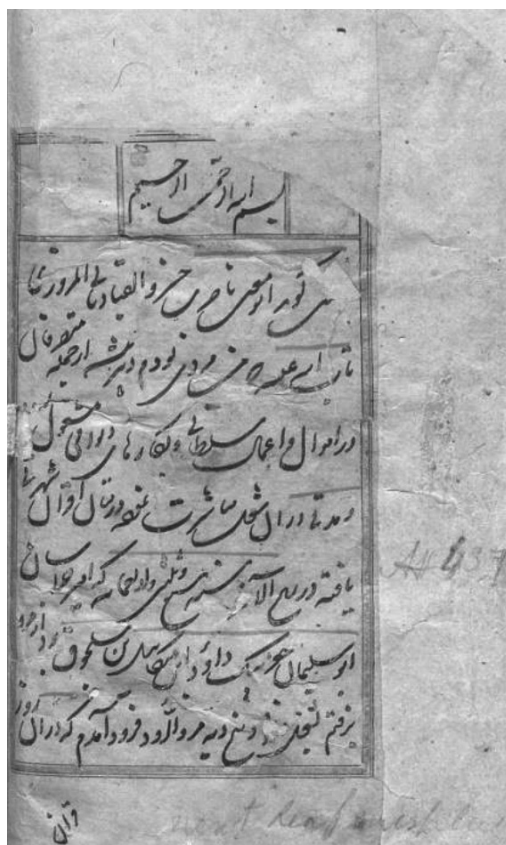
مشخصات کلی شش نسخه سفرنامه و تفاوت‌های آنها

کمترین دست بردن در یک متن قدیمی و تغییر آن باید مستند باشد، این تغییر باید مستند به وجود آن در گذشته، مستند به ساختار دستور زبان، مستند به فرهنگ واژه‌ها، مستند به مدارک تاریخی و جغرافیایی باشد، آن هم پس از بررسی و پژوهش زیاد. اگر نتوان به یکی از روش‌های فوق تغییر در متن را مستند کرد، باید آن را به همان حال گذاشت تا با تحقیقات بعدی یا پیدایش نسخه‌های دیگر بتوان وضعیت آن مطلب را روشن کرد.

در زیر به‌طور مختصر مشخصات کلی شش نسخه سفرنامه، یعنی دو نسخه خطی (نسخه بریتانیا و نسخه پاریس) و سه تصحیح جدی (نسخه دهلی، تصحیح غنی‌زاده و تصحیح دبیرسیاقی) اشاره می‌کنیم و به بعضی شباهت‌ها و اختلاف‌های میان این نسخه‌ها می‌پردازیم و به تغییرات بجا و نابجا و اشتباه‌های آنها اشاره می‌کنیم. در موارد کمتری به دو نسخه دیگر که اعتبار کمتری دارند، یعنی نسخه چاپ سنگی تهران و نسخه وزین‌پور نیز پرداخته‌ایم.

نسخه بریتانیا به علت اینکه در حدود دویست سال قدیمی‌تر از نسخه پاریس است، بسیاری از غلط‌ها و جا افتادگی‌های نسخه پاریس را ندارد. بعضی از جا افتادگی‌ها که در متن‌های دیگر وجود دارد، در نسخه پاریس، نسخه دهلی و کتابخانه بریتانیا وجود ندارد. نسخه پاریس افتادگی‌هایی دارد که در نسخه کتابخانه بریتانیا نیست. بسیاری از غلط‌های املائی و یا انشایی نسخه پاریس در نسخه بریتانیا وجود ندارد. بیشتر خطوطی که به خط الحاقی در حاشیه نسخه پاریس آمده است،

در متن نسخهٔ بریتانیا وجود دارد که نشان می‌دهد که نسخهٔ پاریس از این نسخه و یا نسخه‌های رونوشت شده از این نسخه برای تصحیح استفاده کرده‌اند. به نظر می‌آید که نسخهٔ دهلی از نسخهٔ پاریس هم استفاده کرده است. زیرا با اینکه فقط شباهت‌هایی با نسخهٔ بریتانیا دارد، بعضی واژه‌ها و جملات مانند نسخهٔ پاریس است. با این حال نسخهٔ بریتانیا هم چند مورد جافتادگی و حتی یک صفحهٔ کامل جافتادگی دارد. از موارد مسلم اشتباه در نام‌ها در متن نسخهٔ بریتانیا این جمله است: «دریای تلخ، که دریای طبریه است»؛ در حالی که باید دریای لوط باشد. همچنین در این نسخه قیساریه، قیاریه و میافارقین، مافارقین و صیدا، صید و اسوان، اسوار نوشته شده است. از موارد دیگر وجود «مسافت خانه‌های ابراهیم» به



جای «ضیافت خانه‌های ابراهیم» در شرح گورخانهٔ حضرت یعقوب است که در نسخه‌های دیگر درست آمده است.

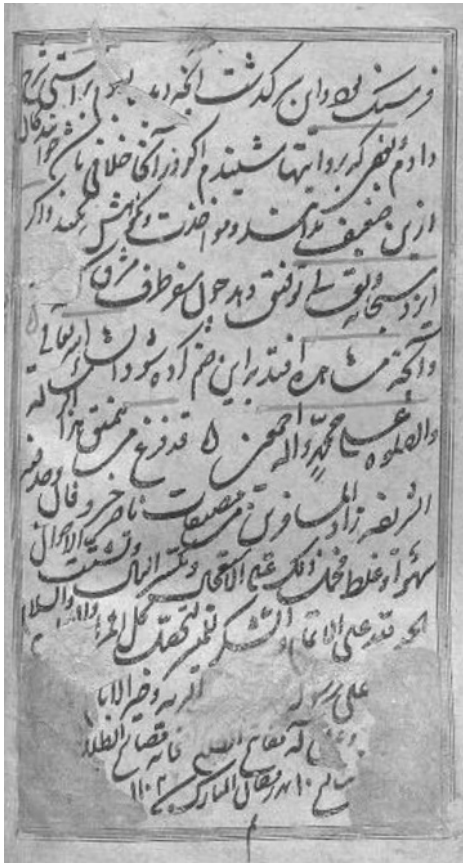
در رسم‌الخط نسخهٔ بریتانیا و نسخهٔ دهلی، غیر ملفوظ اگر پیش از «ه» ملفوظ آمده ادغام شده است؛ مانند اینکه چشمه‌ها را چشمها و شاخه‌ها را شاخها نوشته است. به همین ترتیب آستانه‌ها، خانه‌ها، دفینه‌ها، حلقه‌ها، سرهم آمده است. همچنین کنده‌ای، خانه‌ای، دره‌ای را بدون «ای» نوشته است و یا گاهی بالای «ه» همزه گذاشته است.

خواندن متن نسخهٔ دهلی به علت خط خوش نستعلیق و اعراب‌گذاری آسانتر است و به علت افزودن معانی بعضی واژه‌ها فهم متن را دقیق‌تر می‌کند. برای مثال در متن نسخهٔ پاریس، غنی‌زاده «بر آن کوه پاره سنگ خاره است»، در متن دبیرسیاقی به «بر آن کوه پاره سنگ خاره‌ای است» تبدیل شده است که در نسخهٔ بریتانیا نقطه‌گذاری پاره مشخص نیست که باره است یا پاره، اما در نسخهٔ دهلی باره سنگ خاره است که با گذاشتن همزه بر روی «ه» باره و کسره بر روی گاف سنگ و با توضیح معنی باره به معنای قلعه خوانش و معنی جمله را به کلی تغییر داده است. یعنی قلعه‌ای

از سنگ خاره است، نه تکه سنگ خاره‌ای. این خوانش متن مطابق تاریخ است. این قلعه بخشی از کاخ هرود بزرگ امپراطور روم بوده است که به نام قصر بنت‌الملک در میان اعراب مشهور بوده است. یا در جمله «چندان که بر روی زمین خانه ساخته‌اند، در زیر زمین هم چندان دیگر باشد» که در نسخه‌های دیگر به همین شکل آمده است با گذاشتن کسره بر زیر «همچند» و فاصله با آن به شکل «همچند آن دیگر» باشد؛ معنی جمله دقیق‌تر و مفهوم‌تر شده است.

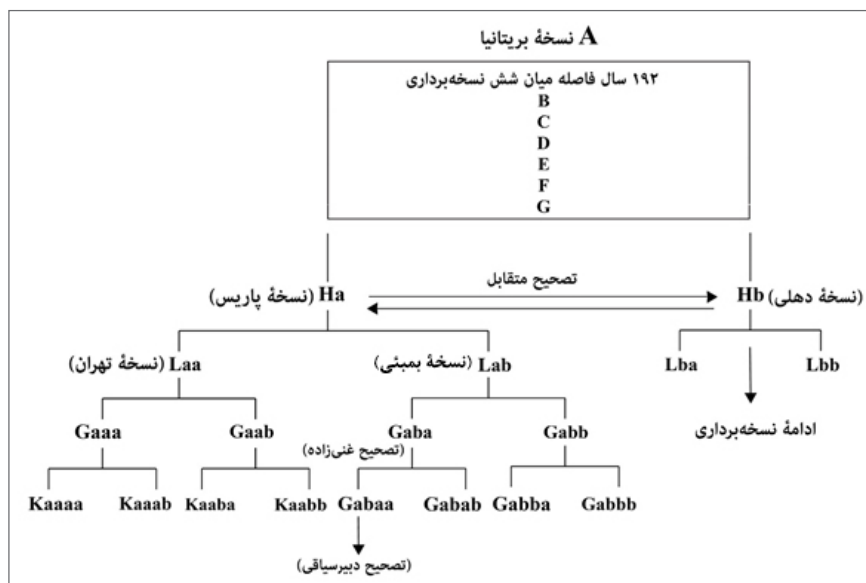
نسخه تهران بیش از نسخه‌های دیگر تغییر کرده و اضافاتی از قبیل فاعل و ضمیر و فعل اضافی دارد که در نسخه‌های دیگر نیست و برحسب قیاس و گمان افزوده شده است.

غلط‌های املائی و غلط‌های انشایی و ویرایشی آن نیز از نسخه‌های دیگر بیشتر است. در بعضی موارد نسخه غنی‌زاده و نسخه تهران با هم شباهت دارند و با نسخه بریتانیا و



نسخه پاریس تفاوت دارند. با این حال در نسخه تهران کلماتی وجود دارد که در نسخه پاریس و یا غنی‌زاده نیست، اما در نسخه موزه بریتانیا وجود دارد. این نشان می‌دهد که این نسخه از رونوشت یکی از نسخه‌های کتابخانه بریتانیا چاپ شده است.

دبیرسیاقی بسیاری از تصحیحات خود را بر پایه نسخه پاریس و غنی‌زاده قرار داده است، ولی در بعضی جاها متن تهران را بر متن نسخه پاریس که نزدیکتر به نسخه بریتانیا است، ترجیح داده است. بعضی کلماتی را که در نسخه پاریس غلط است، به ترتیب قیاسی تصحیح کرده است که همانند نسخه بریتانیا شده است. بسیاری از ترجیحات نسخه غنی‌زاده از روی نسخه پاریس انتخاب شده است، در حالی دبیرسیاقی آنها را به کنار گذاشته است. در بسیاری جاها معلوم نیست که انتخاب دبیرسیاقی بر اساس چیست و چرا در بعضی جاها که کلمه‌ای جا افتاده است و این کلمه هم در نسخه پاریس و هم نسخه بریتانیا آمده است، آن را انتخاب نکرده و یا اگر کرده از روی نسخه تهران انتخاب کرده است. ما در ادامه به تفاوت‌های این نسخه‌ها و تصحیح‌های مبنی بر نسخه خطی پاریس اشاره می‌کنیم.



نمودار منشأ نسخه‌ها و تصحیح‌های مختلف سفرنامه ناصر خسرو

نمودار تبارنامه نسخه‌های سفرنامه

با توجه به موارد اختلاف و موارد تشابه نسخه‌ها و تصحیح‌های سفرنامه می‌توان نمودار ۱ را رسم کرد.

این نمودار تبارنامه این نسخه‌ها را نشان می‌دهد. البته باید توجه داشت که این تبارنامه فرضی است، اما تا حدودی نسبت این نسخه‌ها را به هم نشان می‌دهد. هر پیکان تا پیکان بعدی فاصله یک نسل یا ۳۰ سال میان هر نسخه‌برداری را نشان می‌دهد. پیدا شدن نسخه‌های دیگر که احتمال آن بسیار است، جای خالی پیکان‌ها را پر می‌کند و اطلاعات بیشتری در اختیار ما می‌گذارد. ما برای سهولت نمایش فرض کردیم که از هر نسخه دو رونوشت تهیه شده است. ارتباط متقابلی میان نسخه دهلی و نسخه پاریس که یک سال پیش از آن چاپ شده است وجود دارد.

اگر فرض کنیم در فاصله ۱۹۲ سال فاصله نسخه بریتانیا با نسخه پاریس که معادل شش نسل است، به‌طور متوسط شش بار نسخه‌برداری شده باشد به نسخه پاریس می‌رسیم که منبع همه سفرنامه‌های کنونی است. البته احتمال دارد که فاصله دفعات رونوشت‌برداری نسخه پاریس با نسخه بریتانیا کمتر باشد، ولی به علت غلط‌های زیاد نسخه پاریس این احتمال بسیار کم است. تا یافتن نسخه‌های حدفاصل فرض را بر این می‌گذاریم. نسخه دهلی که یک سال پس از نسخه پاریس منتشر شده است، شباهت‌های زیادی با نسخه پاریس دارد و اعتبار آن به علت آنکه یک فارسی‌زبان آن را ویرایش کرده بیشتر است. این نسخه به احتمال زیاد از نسخه بریتانیا رونوشت‌برداری شده و مصحح،

آن را با نسخهٔ پاریس مطابقت داده است. زیرا بعضی از غلط‌های پاریس را ندارد و واژه‌هایی در آن است که فقط در نسخهٔ بریتانیا یافت می‌شود.

غرض آنکه هرگونه رونویسی از یک متن چه با دست و چه با ماشین تایپ و چه با واژه‌پرداز کامپیوتری به علت خطای انسانی تغییر می‌کند و چنین است که حرفه‌ای به نام نمونه‌خوان و ویراستار به‌وجود آمده است.

پی‌نوشت

1. Nassiri Khosrau, *Sefer nameh; relation du voyage de Nassiri Khosrau*, ed. and with translation by Charles Schefer, 97+348 pp. Paris Ernest Leroux, 1881.

۲- *سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی* با مقدمهٔ خواجه الطاف حسین حالی، چاپ دهلی، ۱۲۹۹ هجری قمری برابر با سال ۱۸۸۲ میلادی.

۳- «قدیم‌ترین مقدمهٔ فارسی بر سفرنامهٔ ناصر خسرو، سید حسن»، *فرهنگ ایران زمین*، سال ۱۳۳۲، شمارهٔ ۱۷، صص ۸۷-۸۱.

۴- «سیرت حکیم ناصر خسرو صاحب سفرنامه»، خواجه الطاف حسین حالی، *فرهنگ ایران زمین*، سال ۱۳۳۲، شمارهٔ ۱۷، صص ۱۱۷-۸۸.

۵- *سیاحت‌نامهٔ ناصر خسرو علوی* (ره)، زین العابدین الشریف الصفوی ابن فتحعلی بن عبدالکریم الخوی، ۲۶۲ صفحه، قطع رفعی، ۱۳۱۲ هجری قمری.

۶- *سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی*، به انضمام روشنایی‌نامه و سعادت‌نامه، تصحیح و تحشیهٔ محمود غنی‌زاده، صص ۱۷، ۳۶، ۱۵۶، ۲۴ صفحه، چاپ دوم ۱۳۹۳، انتشارات اساطیر، تهران.

۷- *سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی مروزی*، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ۴۶+۴۰ صفحه، چاپ هفتم تابستان ۱۳۸۱ انتشارات زوار، تهران.

۸- *سفرنامهٔ ناصر خسرو*، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ذبیح‌الله صفا، سری شاهکارهای ادبیات فارسی، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، ۲۱ صفحه، بدون تاریخ چاپ.

۹- *سفرنامهٔ ناصر خسرو*، به کوشش دکتر نادر وزین پور، صص ۱۷، ۱۹۷، چاپ یازدهم ۱۳۷۳، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، تهران.

۱۰- *سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی مروزی*، نسخهٔ خطی کتابخانه بریتانیا.

۱۱- *سفرنامهٔ ناصر خسرو*، به کوشش محمدرضا توکلی صابری، در دست انتشار.

۱۲- *سفر دیده‌ار* (سفر به کوهستان‌های بدخشان و دیدار از مزار ناصر خسرو)، محمدرضا توکلی صابری، ۲۲۳ صفحه، نشر اختران ۱۳۹۴، تهران.

14. Nasir ibn Khusru, "An Account of Jerusalem, translated for the late Sir

H. M. Elliot, from the Persian text of Nasir ibn Khusru's Safarnamah, by late Major A. R. Fuller, Journal of Asiatic Society n.s.1873 ,164-142.

14. Nasir-i Khosrau, Diary of Journey Through Syria and Palestine, translated and with a preface by Guy Le Strange, London: Palestine Pilgrims' Text Society, 1893.

۱۵- سفر برگذشتنی (پا به پای ناصر خسرو در هزارمین زادروز او)، محمدرضا توکلی صابری، جلد اول ۳۷۹، جلد دوم ۳۸۰ صفحه، نشر قطره ۱۳۹۲، تهران.

16. Naser-e Khosraw's Book of Travel, translated by W. M. Thacston, Jr. The Persian Heritage Foundation , New York, 135 ,1986 pages.

۱۷- رحلة ناصر خسرو الى البنان و فلسطين و مصر و الجزيره العربيه فى القرن الخامس الهجرى، الدكتور يحيى خشاب، دارالكتاب الجديد، بيروت، ۱۹۷۰، ۱۸۴ صفحه.

آمیختگی نقد ادبی و مطالعات تصوف

(بررسی شکل‌گیری یک سنت تحقیقی)

در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، از فروزانفر تا پورنامداریان

مصطفی جلیلی تقویان

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

درآمد

از زمان تأسیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران حدود ۸۰ سال می‌گذرد.^(۱) در این نزدیک به یک قرن استادان بزرگ ادبیات در این دانشکده، سنت‌هایی تحقیقی از خود به یادگار نهاده‌اند. امروز بر ما ادبیات‌پژوهان است که این سنت‌ها را یک به یک وارسیم، زیرا اکنون ما خود در هوای این سنت تنفس می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، کتاب می‌نگاریم و شاگرد می‌پروریم. اگر از این شیوه‌ها و نگرش‌هایی که به میراث برده‌ایم بی‌خبر بمانیم، چگونه خواهیم دانست که از کجا به نگرش‌های کنونی در قلمرو تحقیق ادبی درآمده‌ایم و به کجا راه خواهیم سپرد؟ گاه آن رسیده است که نرم‌نرمک نگاهی پس پشت بیفکنیم و راه بازآمده را نظاره کنیم تا اگر بخت جوان یار ما باشد، به سنجش این سنت‌ها در ایستیم. آنچه در اینجا از اهمیتی یگانه برخوردار است، یافتن آن نگرش‌های پژوهشی کلانی است که به دلایل گونه‌گون خود را بر نسل‌های پی‌درپی تحمیل کرده است. بازجستن این نگرش‌ها و تحلیل چرایی این تحمیل، فهم ما را از موقعیتی که اکنون در آن به سر می‌بریم افزون می‌کند. تلاش نگارنده در این یادداشت، مشخص کردن یکی از همین سنت‌های تحقیقی است که در یکی از دانشکده‌های تأثیرگذار ادبیات کشور (دانشکده ادبیات دانشگاه تهران) همواره حضوری نیرومند داشته و امروز نیز همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. کسانی که در دانشکده‌های معتبر و تأثیرگذار ادبیات کشور تحصیل کرده‌اند، موظف به شناسایی سنت‌های مطالعاتی و شیوه‌هایی هستند که از آن دانشکده خاص نشأت گرفته است. برای نمونه دانشکده ادبیات مشهد و یا اصفهان و یا تبریز در طول بیش از نیم قرن چه دستاوردهایی در حوزه روش تحقیق در ادبیات داشته‌اند؟ استادان برجسته این دانشکده‌ها چه

کسانی بوده‌اند؟ علت تأثیرگذاری این بزرگان چه بوده است و پرسش‌های دیگری که چنانچه طرح شود، به روشن شدن ابعاد مطالعات ادبی ما از گذشته تا امروز می‌انجامد.^(۲)

پیش از آغاز بحث باید از یک مقاله مهم یاد کرد که تلاشی از این دست را در سطحی وسیع‌تر به نیکی آغاز کرد. فتوحی در مقاله‌ای با عنوان «کارنامه هشتاد ساله ادبیات دانشگاهی» به معرفی گفتمان‌هایی پرداخته که در طول هشت دهه بر تحقیقات ادبی در ایران سایه افکنده است. اهمیت این پژوهش از آن‌رو است که به ما قدرت فهم مسائلی را که بر ادبیات پژوهی ما رفته است عطا می‌کند تا ما عوامل به وجودآورنده این مسائل و نگرش‌ها را در میان تغییرات اجتماعی بازجویم. فتوحی در این مقاله به مسائلی کلان توجه کرده است، اما ما دایره تحقیق خود را کوچکتر فرض کرده و صرفاً به یکی از سنت‌های درونی رشته زبان و ادبیات فارسی آن هم در یک دانشگاه خاص (دانشگاه تهران) خواهیم پرداخت.

تذکر این نکته بر نگارنده واجب است که در این یادداشت، اصطلاح «سنت تحقیقی» از آن‌رو به کار رفته است که بزرگانی از محققان رشته ادبیات که تأثیرات انکارناپذیری بر جریان مطالعات ادبی در کشور داشتند، از این شیوه بهره جسته‌اند و مهمتر از آن دست به دگرگونی و تحول در آن شیوه زده‌اند. بنابراین ما با شیوه‌ای روبه‌رو هستیم که دو شاخصه دارد:

- ۱- برخی از نخبگان رشته زبان و ادبیات فارسی از آن بهره جسته‌اند.
- ۲- این شیوه در طول نزدیک به ۶۰ سال پویا بوده و تحولاتی را از سر گذرانده است.

مطالعات تصوف و نقد ادبی؛ قلمروان با همان

سنتی تحقیقی که درباره آن سخن خواهیم گفت قدمتی به اندازه تأسیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و نسل اول استادان آن دارد. فروزانفر در سال ۱۳۲۳ ریاست دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران را عهده‌دار شد. چنانکه دیگران یادآور شده‌اند وی به دلیل پیشینه حوزوی خود تلاش کرد تا استادانی از حوزه را به دانشکده ادبیات بیاورد. بدین ترتیب فضای حاکم بر این دانشکده به شدت تحت تأثیر روش‌ها و نگرش‌های حاکم بر حوزه‌های علمیه قرار گرفت. از آنجا که ادبیات، خاصه ادبیات فارسی در حوزه‌های علمیه یا به چیزی گرفته نمی‌شد یا به هر حال دانشی فرعی در حساب بود، طبیعتاً بدون پویایی بود و بلکه وجود نداشت. دانشکده ادبیات، درست از همین نقطه یعنی پرداختن تخصصی به شعر و نثر پارسی استقلال خود را از حوزه علمیه به دست آورد. آثار این استقلال در زمینه‌های مختلف رشته ادبیات مشاهده می‌شود، هر چند که نمی‌توان منکر تأثیر و درهم آمیختگی برخی از زمینه‌های این رشته با زمینه‌ها و نگرش‌های علوم دینی شد.

باری، آنچه برای ما از اهمیت برخوردار است، توازی دو قلمرو متفاوت در تحقیقات ادبی رشته

ادبیات است. این توازی به دست برخی از استادان نسل اول این دانشگاه به ویژه فروزانفر به وجود آمد و از آن پس چنان نمود که این دو قلمرو، سوای محتوای متفاوتی که دارند، همواره باید در جوار یکدیگر باشند. قلمروهای پیش‌گفته عبارت بودند از: تصوف و نقد ادبی (بلاغت)^(۳)

این دو علم به ویژه بلاغت از پشتوانه‌ای حوزوی برخوردار بودند. در حوزه‌های علمیه، عرفان نظری بر اساس کتاب‌های شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی تدریس می‌شد و بلاغت نیز بر پایهٔ متنی چون مطول سعدالدین تفتازانی. این دو علم وقتی به دانشکدهٔ ادبیات وارد شدند، دگرگونی‌هایی را از سر گذراندند که اکنون به اختصار مواردی از آن را بیان می‌کنیم:

۱- عرفان نظری ابن عربی امکان نیافت به رشتهٔ ادبیات وارد شود. این امر دلایلی داشت که از آن جمله می‌توان به تناسب بیشتر آن با فضای دانشکدهٔ معقول و منقول اشاره کرد، چرا که آثار وی اولاً به زبان عربی بود و ثانیاً از فحوایی فلسفی برخوردار. اگرچه نسل اول استادان ادبیات همچون فروزانفر و همایی با این عرفان آشنایی داشتند، اما حتی این آشنایی نیز موجبات ورود آن را به رشتهٔ مذکور فراهم نیاورد. این عرفان، نیازمند یک بدیل در رشتهٔ ادبیات بود و آن بدیل چیزی نبود جز عرفان مولوی. بدین ترتیب مولوی جایگزین ابن عربی شد و کار بر روی آثار وی آغاز. به نظر می‌آید شخص فروزانفر در این جایگزینی سهمی بسزا داشته باشد؛ او نخست در دانشکدهٔ معقول و منقول به تدریس اشتغال داشت، اما چه شد که وی به دانشکدهٔ ادبیات نیز راه یافت؟ پاسخ این است: چاپ یک اثر پژوهشی دربارهٔ مولوی؛ «در سال ۱۳۱۴ هیأت ممیزهٔ دانشگاه تهران، مرکب از نصرالله تقوی، علی‌اکبر دهخدا و ولی‌الله نصر، تألیف ارزندهٔ او به نام تحقیق در زندگانی مولانا جلال‌الدین بلخی را ارزیابی و به او گواهینامهٔ دکترای اعطا کرد. به استناد این گواهینامه، در همان سال، به سمت استادی دانشسرای عالی و دانشکده‌های ادبیات و معقول و منقول دانشگاه تهران منصوب شد».^(۴) فروزانفر بعدتر نیز اثری دربارهٔ عطار انتشار داد. آیا می‌توان یکی از عوامل توجه به تصوف خراسان و جایگزینی آن با عرفان عربی را تصمیم‌های فروزانفر دانست؟

این مسأله یعنی انتقال از عرفان ابن عربی به عرفان مولوی نخستین دگرگونی در قلمرو تحقیق در تصوف بود که در عین حال نشانهٔ استقلال دانشکدهٔ ادبیات از دانشکدهٔ معقول و منقول و در صورتی کلی‌تر، از حوزهٔ علمیه بود.

۲- علم بلاغت قدیم با قدرت وارد دانشکدهٔ ادبیات شد و تا به امروز هم به حیات خود ادامه داده است. لیکن در کنار این علم - به قول زرین کوب - نوعی نقد بلاغی آمیخته با تاریخ ادبیات را فروزانفر به وجود آورد^(۵) که نمونهٔ کامل آن در کتاب *سخن و سخنوران* و بعدتر در *با کاروان حله* زرین کوب مشاهده می‌شود. بدین ترتیب نوعی نقد تازه در کنار نقد بلاغی، آرام‌آرام پا می‌گرفت. این مسأله نیز نشانه‌ای دیگر از استقلال دانشکدهٔ ادبیات محسوب می‌شد.

۳- در ذهن برخی از استادان چون فروزانفر و همایی و - بعداً بزرگانی دیگر- قراردادی پنهانی شکل گرفته بود مبنی بر همزمانی پژوهش در دو علم تصوف و بلاغت (نقد ادبی). گویی هر استاد ادبیات موظف است این دو حوزه را توأمان بررسی کند.

دو موردِ نخست، از سه مورد یاد شده بالا، در حوزه‌های علمیه وجود نداشت، از همین رو باید آن را پیامد استقلال نهاد دانشگاه از نهاد حوزه محسوب کرد. اما مورد سوم چطور؟ به نظر می‌آید سابقه این توازی در تحقیق را بتوان در حوزه‌های علمیه اثبات کرد، چرا که طلبه می‌بایست هر دو این علوم را - بلکه چندین علم را با هم - دست کم در سطح مقدماتی فراگیرد. شاید اساساً این همجواری، ریشه در روش‌ها و نگرش‌های حاکم بر حوزه‌های ایران داشته باشد.

تمام پرسش ما بر سر ملازمت این دو قلمرو در مطالعات ادبی است. فروزانفر و همایی و شاید کسانی دیگر از نسل اول استادان رشته ادبیات فارسی، این تلازم را به مثابه یک سنت تحقیقی در رشته زبان و ادبیات فارسی به وجود آوردند. این تلازم چنان نیرومند بود که بزرگانی از نسل‌های بعد استادان ادبیات بی‌آنکه از این همجواری پرسش کنند، بدان گردن نهادند. به راستی چه چیز سبب می‌شد که این تلازم این چنین طبیعی جلوه کند؟

اگر فروزانفر را شخصیت اصلی این ماجرا فرض کنیم، چندان بی‌راهه نرفته‌ایم. وی به سبب مرجعیت‌های گوناگونی که داشت، به راحتی می‌توانست به استادان این رشته نوپا، سرخط بدهد. مرجعیت وی در دانستن علوم دینی، مرجعیت وی در شناخت شاعران پارسی و در نهایت مرجعیت وی در سیاست، جملگی دست به دست هم داد تا شیوه‌های خاص وی در تحقیقات ادبی تثبیت شود. فروزانفر چند اثر شاخص در پژوهش‌های ادبی خود دارد که از قضا جملگی متعلق به همین دو قلمرو یعنی تصوف و نقد ادبی است. این آثار عبارت‌اند از:

۱- تحقیق در آثار و احوال شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

۲- شرح مثنوی شریف

۳- سخن و سخنوران

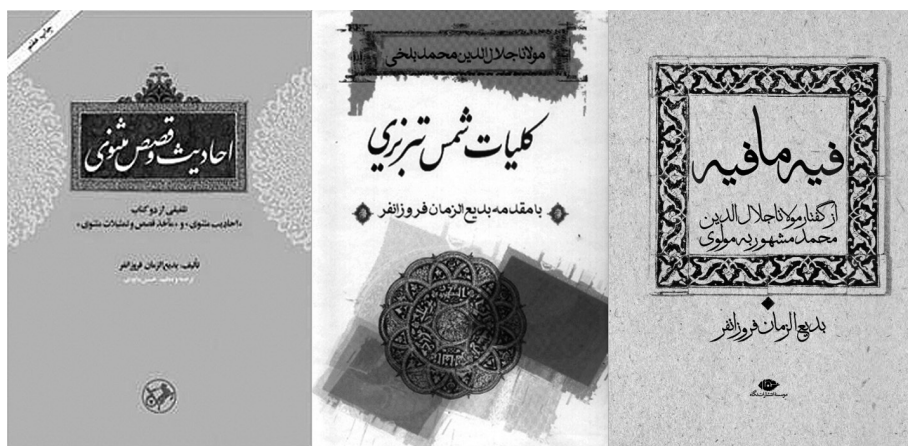
این سه اثر مستغنی از معرفی است. چنانکه مشاهده می‌کنیم دو اثر نخست متعلق به قلمرو تصوف است و اثر سوم به نقد ادبی و تاریخ و بلاغت تعلق دارد.

از استادان نسل اولی که بر همین نسق راه می‌سپردند، جلال‌الدین همایی بود. اگر بخواهیم به دو اثر شاخص وی اشاره کنیم، باید از این موارد یاد کرد:

۱- مولوی‌نامه

۲- فنون بلاغت و صناعات ادبی

در میان آثار استاد همایی این دو کتاب از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. مشاهده می‌کنیم که همایی نیز که هم‌نسل فروزانفر است، به این دو قلمرو یعنی تصوف و بلاغت، هم‌زمان نظر داشته است. تأثیر این دو کتاب به ویژه دومین، هنوز در رشته زبان و ادبیات فارسی مشهود است.



نسل دوم؛ رو کردن به مغرب زمین

یک نسل پس از فروزانفر و همایی این سنت به دست برخی از شاگردان این دو تن ادامه پیدا می کند. برجسته ترین شخصیتی که باید در این باب از وی نام برد عبدالحسین زرین کوب است. وی نیز بر فضای دو استاد خود کار را از حوزه آغاز کرد، ولی سرنوشتش در نهایت در نهاد دانشگاه رقم خورد. زرین کوب محققى چندساحتى بود که به قول برخی، از دانشکده الهیات گرفته تا دانشکده هنر به تدریس می پرداخت. او مورخى بود که قلمرو تحقیقات خود را در سه حوزه مشخص کرده بود، به گواه آثارش:

۱- تاریخ عمومی

۲- تاریخ نقد ادبی

۳- تاریخ تصوف

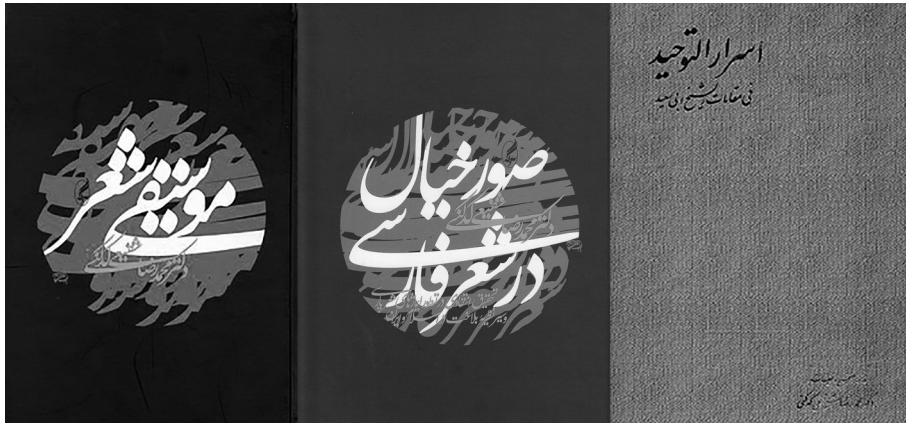
یک بار دیگر قلمروهای دو گانه پیش گفته در کارنامه یک استاد ادبیات جمع شده اند. زرین کوب با سه اثر عمده پای در راه تحقیق در تصوف نهاد:

۱- جستجو در تاریخ تصوف ایران (به همراه دنباله جستجو در تصوف ایران)

۲- سرنوی

۳- بحر در کوزه

اما کتابهایی که در حوزه تاریخ نقد ادبی به رشته نگارش درآورد، یکی و دو تا نیستند. از مشهورترین اثرش با نام *تاریخ نقد ادبی* گرفته تا آثار زندگینامه ای شاعران مانند *از کوچه رندان* و *بیر گنجه در جست و جوی ناکجا آباد* و... جمله ای در قلمرو نقد ادبی و بلاغت قرار دارد. تفاوت زرین کوب با دو استاد پیشین در آشنایی بسیار عمیق تر وی با فرهنگ و نگرش غرب است. وی در قلمرو تصوف و نقد ادبی از شیوه پژوهشگران غربی سود می جست. از این بابت شاهد آن هستیم که سنت مطالعه همزمان بلاغت و تصوف، گامی به جلو برمی دارد و به روش های روز مجهز می شود.



نسل سوم؛ آشنایی دقیق‌تر با روش‌های نوین تحقیق

یک نسل پس از زرین کوب همچنان شاهد دوشادوش بودن این دو قلمرو در مطالعات ادبی هستیم. از میان نسل سوم پژوهشگران ادبی که این سنت را حفظ و آن را در پهنه‌های تازه‌تری وارد کردند، باید به محمدرضا شفیعی کدکنی اشاره کنیم. شفیعی که به مانند سه استاد پیشین، محقق حوزوی-دانشگاهی بود از نخستین روزهای بارآوری خود در عرصه تحقیق، خود را به نوعی ملتزم به کاوش در این دو قلمرو می‌دانست. وی آثار فراوان و پربرگ‌وباری از خود بر جای نهاده است. اگر امروز که در سال ۱۳۹۵ شمسی هستیم بر آن باشیم تا نقطه کانونی آثار وی را بجوییم، احتمالاً باید از عطار و عطارپژوهی سخن بگوییم. لیکن تأثیری که شفیعی در تاریخ اندیشه ادبی بر جای نهاد به چند دهه پیش باز می‌گردد. از همین رو باید به قبل از چاپ آثار عطار او رهسپار شویم و آنگاه از خود بپرسیم تأثیرگذارترین کتاب‌های وی کدام‌اند. به نظر می‌آید سه کتاب شاخص وجود دارد که باید از آنها نام برد:

۱- صور خیال در شعر پارسی

۲- موسیقی شعر

۳- اسرار التوحید

این سه کتاب به راستی غنایی تازه به تحقیقات ادبی به‌طور اعم و دو قلمرو بلاغت و تصوف به‌طور اخص بخشیدند. کتاب *اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید بارها و بارها* از آثار استادان فروزانفر و زرین کوب دقیق‌تر و به‌ویژه تخصصی‌تر است. این مسأله درباره دو کتاب دیگر شفیعی کدکنی نیز صدق می‌کند. اگر زرین کوب شرحی کوتاه از مکتب فرمالیسم ارائه داده بود، شفیعی کدکنی این دیدگاه را عملاً در پژوهش‌های خود در تاریخ شعر پارسی به کار گرفت و بدین ترتیب حوزه‌های تازه‌ای به قلمرو تحقیق در نقد ادبی افزود.

علاوه بر تفاوتی که شفیعی کدکنی در این دو قلمرو به وجود آورد یک اتفاق دیگر را هم رقم زد که

از اهمیتی یگانه برخوردار است. تا قبل از وی شاهد آن هستیم که دو قلمرو بلاغت و تصوف در کار محققان ادبی به صورتی مجزا دنبال می‌شود. برای نمونه در کتاب *مولوی‌نامه* همایی، سخن فقط از عرفان و کلام و فقه و مسائل محتوایی است و به هیچ روی سخنی از بلاغت مولوی در میان نمی‌آید. اما در آثار شفیع‌ی کدکنی آرام‌آرام این دو قلمرو به یکدیگر می‌پیوندند و آثاری ترکیبی به وجود می‌آورند. شاید برجسته‌ترین اثری که بتوان نشانه ترکیب بلاغت و تصوف را در آن بازجست، کتاب *زبان شعر در نثر صوفیه* باشد. در این اثر، نگرش فرمالیستی وی بر سراسر کتاب حکمفرما است. بدین ترتیب شفیع‌ی کدکنی چهار گام مهم در قبال این سنت تحقیقی یعنی توازی پژوهش‌های بلاغی و صوفیانه در کار یک استاد ادبیات، برمی‌دارد و موجبات پیشرفت آن را فراهم می‌آورد. این چهار گام عبارت است از:

- ۱- این دو قلمرو را به صورتی تخصصی‌تر پیش می‌برد.
- ۲- مطالعه موردی بر روی مثنوی مولوی را که تا پیش از وی گویی به‌عنوان یکی از وظایف پژوهشگر ادبی درآمده بود (فروزانفر، همایی، زرین کوب هر سه آثاری در این زمینه دارند) از دست می‌نهد.
- ۳- بلاغت و نقد ادبی غربی را به‌صورت عملی به کار می‌گیرد.
- ۴- قلمروهای تحقیق در تصوف و نقد ادبی را با یکدیگر می‌آمیزد.

نسل چهارم؛ تداوم ترکیب

شاگردان شفیع‌ی کدکنی همه از یک سنخ و حتی یک سن و سال نیستند. او شاگردانی با تفاوت سنی ۱۰ سال کوچکتر از خود دارد، لیکن این رقم گاه تا ۴۰ سال نیز می‌رسد. از همین رو نمی‌توان شاگردان وی را در ذیل یک نسل جای داد. خاصه آنکه هر چه از گذشته به سمت حال می‌آییم، فاصله نسل‌ها از یکدیگر کمتر می‌شود.

در بخش پیش یادآور شدیم که یکی از دستاوردهای شفیع‌ی کدکنی تلفیق دو قلمرو مورد نظر بود. برخی از شاگردان وی که در واقع نسل چهارم استادان رشته زبان و ادبیات فارسی را تشکیل می‌دادند، این تلفیق را ادامه دادند. پورنامداریان از برجسته‌ترین پژوهشگران نسل چهارم است. ویژگی تحقیقات او چنانکه عمارتی مقدم اشاره کرده در این است که وی نگرش‌های غربی را درون خود هضم کرده است، از همین رو پژوهش‌های وی شکلی مکانیکی ندارند. بنابراین هنگامی که وی به تلفیق نقد ادبی و متون تصوف دست می‌زند، حاصل کار پژوهشی، یکدست و خلاقه می‌شود.

باید اذعان کرد که تلفیق این دو قلمرو در کار شفیع‌ی کدکنی حالتی مقدماتی داشت. یک نسل باید می‌گذشت تا این تلفیق به دست نسل بعد که به هر حال در حال و هوایی متفاوت از استادشان سیر می‌کردند عمق یابد. پورنامداریان از این «اقبال تاریخی» برخوردار گشت تا به تعمیق این تلفیق دست یابد. او را نیز باید از جمله کسانی محسوب کرد که تحقیق همزمان در دو قلمرو تصوف و نقد ادبی را به میراث برده و وجهه همت خویش قرار داده بود. آنچه وی را از تمامی استادان پیش از



خودش متمایز می‌کند، نگاه تحلیلی‌تر و به ویژه - چنانکه برخی یادآور شده‌اند - «تأویلی‌تر» وی است. تلفیق مطالعات تصوف و نقد ادبی را می‌توان در کتاب‌های زیر مشاهده کرد:

در سایه آفتاب، گمشده لب دریا، دیدار با سیمرغ

پورنامداریان از روش‌هایی خاص در تحلیل متون عرفانی بهره می‌برد که در کار نسل‌های پیشین به چشم نمی‌آید. برای نمونه می‌توان از یکی از شیوه‌های وی در برخورد با غزل حافظ یاد کرد. در کتاب *گمشده لب دریا*، غزلی از سعدی با غزلی از حافظ مقایسه شده است (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۲۹۲-۲۸۸). نویسنده در برابر هر غزل پرسش‌هایی را که برای مخاطب در رویارویی با متن غزل‌ها مطرح می‌شود، در میان آورده است. وی در برابر غزل سعدی ۱۰ پرسش و در برابر غزل حافظ ۴۱ پرسش نهاده است. به عقیده پورنامداریان تفاوت این دو غزل صرفاً در کمیت پرسش‌های مخاطبان نیست، بلکه بیش از هر چیز در کیفیت آنها است، چرا که پرسش‌های مطرح در برابر غزل سعدی را به راحتی می‌توان از درون خود غزل و یا با اندک آشنایی با سنت غزل کلاسیک دریافت، لیکن برای پاسخ به پرسش‌های غزل حافظ نه تنها باید به میراث پیش از وی مراجعه کرد، بلکه حتی با این شیوه نیز نمی‌توان پاسخی قطعی را چشم داشت. بنابراین از دیدگاه پورنامداریان ما در بهترین حالت فقط می‌توانیم به تأویل غزل خواجه دست یابیم.

پورنامداریان، تحلیل خود را معمولاً با طرح پرسش‌هایی در برابر متن عرفانی می‌آغازد و سپس با رجوع به منابع عرفانی پیشین و بازگشت دوباره به ساختار همان متن، تأویلی از آن به دست می‌دهد. عین همین شیوه را می‌توان در یکی از مقالات کتاب *دیدار با سیمرغ* با عنوان «سیری در یک غزل عطار» نیز مشاهده کرد. او در رویارویی با این غزل، نخست از معنای آن پرسش می‌کند، اما بی‌درنگ درمی‌یابد که این واقعه نه معنای مشخصی دارد و نه از اساس ممکن است در جهان خارج رخ داده باشد. از این پس با استفاده از اطلاعاتی که از تحلیل روایت دارد، عوامل اصلی این غزل روایی را مشخص می‌کند و از این طریق راه خود را به فهم آن می‌گشاید. او به شیوه معهود



خود به میراث عرفانی پیش از عطار - در اینجا عین‌القضات همدانی - مراجعه کرده و سپس به متن شعر بازمی‌گردد. بدین ترتیب پای در راه تأویل این غزل می‌نهد. تصوف و نقد ادبی (بلاغت) که در کار نخستین استادان ادبیات فارسی مقولاتی جدا محسوب می‌شد، در طول حدود شصت سال آرام‌آرام به یکدیگر نزدیک شده و سرانجام در آثار پورنامداریان به تلفیقی عمیق دست یافت.

علت ملازمت مطالعات بلاغی و مطالعات تصوف

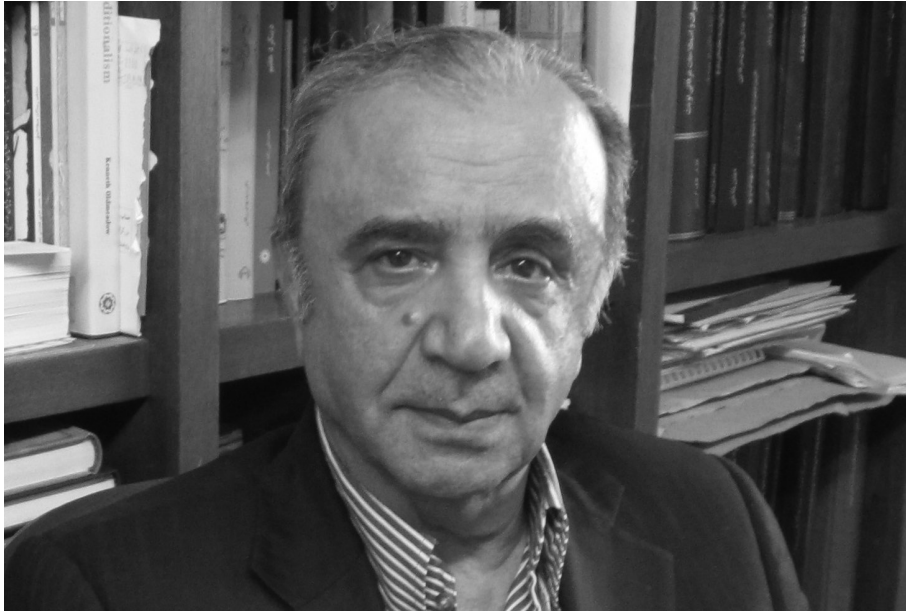
در بخش دوم این یادداشت پرسیدیم که چرا وجود مطالعات این دو قلمرو در کارنامه یک استاد ادبیات فارسی، به صورت یک سنت تحقیقی درآمد. پاسخ به این پرسش چندان ساده نخواهد بود. عوامل بیرونی و درونی بسیار در کار شده است تا این پدیده به وجود آمده است. در این بخش به عواملی چند که به اغلب احتمال در شکل‌گیری این نگرش دخیل بوده است اشاره می‌کنیم.

۱- تشکیل نهاد دانشگاه

تا پیش از به وجود آمدن نهاد دانشگاه و از پس آن دانشکده ادبیات، هر آن کس که در طلب علم و ادب بود، ناگزیر باید به حوزه مراجعه می‌کرد و البته بسیاری از متون ادب فارسی را شخصاً مطالعه می‌کرد. با تأسیس دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات، دروس حوزه نیز هر یکی به دانشکده‌ای خاص تعلق گرفت. از آن میان دروس عربی، بلاغت و عرفان، سهم دانشکده ادبیات شد. بنابراین نفس تشکیل نهاد دانشگاه و توزیع درس‌های موجود در حوزه، به هم‌جواری این دو قلمرو انجامید.

۲- مرجعیت برخی از استادان

تشکیل نخستین سرفصل‌های رشته ادبیات فارسی - چنانکه دیگران یادآور شده‌اند- تحت تأثیر برخی از استادان نسل اول دانشکده ادبیات تهران بود. از این میان گروهی انگشت تأکید خود را بر بدیع‌الزمان فروزانفر می‌نهند و او را به سبب دارا بودن مرجعیت‌های گوناگون در پایه‌گذاری روش تحقیق در



دکتر تقی پورنامداریان

ادبیات مؤثر می‌شمارند. پیشتر توضیح داده شد که چگونه حوزه تحقیق او و کتاب‌های برجسته‌اش در این دو قلمرو شکل گرفت.

۳- زمینه‌های مشترک در علم بلاغت و علم تصوف^(۶)

دو عامل اخیری که تا به اینجا برشمرده شد، عواملی بیرونی در شکل‌گیری این روش خاص تحقیق محسوب می‌شوند، لیکن به نظر می‌آید که عاملی درونی هم در پدید آمدن این نگرش سهم داشته است. آیا می‌توان میان علم تصوف و علم بلاغت قایل به وجود زمینه‌ای مشترک شد؟ اگر آری، آن زمینه مشترک ممکن است چه باشد؟ این زمینه مشترک باید چنان در آن علم بنیادین باشد که به نوعی ستون فقرات آن را تشکیل بدهد. به نظر می‌آید چنین زمینه‌ای یافت می‌شود.

اگر بنیاد علم تصوف را مسأله «حقیقت و مجاز» بدانیم، شاید چندان بیراهه نرفته باشیم. از لحاظ هستی‌شناسی، آموزه این علم مبتنی بر دو گانه دنیا/ عقبی است. صوفیه این جهان را به قول حافظ «مقام مجازی» می‌دانند و در برابر، آخرت یا لامکان را همان حقیقت. آنها این قاعده را به صورت یک روش ثابت بیان کرده‌اند: «المجاز قنطرة الحقیقة».

مسأله «حقیقت و مجاز» در معرفت‌شناسی صوفیه نیز از جایگاهی والا برخوردار است. وجود نفس اماره همواره، سالک و راهزن در شناخت حقیقت است. بی‌جهت نیست که این حدیث پیامبر در آموزه‌های آنها از اهمیت برخوردار بوده است: «اللهم أرنا الأشياء كما هي». پس این مسأله چنانکه مشاهده می‌شود چه بسا بنیاد آموزه تصوف محسوب شود.

اکنون به علم بلاغت رجوع می‌کنیم. بنیاد این علم را بر چه مسأله‌ای می‌توانیم وضع کنیم؟

پاسخ این است: «حقیقت و مجاز». شاید این پندار پیش آید که این مسأله صرفاً به بخش «بیان» علم بلاغت مربوط است^(۷) نه بخش علم «معانی». اگر به این موضوع عنایت کنیم که - چنانکه برخی اشاره کرده‌اند- موضوع علم «معانی»، پی بردن به دلالات ثانویه (حقیقی) کلام است، آنگاه درمی‌یابیم که حتی در علم «معانی» هم سخن بر سر یافتن «حقیقت» هر سخنی است. بدین ترتیب اگر مسأله «حقیقت و مجاز» را به نوعی بنیاد این دو قلمرو بدانیم، آنگاه دیگر نباید از همجواری آنها در رشته‌ای واحد متعجب شویم. هر آن کس که به مسأله «حقیقت و مجاز» علاقه‌مند باشد، گزیری از پرداختن به آن در همه قلمروها به‌ویژه این دو قلمرو ندارد.

نتیجه

شناخت سنت‌های تحقیقی در رشته زبان و ادبیات فارسی در ایران، یک ضرورت است. این میراث در کار تک‌تک کسانی که امروز به تحقیق و پژوهش در حوزه ادبیات مشغول هستند، کمابیش هویدا است. آگاهی از این مسائل در خودآگاهی ما نسبت به وضعیت شیوه‌های تحقیق مؤثر خواهد افتاد. در این یادداشت به یکی از این سنت‌های تحقیقی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و چگونگی دگرگونی آن در طول نزدیک به شصت سال پرداختیم. از همان دوره تأسیس دانشکده ادبیات گویی قرار می‌نوشته در میان برخی از استادان شکل گرفت که براساس آن، تحقیق در دو قلمرو نقد ادبی و تصوف به‌صورت توأمان، از وظایف یک استاد ادبیات تلقی می‌شد. فروزانفر را می‌توان به نوعی بنیانگذار این سنت در رشته ادبیات محسوب کرد. این سنت چندان نیرومند بود که تا به امروز یعنی در نسل چهارم استادان و پژوهشگران رشته ادبیات کشیده شده است. این دو قلمرو که نخست به صورتی مستقل از یکدیگر مورد پژوهش پژوهشگر قرار می‌گرفت، سرانجام در نسل چهارم استادان ادبیات دانشگاه تهران با یکدیگر تلفیق شد و از این طریق آثاری ماندگار به‌وجود آمد. هر آن کسی که امروزه در تحقیقات ادبی و در قلمرو ادبیات کلاسیک به تحقیق مشغول است، می‌تواند با یک درون‌نگری، وضعیت خود را نسبت به این سنت تحقیقی روشن کند. آیا ما نیز خودآگاه یا ناخودآگاه از این سنت تحقیقی پیروی می‌کنیم؟

یادداشت‌ها

۱- برای بررسی گاه‌شمارانه تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به این نشانی مراجعه کنید:

<http://elmifarhangi.ir/books/interpreter/1034/index.html>

۲- یکی از کسانی که تلاش چشمگیری برای روشن کردن سهم برخی از محققان ادبی - به‌ویژه استادان ادبیات - در قلمرو نقد ادبی، داشته است ایرج پارس‌نژاد است. وی با تألیف سلسله کتاب‌هایی که از ملک‌الشعراء بهار آغاز و به شفیع‌کدکنی ختم می‌شود، گام مؤثری در روشن ساختن تاریخ اندیشه ادبی دانشگاهی برداشته است.

۳- در این جستار اصطلاح «بلاغت» و «نقد ادبی» تقریباً به یک معنا به کار رفته و از همین جهت گاه به جای هم آمده است. لازم است یادآور شویم که نقد ادبی در ایران از فروزانفر تا به امروز تغییراتی را از سر گذرانده که شرح آن، نوشتاری علی‌حده می‌طلبد.

۴- به نقل از سایت انتشارات علمی - فرهنگی به این نشانی:

<http://elmifarhangi.ir/books/interpreter/1034/index.html>

۵- به نقل از شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در این نشانی:

<http://vista.ir/article/2066371/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D8%AF>

۶- دست کم در قرن چهارم صوفیان از «علم تصوف» سخن می‌گفته‌اند: «شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابوالعباس نهاوندی گفت: هر کسی از این علم سخن گوید که الله حجت وی نبود الله خصم وی بود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۴: ۱۹۴). ابوالعباس نهاوندی متوفی ۳۳۱ هجری است (همان: ۴۰۵). ذکر وی در تذکرة الاولیا نیز رفته است.

۷- از تحقیقات متکلمین درباره وجود مجاز در قرآن که بگذریم، شاید عبدالقاهر جرجانی را بتوان نخستین یا از نخستین کسانی محسوب کرد که فصلی را به مسأله «حقیقت و مجاز» در کتاب *اسرارالبلاغه فی علم‌البیان* خود مطرح کرد. (نک *اسرارالبلاغه*، فصل «فصل فی حدی الحقیقة و المجاز» (جرجانی، ۱۹۸۲: ۳۰۲). پس از جرجانی، سکاکی بحث «حقیقت و مجاز» را که جرجانی در فصلی کوتاه به آن پرداخته بود به قلب کتاب *مفتاح‌العلوم* می‌آورد و به آن شأنی والا می‌بخشد. آیا این برتری بخشیدن سکاکی به مبحث مذکور، تحت تأثیر گفتمان تصوف در قرن هفتم نیست؟

منابع

پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۲)، *گمشده لب دریا*، تهران: سخن.

پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۲)، *دیدار با سیمرغ*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

فتوحی، محمود. «رشته ادبیات فارسی از اقتدار تا انزوا / کارنامه هشتاد سال، مطالعات ادبی در دانشگاه‌های ایران»، *مجله بخارا*، خرداد - تیر ۱۳۹۲، شماره ۹۳، ص ۵۱-۳۱.

زندگی و مرگِ راوی در گرو روایتگری اوست

محسن احمدوندی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی

تزو تان تودوروف، دربارهٔ روایت گفته‌ای دارد که بسیار عمیق و فکورانه است؛ او می‌گوید: «روایت معادل با زندگی است و فقدان آن مرگ است» (اخوت، ۱۳۷۱: ۲۷۹). سخن تودوروف ناظر به سرنوشت شهرزاد و افسانه‌های هزار و یک شب است؛ زیرا روایت و روایتگری است که شهرزاد را از دست شهربازی که قصد جان او کرده است، نجات می‌دهد و به او زندگی دوباره می‌بخشد. روایت کردن، تنها راه نجات شهرزاد است و او به‌خوبی از این عنصرِ رهایی‌بخش مدد می‌گیرد تا از مهلکه جان سالم به در ببرد. من اینجا می‌خواهم این سخن تودوروف را اندکی شرح و بسط دهم و رابطهٔ روایت با زندگی و مرگِ راوی را از دریچه‌ای دیگر بنگرم.

راوی به یاریِ روایت، تجاربِ پراکنده‌اش را در قالب یک کلیت درمی‌آورد، به آنها نظم و معنا می‌بخشد و به دیگران انتقال می‌دهد. او به مدد روایت، زندگی زیسته‌اش را با دیگران به اشتراک می‌نهد. خواندن یک روایت، تجربهٔ یک زندگی یا بُرش‌هایی از آن است؛ بر این اساس می‌توان گفت هر انسانی به تعداد روایت‌هایی که می‌خواند، زندگی‌های متنوع، متفاوت و گاه حتی متناقضی را از سر می‌گذراند و این امکان برایش فراهم می‌شود که به اندازهٔ دهها و گاه صدها نفر زندگی کند و معنای زیستن را بسی عمیق‌تر دریابد. این سخن عباس معروفی به همین کارکردِ روایت اشاره دارد: «آدم تا داستان نخواند، معنی زندگی را نمی‌فهمد.» (معروفی، ۱۳۸۸: ۳۳۱)

ذکر این نکته ضروری است که همهٔ روایت‌ها به یک درجه ارزش و اعتبار ندارند و نمی‌توانند زیستن در جهانی تازه را به ما هدیه کنند. چه بسیارند روایت‌هایی که نازا و عقیم‌اند؛ به این معنی که توان زایاندن جهانی نو را در ما ندارند؛ تکرار مکررات‌اند و بازگوکنندهٔ همان تجاربِ هر روزهای که از سر می‌گذرانیم. باید خیلی چیزها دست به دست هم بدهند تا یک روایت بتواند دست ما را بگیرد و وارد دنیای دیگری کند و به ما امکانِ زیستن از لونی دیگر را بیاموزد. روایتِ خوب، روایتی است که بتواند ما را به یاریِ واژگانش در جهانی سیر دهد که یا از دسترس ما خارج بوده و یا ما بدان بی‌توجه

بوده‌ایم و بی‌اعتنا از کنار آن گذشته‌ایم؛ از این منظر، تفاوتی بین روایت‌های کلاسیک و مدرن نیست. اجازه بدهید در این زمینه دو نمونه بیاورم تا سخنم را روشن‌تر بیان کرده باشم: دو روایت از دو مرگ توسط دو راوی با فاصله زمانی نزدیک به هزار سال، یکی مرگ حسنک وزیر به روایت ابوالفضل بیهقی و دیگری مرگ یوسف به روایت سیمین دانشور؛ یکی روایتی تاریخی و دیگری روایتی داستانی. ویژگی مشترک این دو روایت، خَلقِ جهانی است که ما در آن رنگ‌ها، بوها، صداها، حرکات و حالات را با تمام وجود حس می‌کنیم و به تجربه‌ای تازه در دنیای کلمات دست می‌یابیم.

ما از خلال روایت بیهقی به پای دار آوردنِ حسنک را، جامه بیرون کردنش، دور انداختن دستارش و برهنه شدن تَنِ چون سیم سپیدش را می‌بینیم؛ حتی صدای قرآن خوانان را می‌شنویم و بر این واقعه، همراه با نشاپوریان زار زار گریه می‌کنیم (بیهقی، ۱۳۹۰: ۲۲۸-۲۲۷)، یا دست‌کم متأثر می‌شویم. همه اینها به مدد قدرتِ روایتگری بیهقی ممکن می‌شود؛ او از روح خویش در کلمات می‌دمد تا ما بخشی از تاریخ را که از دسترس مان خارج است، پیش چشم خود حَتّی و حاضر ببینیم. نمونه دیگری از یک روایت موفق، مرگ یوسف در رمان سَوشون است. در اینجا هم ما به مدد قلم توانمند سیمین دانشور، همراه با زری آن غروب دلگیر را تجربه می‌کنیم. صدای ماشین سبزرنگِ ملکرستم را که داخل باغ می‌شود می‌شنویم، یوسف را می‌بینیم که روی صندلی عقب نشسته است، عبای روی دوشش و کلاهی که تا روی چشم‌هایش پایین آمده را از نزدیک نظاره می‌کنیم و با اهل خانه بر جوانمردی او شیون سر می‌دهیم (دانشور، ۱۳۹۵: ۲۴۳-۲۴۲).

این دو روایت چنان مؤثر و گیرا هستند که ما میان تجربه آنها در دنیای متن و تجارب زیسته‌مان در دنیای واقعی توفیری نمی‌نهییم. ما این قبیل متن‌ها را نمی‌خوانیم، بلکه زندگی می‌کنیم و این تنها به مدد قدرتِ روایتگریِ راویان آنهاست.

نکته دیگر اینکه سرنوشت همه راویان بی‌شبهت به شهرزاد نیست. آنها از یک سو با قصه‌گویی‌شان، برای مخاطب امکانِ دیگرگونه زیستن را فراهم می‌کنند و از سوی دیگر با این کار، مرگ خود را به تعویق می‌افکنند. زندگی هنری و ادبیِ راویان، وابسته به قدرتِ روایتگری‌شان است. آنها اگر نتوانند خوب روایت کنند، مرگ را به جان خریده‌اند و این امکان را فراهم آورده‌اند که جامعه روی اسمشان خط بکشد و مُرده فرض کند. اما بیهقی و دانشور از آن دست راویان‌اند که با بهره‌گیری از عنصر روایت، مرگ خود را به تعویق افکنده‌اند؛ مادامی که روایتگری به آنها زندگی دوباره بخشیده است؛ مرگ را بر آنها دسترس نیست.

منابع

- اخوت، احمد. (۱۳۷۱). *دستور زبان داستان*، چاپ اول، اصفهان: فردا.
- بیهقی، محمدبن حسین. (۱۳۹۰). *دیباچه دیداری (متن کامل تاریخ بیهقی)*، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، چاپ اول، تهران: سخن.
- دانشور، سیمین. (۱۳۹۵). *سوشون*، چاپ بیست‌ویکم، تهران: خوارزمی.
- معروفی، عباس. (۱۳۸۸). *سمفونی مردگان*، چاپ چهاردهم، تهران: ققنوس.

غث و سَمِين دَرَبَارَةُ أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ

(قسمت سیزدهم)

جويا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۱۷۹- سَعْدِي دَر تَرَاوِي نَفِيسِي

زنده یاد استاد سعید نفیسی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۵ هـ.ش.)، با آن که از دل‌بستگان عموم ستارگان رخشان سپهر آداب پارسی بود و إِرَادَتِ وی به فردوسی و مولوی و ... در آثارش هویداتر از آن است که جای هیچ تردید آفتد، در تفضیل شیخ شیراز سعدی بر دیگر پارسی‌سرایان، قاطعیتی عجیب و برکران از تردید داشته است.

زنده یاد استاد نفیسی، نوشته است:

«سعدی بی‌شک بزرگترین شاعر ایران و یکی از بزرگترین شعرای جهانست. تاکنون هیچ‌کس در زبان فارسی به روانی و لطف و سادگی و شیوایی و انسجام و فصاحت و فریبدگی الفاظ او شعر نگفته است. ...»

(تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی - تا پایان قرن دهم هجری -، سعید نفیسی، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۴ هـ.ش، ۱/۱۶۷).

۱۸۰- أَوْصَافِ وَ نَعْوَتِ شَيْخِ

روح‌الله لاری شیرازی مُتَخَلَّصٌ به فتوحی، از مُنْشِيَانِ عَصْرِ صَفْوَى، در یکی از مُنْشَاتِ خود از شیخ سعدی یاد کرده است، بدین نعت و اوصاف:

«حَضْرَتِ قُطْبِ الْعَارِفِينَ وَ الْكَامِلِينَ وَ الْعَاشِقِينَ وَ الْوَاصِلِينَ، شَيْخِ مُصْلِحِ الدِّينِ سَعْدِي - عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ -»

(سَرَفَنامه - مکتوباتِ دیوانی ایالتِ فارس و لاریستان در دورهٔ صفویه - روح‌الله لاری شیرازی مُتَخَلَّص به فتوحی، تصحیح و تحقیق: دکتر مُحَمَّدباقرِ وُثوقی، با همکاری: خدیجه عالمی - و - منوچهر ایزدینیا، ج: ۱، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسنادِ مجلسِ شورای اسلامی، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۳۴۲). این اوصاف و نُعوت، نوعِ تصوّرِ آنروزگاری را دربارهٔ شیخ شیراز آینگی تُوَاند کرد؛ تصوّری که او را بسی فراتر از پایگاهِ یک شاعرِ می‌نشانَد؛ و سزا نیز همین است.

۱۸۱- اِمْرارِ مَعاشِ از کِتَابَتِ گُلِستان

«خواجه کریم» که از مُنشیانِ بَر جَسْتَهٔ عَصْرِ صَفَوی بوده است و در صاحبِ رَقْمی سیاق و نویسندگی دیوانی نظیر نداشته و میرِ مُحَمَّدسَعیدِ مَشیزی (از کارگزارانِ دیوانی و صاحبِ کتابِ موسوم به تَذْکِرَهٔ صَفَویهٔ کرمان)، نَزْدِ وی فُنونِ کِتَابَتِ اَمُوخته و مُدْتها مَحْرَرِ او بوده است، پَس از مَعزولِی از پیشهٔ دیوانی، بنا بر گزارِشِ هَمانِ میرِ مُحَمَّدسَعیدِ مَشیزی یِ پیشگفته، در خانهٔ خود مَنزوی شده کِتَابَتِ می‌نمود و از مَمَرِّ کِتَابَتِ وَجِهِ مَعیشتِ خویِش را حاصِلِ می‌کرد. میرِ مُحَمَّدسَعیدِ مَشیزی، تصریح کرده است که «کتابِ گُلستانِ می‌نوشت، و به قلیلِ حَقِّ الکتابه» اِمْرارِ مَعاشِ می‌کرد.

(نگر: تَذْکِرَهٔ صَفَویهٔ کرمان، میرِ مُحَمَّدسَعیدِ مَشیزی، مُقَدِّمه و تصحیح و تحشیه: مُحَمَّدِابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، تهران: نَشْرِ عِلْم، ۱۳۶۹ هـ.ش، ص ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۶۵۳).

از سیاقِ کلامِ مَشیزی و آنچه مُقَدِّمِ بَرِ آن دَرِ مَرَاتِبِ دَانِشِ و کاردانیِ "کریم" گفته است، پیداست کِتَابَتِ گُلِستانِ را به عنوانِ پیشه‌ایِ دُونِ شَأْنِ چنان مُنشیِ تُوَانائیِ مِثالِ می‌زَنَد و باحْتِمالِ نیز مقصودِ کِتَابَتِ گُلِستانِ به عنوانِ دَرِ سَنامهٔ اَطْفالِ مَکْتَبخانهایِ بوده است. با این همه، از سَخْنِ او، چیزِ دیگری هَمِ می‌توان در یافت؛ و آن، شیوعِ خَریدِ و فُروِشِ کتابِ گُلِستانِ بوده است، به حدّی که مَشیزی می‌توانسته است بگوید: فُلانی کُنْجِ خانهاش نَشسته و از راهِ اِسْتِکتابِ گُلِستانِ روزگارِ می‌گذراند!

۱۸۲ - کُجا سَعْدی را چاپِ نمی‌گَنند؟!!

سالها پیش و زمانی که سَیدِ مُحَمَّدعلیِ جَمالزاده، پیریِ سَخْتِ فَرْتوتِ و فُروشکسته و مَهذارِ شده بود، با او مُصاحبه‌ای طولانی کردند که در قَالِبِ کتابی چاپ شد؛ و آنان که دیده‌اند و خوانده‌اند، نیک می‌دانند که در آن مَجْموعِ مَلالِ انگیز، رَطَبِ و یابِسِ فُراوانست! ... باری، جَمالزاده در هَمانِ مُصاحبه گفته است: «... وقتی که مَن و تَقی‌زاده مَجَلّهٔ کاوه را می‌نوشتیم، سُوَالِ کَرْدیم از فُضلايِ ایران که عَقیده‌تان

را بنویسید که به نَظَرِ شُما بُزرگترینِ شاعرِ ایران کیست. بدونِ استثناء - حَتّیِ مُحَمَّدعلیِ فُروغی - نوشتند: سَعْدی. تویِ مَجَلّهٔ چاپِ کَرْدیم. شَبِ دَرِ بَرلَنِ مَن و میرزا مُحَمَّدخانِ قَزوینی رَفْتیم به گَرْدِش. ضَمِنِ قَدَم‌زَنَدَنِ دَرِ خِیابانِ به میرزا مُحَمَّدخانِ گُفتم: "آقایِ قَزوینی! اِجازه می‌دهید مَن حَرْفی به شُما بَرَنم!" گُفت: "البته!" گُفتم: "مَن با این کَسانی که جَوابِ دادند هَم‌عَقیده نیستیم!" میرزا مُحَمَّدخانِ با

حیرت پُرسید: "مقصودت چیست؟" گفتیم: "همه گفتند: سعدی بزرگترین شاعر ایران است، ولی من معتقدم که حافظ". تا این حرف را زدم چشمهای میرزا مُحَمَّدخان بزرگ شد و گفت: "قربان دَهنت بروم! راستش جرأت نمی‌کردم در طول عمرم این حرف را به کسی بزنم. امروز دیگر سعدی را اصلاً کسی چاپ نمی‌کند، اما حافظ را بیشتر از بیست بار توی همین سال چاپ کرده‌اند و همین اخیراً باز در تهران چاپ شده است." ... («*لحظه‌ای و سخنی: دیدار با سید محمدعلی جمالزاده*»، ویرایش [و] تنظیم فتنی و یادداشتها: مسعود رضوی، تهیبه و تدوین: مؤسسه دیدگاه، چ: ۱، تهران: شرکت همشهری، ۱۳۷۳ هـ.ش، ص ۲۰۱).

این که کسی حافظ را به سعدی ترجیح دهد یا سعدی را به حافظ، مسأله‌ای سلیقه‌ای است و پُر به جایی بر نمی‌خورد؛ ولی این که گفته شود: «امروز دیگر سعدی را اصلاً کسی چاپ نمی‌کند»، بکلی مَهْمَل است؛ و باور نمی‌توان کرد علامه قزوینی چنین یاوه‌ای گفته باشد! ... آثار سعدی در همه ادوار تاریخ نشر در ایران، چاپ و بازچاپ می‌شده است و خوانندگان بسیار داشته و دارد. ... خیال می‌کنم یا جمالزاده سهو و خلط کرده، و یا عبارت اخیر، نظر خود اوست که بنا بر دست در گفتاوردش از علامه قزوینی درج کرده‌اند.

۱۸۳ - میزان در صرف افعال عرب

از رسائل منثوری که به سعدی نسبت داده شده است، یکی «میزان در صرف افعال عرب» است (نگر: *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی* - تا پایان قرن دهم هجری - سعید نفیسی، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۴ هـ.ش، ۱/۱۶۸).

این رساله - خطی یا چاپی، و اصیل یا غیر اصیل - کجاست؟ آیا از نوع رساله‌هایی نیست که برای تعلیم مبتدیان پرداخته شده سپس تألیفش به ناموران نسبت داده می‌شود تا رغبت‌فزای خوانندگان و خوانندگان باشد؟ ... آیا از مصنوعات شبه‌قاره نیست؟

۱۸۴ - دکتر افشار و سفر سعدی به کاشغر

در صد سال اخیر و به ملاحظه تدقیقات و تحقیقات و تطبیقات تاریخی، بیشینه اهل تاریخ و ادب و تتبعات فرهنگی، بدین گراییده‌اند که حکایت دل‌انگیز سفر سعدی به کاشغر و آنچه با آن جوان نحوآموز گفت و شنید، داستانی است خیالی، و بر حسب شواهد و قرائن تاریخی، پذیرفتنی نمی‌نماید که در روزگار مذکور در آن حکایت، سعدی در کاشغر به سخنوری شهره بوده باشد و ...

با این‌همه محققانی هرچند نادر بوده‌اند که این حکایت را واقعی می‌دانسته‌اند. از این شمار است، زنده‌یاد دکتر محمود افشار یزدی، که در کتاب *افغان‌نامه* بدین مقوله می‌پردازد و شک و انکار دیگران را نمی‌پذیرد و تصریح می‌کند که در وقوع این سفر شیخ به کاشغر، هیچ تردید ندارد؛ بل

شیخ را در سفر به کاشغر بر "مارکوپولو" و ابن بطوطه
مقدم می‌شمارد و از تأکید بر تقدّم سعدی در این
باب، بازنمی‌ماند.

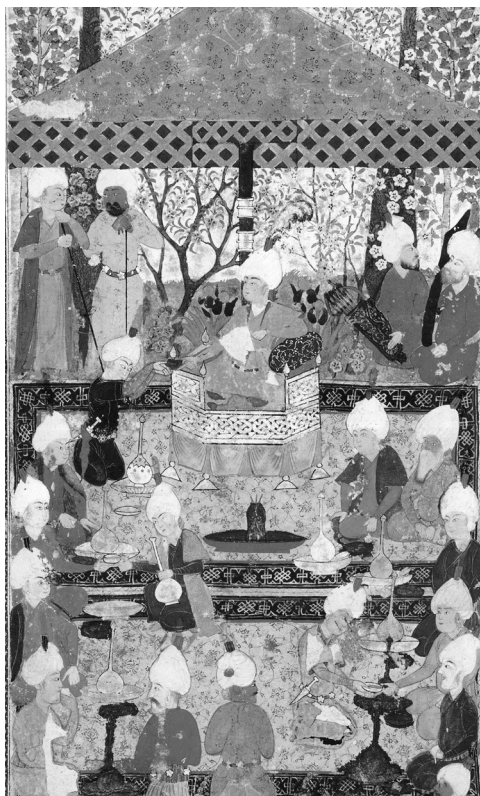
(نگر: *افغان‌نامه*، دکتر محمود آفشار یزدی، تهران:
انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود آفشار یزدی،
۱۳۸۰ هـ.ش، ۳ / ۲۳ و ۲۵ و ۸۴).

۱۸۵ - شعر سعدی در سوماترا

در جزیره "سوماترا" آثاری کشف شده است که
حکایت از نفوذ فرهنگ و زبان فارسی در آنجا دارد.
بر روی سنگ مزاری که تاریخ ۸۲۳ هـ.ق. دارد، این
بیت از یک غزل سعدی نوشته شده است:

«بسیار سالها به سر خاک ما رُود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رُود»

(نگر: *افغان‌نامه*، دکتر محمود آفشار یزدی، تهران:
انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود آفشار یزدی،
۱۳۸۰ هـ.ش، ۳ / ۸۲).



گور یادشده، از آن شخصی بوده است به نام «حسام‌الدین ابن امین»، از مسلمانان هندوستان.
(نگر: *آسیای هفت‌سنگ*، مُحَمَّد‌ابراهیم باستانی پاریزی، چ: ۶، تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۷
هـ.ش، ص ۱۱۵ و ۱۱۶).

۱۸۶ - غزل سنگ مزار سعدی

می‌دانید که شیخ شیراز غزلی دارد به آغازه: «بسیار سالها به سر خاک ما رُود / کاین آب چشمه آید
و باد صبا رُود»؛ *إلی آخره* (نگر: *کلیات سعدی*، به‌اهتمام مُحَمَّد‌علی فروغی، چ: ۱۵، تهران: مؤسسه
انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۷۹۳، ش ۲۴)؛ و گفتیم که آغازه آن را، در سوماترا بر سنگ
مزاری نوشته بوده‌اند.

زنده‌یاد استاد دکتر مُحَمَّد‌ابراهیم باستانی پاریزی، اعتقاد داشت که سعدی این غزل را برای
سنگ مزار خود گفته و وصیت کرده بوده است تا پیکرش را در نزدیکی چشمه ماهی به خاک سپارند.
(نگر: *تذکره صفویه کرمان*، میر مُحَمَّد‌سعید مشیزی، مقدمه و تصحیح و تحشیه: مُحَمَّد‌ابراهیم
باستانی پاریزی، چ: ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۶۹ هـ.ش، ص ۳۱۴).

زنده‌یاد دکتر باستانی اطمینان داشت - هرچند که من نشأ این اطمینان، چیزی جز خواهش دل او و ذوق و رغبت شخصی وی نبود! ... به هر روی، اطمینان داشت - سعدی روزی در کنار آب قنات مخصوصی که درون همین آب‌نمای موسوم به حوض ماهی در نزدیکی محل کنونی آرامگاهش جاری بوده است، زیر سایه درخت نارونی که باد از لابه‌لای شاخه‌هایش می‌گذشته، نشسته و به لرزش برگهای درخت و جنبش آب خیره شده و خاطراتش را از پیش چشم گذرانده و بی‌اعتباری حیات دنیوی را در نظر آورده است؛ آنگاه این غزل را سروده و آرزو کرده است پس از مرگ پیکر او را در کنار همین چشمه پای درختی به خاک بسپارند و آن شعر را هم برای سنگ قبر خود سروده بوده است تا متناسب با چنین محلی باشد؛ ولی کسی آن شعر را بر سنگ مزار او ننوشته است و ننهاد!

(نگر: آسیای هفت‌سنگ، محمدابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۶، تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۷ هـ.ش، صص ۱۱۴ - ۱۱۹).

۱۸۷- مُعْجَب و مَوْلَع

در گلستان می‌خوانیم:

«... نه گرفتار آمدی به دست جوانی مُعْجَب خیره‌رای سرتیز سبک‌پای ...»

(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیرکبیر، ص ۱۴۸).

تأمل، بر سر واژه «مُعْجَب» است.

حضرت شیخ اجل در جدال سعدی با مدعی نیز همین واژه را آورده و فرموده است:

«... مُشْتِی مَتَكَبِّرِ مَغْرُورِ مُعْجَبِ نَفُورِ مُشْتَغَلِ مَالِ وَ نَعْمَتِ مَفْتَنِ جَاهِ وَ ثَرُوتِ ...»

(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیرکبیر، ص ۱۶۵).

این واژه را «مُعْجَب» باید خواند یا «مُعْجَب»؟

مرحوم دکتر خطیب رهبر در حواشی گلستان مشروح مُحَشَّایِ خود (ج: ۲۵، ص ۴۱۵ و ۴۱۶ / نیز سنج: ص ۴۸۷)، نوشته است: «مُعْجَب: به ضَمِّ أَوَّلٍ وَ سُكُونِ دُوْمٍ وَ كَسْرِ سُوْمٍ ... اسمِ فاعِلٍ از إعجاب ... مصدرِ بابِ إفعالٍ از مجردِ عجب به ضَمِّ أَوَّلٍ ...». پس، اختیارِ مرحومِ دکتر خطیب رهبر، «مُعْجَب» است.

در مقابل، استاد فروزان‌یاد، شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، در متن و توضیحات گلستان پژوهیده خویش (ج: ۱۰، ص ۱۵۰ و ۱۶۴ و ۴۶۸ و ۵۰۰)، «مُعْجَب» ضبط کرده است؛ و البته همین خوانش درست است.

در لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل «مُعْجَب»، در حاشیه می‌خوانیم:

«غالبًا به صیغه اسم فاعل یعنی به کسر جیم ... تلفظ کنند و در غیاث و آندراج نیز به همین صورت ضبط شده است؛ اما إعجاب بدین معنی به صیغه مجهول استعمال می‌شود. بنا بر این، این کلمه به فتح جیم یعنی به صیغه اسم مفعول صحیح است. در دواوین شعرا نیز با کلماتی از قبیل: لب، شب، مذهب، عجب، نسب، مرکب ... قافیه شده است و بعلاوه ضبط این کلمه در *أَقْرَبِ الْمَوَارِدِ* و *مُعْجَمِ مَتَنِ اللُّغَةِ* نیز به فتح جیم است.»

دَر مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ طَرِيحِي (۹۷۹ - ۱۰۸۵ هـ.ق.) - رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ - می‌خوانیم: «... و "قَدْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ" - بالبناء للمجهول - إذا تَكَبَّرَ وَ تَرَفَّعَ، فَهُوَ مُعْجَبٌ...» (مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ وَ مَطْلَعُ النَّيِّرَيْنِ، الشَّيْخُ فَخْرُ الدِّينِ الطَّرِيحِيُّ، نَسَقٌ وَ تَحْقِيقٌ: قِسْمُ الدِّرَاسَاتِ الْإِسْلَامِيَّةِ - مَوْسَسَةُ الْبِعْثَةِ، ۳ ج، ط: ۱، طهران: مَوْسَسَةُ الْبِعْثَةِ، ۱۴۱۴ هـ.ق.، ۲ / ۱۱۶۶).

از همین دست است واژه «مولع» که از «أولع» به «ساخته شده، ولی در تداول به کسر لام می‌گویند که نادرست است.

«مولع» را سعدی در باب *دُومِ گِلستان* به کار برده است و فرموده:

«یاد دارم که در آیام طفولیت، مُتَعَبِدُ بُوَدْمِي وَ شَبْخِيز وَ مَوْلِعِ زُهْدِ وَ پَرِهِيز.»

(*كَلِمَاتِ سَعْدِي*، چ امیرکبیر، ص ۷۴).

در واقع کسانی که «مُعْجَب» را «مَوْلِع» و «مَوْلِع» را «مولع» خوانده‌اند، - بظاهر - تِثَاتِ نکرده‌اند که این اسمها، - بنا بر اصطلاح دستور زبان عربی - از یک "فِعْلِ مَبْنِيٍّ از برای مجهول" ساخته شده است.

بِحَثِّ صَرْفِي - لُغَوِي "فِعْلِ مَبْنِيٍّ از برای مجهول" و بویژه فعلهائی که جز بدین ریخت به کار نمی‌روند (نگر: *سُنْدُ الْعَرَفِ فِي قِنِّ الصَّرْفِ*، أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدِ الْحَمَلَاوِي، قَدَّمَ لَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: الدُّكْتُورُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْمُعْطِيِّ، خَرَجَ شَوَاهِدُهُ وَ وَضَعَ فَهَارِسَهُ: أَبُو الْأَشْبَالِ أَحْمَدُ بْنُ سَالِمِ الْمِصْرِيِّ، ط: ۱، الزِّيَاضُ: دَارُ الْكَيْبَانِ، ص ۹۲ و ۹۳؛ و: *الْمُعْجَمُ الْمَفْصَلُ فِي عِلْمِ الصَّرْفِ*، إِيَادُ: رَاجِي الْأَسْمَرِ، مُرَاجَعَةٌ: د. إِمِيلُ بَدِيْعِ يَعْقُوبَ، ط: ۱، بَيْرُوتُ: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ۱۴۱۳ هـ.ق.، ص ۳۲۶؛ و: *مَوْسُوعَةُ عُلُومِ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ*، الدُّكْتُورُ إِمِيلُ بَدِيْعِ يَعْقُوبَ، ط: ۱، بَيْرُوتُ: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ۱۴۲۷ هـ.ق.، ۱۵۴/۷ - ۱۶۲؛ و: *إِتْحَافُ الْفَاضِلِ بِالْفِعْلِ الْمَبْنِيِّ لِغَيْرِ الْفَاعِلِ*، مُحَمَّدُ عَلِيُّ بْنُ عَلَانَ الصِّدِّيْقِي، عَلَّقَ عَلَيْهِ وَ وَضَعَ حَوَاشِيَهُ: إِبْرَاهِيمُ شَمْسِ الدِّينِ، ط: ۱، بَيْرُوتُ: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ۱۴۲۱ هـ.ق.)، بَحْثِ مُهِمِّيِّ اسْتِ وَ تَوَجُّهِ مُدَقِّقَانِهِ بِيهِ، بَرِّ خَوَانِشِ صَحِيْحِ مُتَوْنِ قَدِيمِ تَأْثِيرِ شَايَانِ إِعْتِنَائِي دَارِدُ.

۱. سَنَجُ: إِتْحَافُ الْفَاضِلِ بِالْفِعْلِ الْمَبْنِيِّ لِغَيْرِ الْفَاعِلِ، مُحَمَّدُ عَلِيُّ بْنُ عَلَانَ الصِّدِّيْقِي، عَلَّقَ عَلَيْهِ وَ وَضَعَ حَوَاشِيَهُ: إِبْرَاهِيمُ شَمْسِ الدِّينِ، ط: ۱، بَيْرُوتُ: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ۱۴۲۱ هـ.ق.، ص ۴۵.



۱۸۸- مُجَارَا

در گلیستان، در جدال بسیار خواندنی سعدی با مدعی، می خوانیم:
 «... از ما مزی در گذشتیم و بعد از مُجارا طریق مُدارا گرفتیم ...»

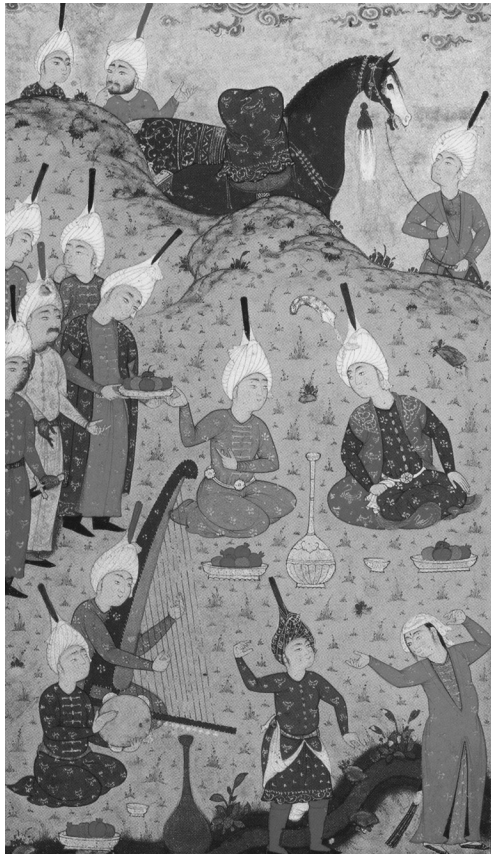
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۱۶۹).

مرحوم استاد دکتر خطیب زهبر در حواشی گلیستان مشروح محشای خود (چ: ۲۵، ص ۵۱۰) و شادروان استاد دکتر یوسفی در توضیحات گلیستان پژوهیده خویش (چ: ۱۰، ص ۵۱۲)، در معنای «مجارا» مرقوم داشته اند: «مناظره کردن در سخن».

آقای دکتر انوری، در گلیستان ویراسته خویش (چ: ۲، ص ۲۸۱)، در توضیح واژه «مجارا» مرقوم داشته اند: «مناظره، مباحثه».

گمان می‌کنم برای این مقام دقیق‌تر از تعبیر «مناظره» و «مباحثه»، همان مُجادله و جدال لفظی باشد. «مجارا» به معنای پیشی جستن بر یکدیگر و رقابت‌کردن است، و البته تحقق بیرونی این پیشی جستن و رقابت‌کردن، در چنین جایها و بنا بر اقتضای ماجرا، به جدال گفتاری و مناظره و مباحثه و لیم و لانسلم‌های کدائی.

بررسی شواهد کاربرد «مجارا» در متون کهن، نشان می‌دهد که این واژه را از برای بیان مراتب گوناگون گفت و شنود، از جدال لفظی و درگیری تا گفت‌وگوهای ساده، به کار می‌برده‌اند.



در شرح *نهج البلاغه*ی ابن ابی الحدید معتزلی
(بتحقیق: مُحَمَّد أبو الفضل إبراهیم، ط: ۲، دار
إحیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۷ هـ.ق، ۱۵۱/۱۹ - با
إصلاحی جزئی -) می خوانیم:

«... و إِذَا جَارَيْتَ عِنْدَ السُّلْطَانِ كُفُوًا مِنْ أَكْفَائِكَ،
فَلْتَكُنْ مُجَارَاتِكَ وَ مُبَارَاتِكَ إِتَاهَهُ بِالْحِجَّةِ، وَ إِنْ
عَضَّكَ، وَ بِالرَّفْقِ، وَ إِنْ خَرَفَ بِكَ...».

در *معجم البلدان* یاقوت حموی (بیروت: دار
صادر، ۱۳۹۷ هـ.ق، ۴ / ۲۹۵) می خوانیم:

«... و قار أيضًا: قریة بالرّی، قال أبو الفتح نصر:
منها أبو بکر صالح بن شعیب القاری أحد أصحاب
العربیة المتقدّمین، قدیم بغداد آیام نعلب و حکمی
أنه قال: كنت إذا جاریت أبا العباس فی اللّغة غلبته
و إذا جاریته فی النّحو غلبتني...».

در *معجم الأدباء* یاقوت حموی (تحقیق: الدكتور
إحسان عباس، بیروت: دار الغرب الإسلامي، ۱۹۹۳ م،
۴ / ۱۸۳۱ هـ.ق، ط: دار الفکر، ط: ۳، ۱۴۰۰ هـ.ق، ۱۴ /
۸۴ و ۸۵ - با دگرسانی جزئی -) می خوانیم:

«قرأت بخط الشيخ أبي محمد بن الخشاب: جارية

الشيخ أبا منصور موهوب بن الجوابقي ذكر أبي الحسن علي بن عيسى بن صالح بن الفرج الربيعي، صاحب
أبي علي الفارسي، فأخذ في تقريبه و تفضيله و قال لي: كان يحفظ الكثير من أشعار العرب مما لم يكن
غيره من نظرائه يقوم به، إلا أن جنونه لم يكن يدعه يتمكن منه أحد في الأخذ عنه و الإفادة منه.»

در *معجم أمهات أفعال العرب* (بیروت: دار الغرب الإسلامي، ۱۹۹۷ م، ۱ / ۱۷۷ و ۱۷۸) هم

شواهدی هست که از برای استیضاح بیشتر از نظر توانید گذرانید.

۱۸۹ - رَضِينَا مِنْ نَوَالِكِ بِالرَّحِيلِ!

در *گلستان* در حکایت بسیار شیرین آن شاعر که پیش امیر دزدان رفت و ثنایی برو بگفت و جامه ازو
برکنندند و از ده بدر کردند، خوانده ایم که عاقبة الامر شاعر مسکین به بازستاندن جامه خویش راضی
شده بود و امیر دزدان را می گفت: «رَضِينَا مِنْ نَوَالِكِ بِالرَّحِيلِ!» (*کلیات سعدی*، چ امیر کبیر، ص ۱۲۵).

۱. «عَضَهُ، كَمَنَعَ، عَضَّهَا، وَ يُحَرِّكُ، وَ عَضِيهَةٌ وَ عَضِيهَةٌ، بِالْكَسْرِ: كَذَبٌ، وَ سَحَرٌ، وَ نَمٌّ، ... وَ كَفَرَحَ: اشْتَكَى مِنْ
أَكْلِهَا؛ أَوْ رَعَاهَا، وَ جَاءَ بِالْإِفْكِ وَ الْبُهْتَانِ، كَأَعْضَهُ، وَ فَلَانًا: بَهْتَهُ، وَ قَالَ فِيهِ مَا لَمْ يَكُنْ.» (*القاموس المحيط*).

همان طور که علامه علی اکبر دهنخدا در *أمثال و حکم* (ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ.ش، ۸۶۸/۲) تصریح فرموده، «رضینا من نوالک بالرحیل!»، یادآور «رضیت من الغنیمه بالایاب» است.

بدیع الزمان أبو الفضل أحمد بن حسین همدانی (۳۵۸ - ۳۹۸ هـ.ق.) که قویاً گمان می‌رود سعدی با شاهکار وی در عرصه مقامه‌نویسی نیک آشنا بوده باشد، «رضیت من الغنیمه بالایاب» را در آغاز «مقامه حرزیه» اش به کار برده است (نگر: *مقامات ابي الفضل بدیع الزمان الهمدانی*، قدّم لها و شرح غوامضها: العلامة الشيخ محمد عبده، ط: ۱۰، بیروت: دار المشرق، ۲۰۰۲ م، ص ۱۱۸؛ و: *مقامات بدیع الزمان همدانی*، ترجمه دکتر سید حمید طبیبیان، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۷ هـ.ش، ص ۱۷۷).

وانگهی، این «رضیت من الغنیمه بالایاب»، در اصل، برگرفته از بیٹی است بلندآوازه از امرؤ القیس کندی:

«وَقَدْ طَوَّفْتُ فِي الْأَفَاقِ، حَتَّى

رَضِيتُ، مِنْ الْغَنِيمَةِ، بِالْإِيَابِ»

(دیوان امرئ القیس، اعتنی به و شرحه: عبدالرحمن المصطاوی، ط: ۱، بیروت: دارالمعرفه، ۱۴۲۳ هـ.ق، ص ۷۹؛ و: *دیوان امرئ القیس*، تحقیق: محمد أبو الفضل إبراهيم، ط: ۵، القاهرة: دارالمعارف، بی تا، ص ۹۹).

حاصل معنای بیٹی امرؤ القیس، از این قرار است:

چندان در کرانه‌های زمین گشتم و گشتم که سرانجام (مانده شدم و) از غنیمت به همین خرسند گردیدم که باز توانم گشت!

۱۹۰ - چو پاکان شیراز خاکی نهاد

شیخ شیراز، وقتی در بوستان، در سبب نظم کتاب، می‌گوید:

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| در اقصای گیتی بگشتم بسی | به سر بردم ایام با هرکسی |
| تمتع به هر گوشه‌ای یافتم | ز هر خرمی خوشه‌ای یافتم |
| چو پاکان شیراز خاکی نهاد | ندیدم؛ که رحمت برین خاک باد! |
| تولای مردان این پاک بوم | برانگیختم خاطر از شام و روم |
| دریغ آمدم زان همه بوستان | تهیدست رفتن سوی بوستان |
| به دل گفتم از مصر قند آورند | بر بوستان ارمغانی بزند |
| مرا گر تهی بود از آن قند دست | سُخنهای شیرین‌تر از قند هست ... |

(بوستان، چ یوسفی، ص ۳۷)،

آیا باید «چو پاکان شیراز، خاکی نهاد» خواند یا «چو پاکان شیراز خاکی نهاد»؟ ... در صورتِ دُوم، «خاکی نهاد» صفتِ «پاکان» خواهد بود که مؤخَّر از مُضَافِ إِلَیْهِ واقع گردیده؛ و این نحوه تأخیرِ صِفَتِ از مُضَافِ إِلَیْهِ، در کلامِ قَدَمَا باز هم هست.

۱۹۱ - سَعَدِی فارسی

از روزگارِ خودِ سَعَدِی تاکنون بر زبانها و قَلَمها روان بوده است که او را «سَعَدِی شیرازی» بگویند و بنویسند؛ چه، در واقع نیز اهلِ شیرازِ جَنَّتِ طراز است.

فتح‌الله خانِ شیبانی (۱۲۴۱ - ۱۳۰۸ هـ.ش.)، اَدیبِ بَرَجَسْتَه عَصْرِ قاجار و شاعر و نثرنویسِ نامی سَبکِ بازگشت، به راهی دیگر رفته است و بارها در نوشته‌هایِ خود، شیخِ راهِ «سَعَدِی فارسی» خوانده است، نه «سَعَدِی شیرازی».

(نگر: آثارِ فَتْحِ اللَّهِ خانِ شیبانی، به کوششِ عَلیرضا شائظری، چ: ۱، تهران: میراثِ مکتوب، ۱۳۹۳ هـ.ش، ۱ / ۴۹۲، ۲ / ۷۷۵ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۲).

آیا شیبانی را در عُدول از تعبیرِ «سَعَدِی شیرازی»، و کاربردِ «سَعَدِی فارسی» به جای آن، به حکایتِ کازرونی تبارِ بوَدَنِ شیخِ ما نَظَرِ بوده است؟

هنر برای هنر، هنر برای مردم، هنر برای پول

دکتر مجدالدین کیوانی

استاد پیشین دانشگاه و عضو شورای علمی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

روندگان طریقت به نیم جو نخرند
قباى اطلس آن کس که از هنر عاریست

کدام یک از این سه شعار درست یا درست‌تر است؟ مشکل بتوان پاسخ داد. آنچه مسلم به نظر می‌رسد، این است که سه عبارت یاد شده بیانگر روند سه دیدگاه در تاریخ هنر به طور کلّ است. مع ذلک، کانون توجه در نوشته پیش‌رو منحصرأ هنر موسیقی در ایران است.

تحقیقات تاریخی درباره فراز و فرودهای هنر موسیقی، شأن و منزلت آن در دوره‌های مختلف، نگاه موسیقیدانان و دوستداران آن به این شاخه از خلاقیت‌های والا و نحوه برخورد جامعه نسبت به آن، حوزه‌های است که قدمت آن از شصت هفتاد سال فراتر نمی‌رود. قبل از این تاریخ، ما برای قرن‌ها موسیقی، موسیقی‌شناس و نوازنده و خواننده داشته‌ایم، ولی از این حرف و حدیث‌هایی که راجع به آن در دوران معاصر نقل محافل بوده است، نداشته‌ایم؛ یا دست‌کم چیز مکتوبی در این باب به دست ما نرسیده است. خبر چندانی نداریم که در قرون گذشته، جامعه ایرانی موسیقی را چگونه می‌دیده و برای آن چه نقشی قایل بوده است. نوازندگان و خوانندگان چه وضعیتی داشته و چگونه امرار معاش می‌کرده‌اند. همه چیز چنان در ابر سکوت و غبار بی‌خبری فرو رفته است که تقریباً امکان هیچ اظهارنظر مستندی باقی نمی‌ماند. فقط می‌توان بر اساس بعض قراین حدس‌هایی زد.

نخستین اطلاعات ما درباره گذشته موسیقیدانان، شرایط زندگی و وضعیت اجتماعی آنها به عصر قاجار باز می‌گردد به ویژه از زمان سلطنت ناصرالدین شاه به بعد که ایران به صنعت چاپ و

ضبط صوت روی صفحات گرامافون دسترس یافت. تا پیش از آغاز سلطنت پهلوی، همان طور که کانون شعر و شاعری عمدتاً در دربار، خانواده‌های وابسته به دربار و قصور اعیان و اشراف بود، آمد و شد نوازندگان و خوانندگان برجسته نیز، که «عمله طرب» یا مطربان خواننده می‌شدند، بیشتر حول و حوش همان مکان‌ها بود. از آنجا که خاندان‌های شاهی و رجال اغلب صاحب ذوق و علاقه‌مند به شعر و موسیقی بودند، به رغم تضيیقات دینی و تبلیغات منفی بر ضد موسیقی، کاخ‌ها و منازلشان محل حضور رامشگران بود. بسیاری از زنان این طبقات بالای جامعه نیز مشوق و حامی موسیقی بودند. به همین سبب اگر هم اطلاعاتی از مجریان ساز و آواز آن روزگار به دست ما رسیده، عموماً از طریق یادداشت‌ها و گزارش‌های افرادی است که یا خود از افراد خانواده‌های متعین بودند یا به مجالس عیش و نوش آنها راه داشتند.

با این همه، قشر نوازنده و موسیقیدان در سراسر تاریخ بعد از اسلام در سطح جامعه به طور کل از اعتباری که استحقاقش را داشته، برخوردار نبوده و شغل آنها از مشاغل پست به شمار می‌آمده است. از میان طبقات با فرهنگ و فهیم جامعه، شمار نسبتاً معدودی بر ارزش واقعی دانش و هنر موسیقی واقف بودند و می‌دانستند که این هنر در تلطیف روح و تسکین آلام درونی چه نقش مؤثری ایفا می‌کند. مولانا آواهای موسیقایی را فرود آمده از بهشت می‌دانست.

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| نالۀ سُرنّا و تهدیدِ دُهل | چیزکی ماند بدان ناقورِ کل |
| پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها | از دوارِ چرخ بگرفتیم ما |
| بانگ‌چرخش‌های چرخ‌است این که خلق | می‌سرایندش به طنبور و به حلق |
| مؤمنان گویند آثارِ بهشت | نغز گردانید هر آواز زشت |
| ما همه اجزای آدم بوده‌ایم | در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم |
| پس غذای عاشقان آمد سماع | که درو باشد خیال اجتماع |
| قوتی گیرد خیالات ضمیر | بلک صورت گردد از بانگ و صفیّر |

(مثنوی، دفتر چهارم)

خواجه شیراز کار پدرانی را که آزمندانه مال می‌اندوزند و به میراث‌خوارگان وامی‌گذارند، کفر می‌داند و این سخن خود را «به قول مطرب» و فتوای «دف و نی» مستند می‌کند:

خزینۀ داری میراث‌خوارگان کفر است به قول مطرب و ساقی، به فتویِ دف و نی
لیکن شریعتمداران جامعه کمتر به این اشارات التفات می‌کردند و از خود نمی‌پرسیدند که چه سری است در این که «حافظ» حافظ قرآن این اندازه از ساز و آواز سخن می‌گوید و به خوش‌خوانی خویش می‌بالد.

باری، در گذشته لفظ «مطرب» - و قوال - متأسفانه بار معنایی مثبتی نداشت، زیرا از نظر شرع اسلام مطربی حرفه‌ای حرام به شمار می‌رفت: حکمی که امروز هم بعضی هنوز بدان پایبندند، یا بنا



به مصلحت خود و به اقتضای بازی‌های سیاسی، از آن چماقی ساخته‌اند و بر سر هنرمندانی می‌زنند که مطلوب و محبوب «غیر خودی‌ها» هستند. مطرب‌ها نه تنها امنیت شغلی و مالی نداشتند، بلکه اغلب امنیت جانی آنها هم در خطر بود و از جانب افراد خشک‌مغز آزار می‌دیدند. حتی عملۀ طربی که برای شاهان و بزرگان می‌نواختند، در تأمین مالی و اجتماعی همیشگی نبودند؛ مگر چقدر و برای چه مدتی از وجود آنها در دربار و خانه‌های اشراف استفاده می‌شد که بتواند تمامی نیازهای مادی خود و عایلهٔ ایشان را برآورده سازد؟ از قول عارف قزوینی نوشته‌اند که وقتی میرزا آقا حسینقلی (د. ۱۳۳۴ ق) استاد بزرگ تار و پسر علی اکبرخان فراهانی از «عملۀ طرب خاصۀ» دربار ناصری درگذشت، کسی در ایران ندانست که «میرزا» که بود، کی مرد و کجا به خاکش سپردند. خود عارف نیز، که هم شاعر و تصنیف‌ساز بود و هم آهنگ‌ساز و خواننده‌ای توانا، زندگی چندان بهتری نداشت:

عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت دوران زندگی همه در درد سر گذشت

به غیر از مطربان ماهر که از قبیل خانواده‌های مرقّه و دوستدار ساز و آواز مختصر درآمدی کسب می‌کردند، بقیه هیچ مستمری یا حقوق راتبی نداشتند. رادیو و تلویزیونی هم که در کار نبود تا دست کم بتوانند هنر خود را به گوش موسیقی‌دوستانی که استطاعت مالی کافی نداشتند، برسانند. یگانه ممر درآمد این دسته مطربان مجالس عقد و عروسی مردمی در شهر و روستا بود که دستشان به دهانشان می‌رسید.

بنابراین، به نظر نمی‌رسد که تحت چنان شرایطی، جایی برای بحث «هنر برای هنر» و این قبیل حرف‌ها وجود داشته است. اصلاً مرزبندی‌هایی که موسیقی را در مقولات و اشکال متفاوت با اهداف

متفاوت جای دهد، در میان نبوده است. بعید می‌نماید که برای موسیقی عموماً نقشی جز سرگرم کردن و شور و حال بخشیدن به مجالس عیش و نوش و جشن و سرور، قایل بودند. آنجا هم که از نوعی موسیقی در تعزیه‌خوانی‌ها بهره گرفته می‌شد، اساساً برای تقویت عنصر هیجان و جاذبه عاطفی این نوع نمایش‌های مذهبی بود؛ کما اینکه در دهه‌های اخیر مؤلفه موسیقی در دسته‌های عزاداری از حد طبل و دهل ساده و آهنگی یکنواخت و تکراری در گذشته است، به قسمی که برخی از ترانه‌های خوانندگان حرفه‌ای غیر مذهبی را فقط با محتوایی متفاوت می‌شنویم: ترانه‌هایی که به گوش بیشتر عزاداران آشنا می‌آید و می‌توانند با آن راحت‌تر پیوند عاطفی و ذهنی برقرار کنند.

«هنر برای هنر» به کنار، می‌ماند هنر برای مردم و هنر برای پول. بی‌تردید، موسیقی در عهد قاجار هم برای مردم بوده است و هم برای پول، منتها نه دقیقاً به معنایی که امروز از این دو گزینه فهمیده می‌شود. بدیهی است که در آن روزگاران مستمعین ساززن‌ها و آوازخوانان، مثل امروز، مردم بودند؛ منتها این طور نبود که آنها آگاهانه و به صرافت طبع موسیقی را برای مردم، و نه منحصرأً برای اجرا در خلوت و در محفل خواص بدانند. خواندن و نواختن حرفه و ممر درآمد آنها بود؛ به استثنای معدودی از آنها که نمی‌خواستند مطربی توده‌ها را بکنند، بقیه ظاهراً می‌خواندند و می‌نواختند که پول بگیرند و دیگر منتظر «به به و چه چه» شنوندگان نمی‌ماندند. تا چهل- پنجاه سال پیش، در مجالس عروسی، دسته مطرب‌ها ساز و آواز خود را اجرا می‌کردند، و «محفلی‌ها» (یعنی مدعوین حاضر در مجلس) و «اطرافیان» (یعنی، حاضران بدون دعوت) که بسیاری از آنها همسایگانی بودند که از روی پشت‌بام‌ها به نظاره جشن عروسی می‌نشستند، نیز قال و مقال خود را داشتند. مطربان متوقع سکوت نبودند، و حاضران با دعوت و بی‌دعوت هم در میان آن سر و صدا رفت و آمد مسؤولان جشن، «کیف» خود را می‌بردند. از اینکه باید به احترام هنر و هنرمند سکوت کرد، حرفی در میان نبود. مردم عموماً از ساز و آواز فقط «مطربی» را می‌فهمیدند، نه اینکه آن را به عنوان هنر تلقی کنند. باز گردیم به رشته اصلی سخن. امروزه وقتی گفته می‌شود هنر (موسیقی) برای مردم، به این معناست که این فقط خواص نیستند که شعور موسیقی و قدرت درک آن را دارند؛ جامعه در کل نیز از چنین شعوری برخوردار است و نباید آنها را دست کم گرفت. نیت مهمتر پس پشت شعار «هنر برای مردم» این است که باید موسیقی را از خلوت خواص به درون جامعه برد و طعم آن را به مردم چشاند تا رفته‌رفته درک موسیقایی آنها افزایش یابد و این موضوع دعوای کسانی بود در اواسط دهه ۵۰ بر سر بردن موسیقی اصیل و سنگین ایرانی به درون جامعه و همزمان، پخش موسیقی سبک‌تر امروزی از رادیو و تلویزیون. البته، بحث بعضی از صاحب‌نظران در آن زمان این نیز بود که موسیقی سنتی ایران یک موسیقی بسته و محافظه‌کارانه است و نتوانسته است خود را از چنبره تکرار بیرون ببرد و این باعث ماندن جوانهای نوجو و تحول طلب از آن نوع موسیقی می‌شود. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، گویا به اهتمام رادیو و تلویزیون ایران و شهرداری تهران، برنامه‌ای با عنوان «هنر برای مردم» به

راه انداختند که در فضای باز و با حضور مردم در محیطی دوستانه و غیر رسمی و بگير و ببند، برگزار می‌شد. غالب هنرمندان در این برنامه همگانی شرکت می‌کردند، گرچه بعضی از همان کمالگراها از این کار اکراه داشتند.

خوشبختانه موانع و محدودیت‌های رنگارنگ در دهه‌های اخیر نه تنها موسیقی را از حرکت باز نداشته است، از بعضی جهات به خلاقیت و ظهور استعدادهای این هنر روح‌افزا کمک کرده است؛ کما اینکه مضایق اجتماعی عصر آل مظفر مانع ظهور خواجه شیراز و امثال او نشد. به یمن ظهور و فعالیت‌های سازنده موسیقی دانان مبتکر و پیشرو، مقدار زیادی از آن بستگی مفروض کاسته شده است. در ضمن، دو نوع موسیقی سنتی و امروزی توانسته‌اند به‌طور مسالمت‌آمیز در کنار هم پیش بروند. البته در این روند، هم موسیقی اصیل از قابلیت‌های عظیم خود بیش از پیش بهره گرفته و هم موسیقی امروزی موفق شده است رفته‌رفته از ابتدال فاصله بگیرد. آنچه جای خوشحالی دارد این است که به رغم تداوم و روند مثبت موسیقی «پاپ» و «باب روز»، جوانان نه تنها در ایران بلکه در خارج از کشور، به موسیقی اصیل بیشتر و بیشتر دل‌بسته می‌شوند. جالب آنکه بسیاری از بهترین نوازندگان و آوازخوانان زمان حاضر، چه در ایران چه در فرنگ، از میان نسل جوان برخاسته و خوش درخشیده‌اند. از آنچه تاکنون بیان شد، می‌شود نتیجه گرفت که هم شعار «هنر برای هنر» و هم «هنر برای مردم» هر دو معتبرند و جای یکدیگر را تنگ نکرده‌اند. صرف‌نظر از اقلیتی که اصولاً با موسیقی سر سازش ندارند و هر نوع آن‌را غیر مجاز می‌دانند و سنگ لای چرخ هنرمندان می‌گذارند، در عصر حاضر ایرانیان عموماً هم درک موسیقی دارند و هم به موسیقیدانان خود ارادت می‌ورزند.

عرضه موسیقی به ازای پول. این یکی جای مقدار زیادی حرف و نقل داشته و دارد. سابقه این شعار، طولانی و شاید از نظر بعضی هنوز تکلیفش روشن نشده است. پرسش این است که آیا هنر را می‌شود با پول معاوضه کرد؟ آیا با این کار، از قدر هنر نکاسته‌ایم؟ آیا اگر به شعار هنر برای هنر باور داشته باشیم، نباید شعار هنر برای پول را کنار بگذاریم؟ سالها پیش در دوران کهولت روانشاد غلامحسین بنان (د. اسفند ۱۳۶۴)، مسعود بهنود مصاحبه‌ای با او انجام داد که مدت‌ها بعد در یکی از برنامه‌های «گل‌های ماندگار» او از تلویزیون بی.بی.سی. پخش شد. پاسخ‌های بنان به بهنود و نظر و آرای وی مقداری از پرسش‌های بالا را روشن می‌کند. این استاد مسلم تاریخ آواز، فرزند بنان‌الدوله، برخاسته از دامان مادری قاجار تبار و نسبتاً مرفه بود که آواز را نه به قصد انتخاب آن به عنوان یک حرفه، بلکه به پیروی از ذوق و عشقش به این هنر دنبال کرد؛ منتها پس از آنکه تمامی رموز آن را فرا گرفت، به اصرار کنل علی‌نقی وزیری (د. شهریور ۱۳۵۸)، برادر نخستین همسر خود، پایش به رادیو و حلقه موسیقیدانان طراز اول زمان باز شد. او افزون بر اجرای آواز در برنامه‌های رادیو از جمله **گل‌های رنگارنگ**، متصدی مناصب دیگری چون مربی آواز در هنرستان موسیقی ایران و رئیس شورای عالی موسیقی رادیو بود. در آن مصاحبه تاریخی، پرسش و پاسخ‌هایی میان بهنود و بنان رد و بدل شد که

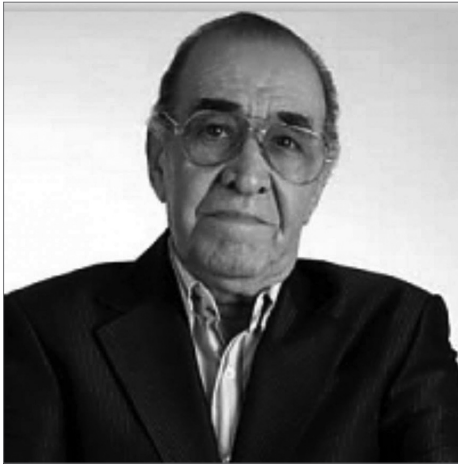


عبدالوهاب شهیدی

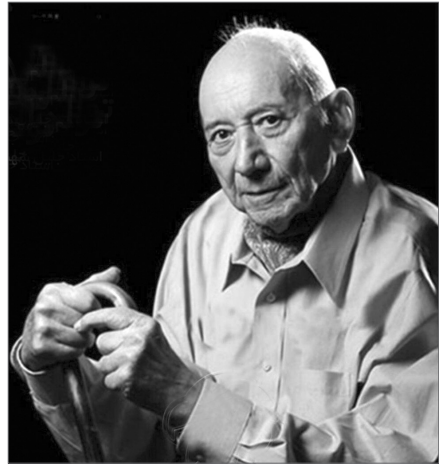


حسین قوامی

نقلِ قریب به مضمون آن چنین است: بهنود می‌پرسد آیا این موسیقی جوانانه‌ای که در سالهای اخیر در ایران رواج پیدا کرده است [مرادش به احتمال قوی، موسیقی پاپ بود که بعضی از آرمانگراها آن را مبتذل می‌دانستند] لطمه‌ای به موسیقی سنتی ما نمی‌زند؟ بنان با قاطعیت می‌گوید: «نه»، به هیچ وجه. هیچ چیز نمی‌تواند به موسیقی اصیل ما لطمه بزند. هر کدام راه خود را می‌روند. نمی‌شود که همگان را مجبور کرد فقط به موسیقی اصیل گوش کنند. یک قصاب در ذوق و فکر با فردی سیاسی فرق می‌کند. نمی‌شود که ذوق مردم را کور کرد. در فرنگستان هم عده‌ای به موسیقی کوچه و بازار تمایل دارند و عده‌ای به آپرا می‌روند. بنان موسیقی پاپ را می‌پذیرد، ولی دست‌کم در این مصاحبه تصریح نمی‌کند که آیا این نوع موسیقی را هم هنر می‌داند، یا فقط محض خشنودی جوان‌ها آن را تأیید می‌کند. مع‌ذلک، در جایی طی مصاحبه‌ای با همسر بنان، می‌خوانیم که می‌گوید بنان تقریباً همه انواع موسیقی را دوست داشت و برای همه ارزش قایل بود. هر کدام جا و مقامی دارد، حتی موسیقی پاپ. با همه این احوال، وی به اصالت موسیقی خیلی اهمیت می‌داد. بنابراین، می‌توان حدس زد که بنان موسیقی پاپ را هنر به‌شمار می‌آورده است، منتها شاید، نه در حدّ یک هنر ناب و متعالی. در مورد معاوضه موسیقی با پول، بنان هیچ عیبی با این کار نمی‌دید. می‌گفت: من از خانواده سنتی خاصی بودم که حتی با آواز خواندنم در رادیو مخالف بودند تا جایی که بعضی بستگانم مرا طرد کردند. از این گذشته من نیاز نداشتم که برای پول بخوانم، ولی به دیگران حق می‌دهم که به ازای خواندن آواز پول بگیرند. مگر دکترها در مقابل معالجه‌ای که می‌کنند حق ویزیت نمی‌گیرند؟ چرا. آن وقت توقع دارید کسی که به دیگران روح می‌دهد، چیزی نگیرد؟ مگر در فرنگ خوانندگان پول نمی‌گیرند؟ با این حال، بنان تأکید می‌کرد که: هیچ‌گاه برای پول نخواندم؛ هر چه خواندم برای دلم بود. «اگر پولکی بودم، هیچ‌گاه خوب نمی‌خواندم؛ به آن سوز و حالی که دوست می‌داشتم، نمی‌رسیدم. اگر پول می‌گرفتم، «چیز مزخرفی می‌خواندم». البته بنان توضیح می‌دهد که هرگز نمی‌خواستم



ایرج (حسین خواجه امیری)



جلیل شهناز

خواننده بشوم. گهگاه افتخاری می‌خواندم، ولی بابت آن «از شخص پول نگرفتم؛ حتی ستار». دو سه بار تکرار کرد که برای آوازی که می‌خواند، از دست مردم پولی نمی‌گرفت. می‌گفت: حقوقی که از دولت دریافت می‌کنید حسابش جداست و با پولی که از مردم بگیرید فرق می‌کند. بنان، در پاسخ به این پرسش که نظرش نسبت به رفتن مردان موسیقی به کاباره‌ها و اجرای برنامه چیست، جواب داد: چه اشکالی دارد؟ اگر خواننده به کاباره نرود و برای مردم نخواند، در خانه بماند و برای زن و بچه‌اش بخواند یا برای دخترخاله یا دخترعمه‌اش؟ بهنود پرسید، پس چرا شما به کاباره نرفتید؟ جواب داد در آن زمان که من می‌خواندم، هنوز کاباره‌ای وجود نداشت. بهنود دست‌بردار نبود. گویا در پس ذهن او این بود که شما که ترجیح می‌دهید فقط برای دلتان بخوانید، چه گونه است که با کاباره رفتن دیگر هنرمندان موافق هستید و حتی آنها را تشویق می‌کنید که به کم فنانعت نکنند؟ مگر آنها دوست ندارند برای دلشان بخوانند؟ شاید بنان از این واقعیت نیز غافل نبوده است که «شکم گرسنه ایمان ندارد»، چه رسد به اینکه برای دلش بخواند. به قول معروف: بی‌مایه فطیر است. اینجاست که خواننده می‌ماند حیران که چه کند: برای دلش بخواند که سوز و حال داشته باشد، یا بر سر جمع بخواند تا پول بگیرد؟ در حضور جمع هم که بخواند، نمی‌تواند همیشه برای دلش بخواند، باید مقداری نیز مطابق سلیقه و به دل آنها بخواند. بدیهی است که سلاقی خواننده متخصص و شنوندگان عادی و ناآشنا با ظرایف موسیقی غالب اوقات موافق نیست. گاه خواننده مجبور می‌شود به رغم میل باطنی خود، نغمه و نوایی را بخواند که میل دیگران است. شعار «هنر برای هنر» در کدام یک از این دو حالت (برای دل خود یا برای دیگران) رعایت می‌شود؟

بهنود بنان را با پرسش بعدی در تنگنا می‌گذارد، می‌پرسد: آیا درست است که هنرمندان در کاباره برای جماعتی بخوانند که مشغول خوردن و نوشیدن و حرف زدن هستند؟ بنان مقداری گفته قبلی خود را تعدیل می‌کند و توضیح می‌دهد که: نه، این طور نیست که هنرمند برای عده‌ای موسیقی

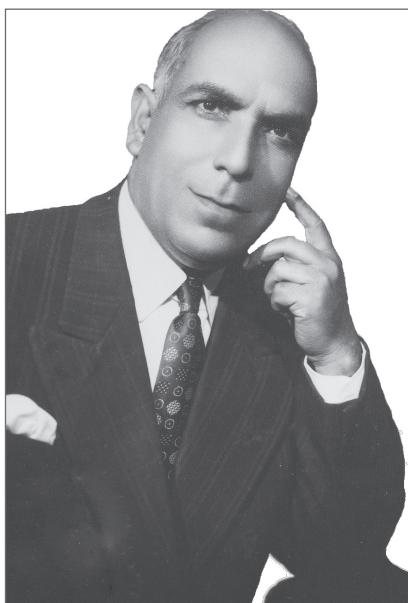


غلامحسین بنان

اصیل ایرانی اجرا کند و آنها در حال صرف شام و «عرق خوردن» باشند (پایان سخنان بنان)، روالی که در کاباره‌های قبل از انقلاب معمول بود. امروز اثری از کاباره‌ای به سبک و سیاق آن سالها وجود ندارد، ولی رستوران‌های ایرانی و سفره‌خانه‌های سنتی را داریم که در آنها شرب خمر ممنوع است، ولی خوردن و نوشیدن و سروصدا کردن به روال همان کاباره‌ها ادامه دارد: «حقیقه مهر بدان مهر و نشان است که بود». البته، کیفیت آن موسیقی که در این مکان‌ها عرضه می‌شود، چندان تعریفی ندارد و مسلماً جای هنرمندان جدی و کمالگرا در آن نیست. پس تکلیف چیست؟ چگونه می‌توان هم کیفیت سنتی موسیقی سنگین و فاخر را

حفظ کرد و هم آن را به میان مردم برد و کاری کرد که طبع آنها، به‌ویژه جوان ترها، با این قسم موسیقی خو بگیرد و در ضمن، هنرمندان پاداش مادّی زحمات خود را دریافت کنند؟ هنرمند نمی‌تواند همه را به خلوت خانه خود ببرد، اما می‌تواند به میان همه برود به شرط آنکه محل مناسب و مطمئن در شأن او و حیثیت مستمعان هنردوست در اختیار باشد. نیاز به گفتن ندارد که مطلوب‌ترین داوطلب برای این منظور تالارهای کنسرتی است که با آخرین دستگاه‌های الکترونیکی و امکانات لازم دیگر مجهز و از آرامش و امنیت کامل برخوردار باشد. در تهران که چنین تالارهایی وجود ندارد و در استان‌ها به طریق اولی. تالار رودکی، نه تنها پس از گذشت پنجاه سال از تاریخ ساخت آن، از متر و معیارهای امروزی عقب‌مانده، بلکه «چندمنظوره» بودن آن موجب شده است که هر هفته و ماهی در اختیار گروهی دیگر با اهدافی دیگر قرار بگیرد و از حالت تالار کنسرت و موسیقی خارج شود. یکی دو تالار دیگر نیز مسائل مشابهی دارند. مشکل مشترک آنها این است که به هیچ وجه جوابگوی نیازهای رو به افزایش جامعه موسیقی نیستند و بنابراین، برگزارکنندگان کنسرت‌ها نمی‌توانند به اقتضای نیاز خود به موقع از آنها استفاده کنند. آنچه بیش از پیش مزید بر علت می‌شود، خطر مزاحمت دسته‌های دلوپس سازمان‌یافته است که درست در شب‌های مقرر، کنسرت‌ها را به هم می‌زنند و لطمات مالی و روحی به اهل موسیقی وارد می‌کنند.

ناشکری نشود، داشتن همین دو سه تالار هم غنیمت است. آنها این امکان را می‌دهند که هر از گاهی چند صد نفری با طیب خاطر پولی بدهند و در مکانی واحد یکی دو ساعت به استماع موسیقی و در ک حظّ روحی بنشینند. به علاوه، آن آرمان‌اندیشی و کمال‌گرایی گذشته تعدیل شده و «تابوی»



جلال تاج اصفهانی

کسب درآمد از طریق موسیقی تقریباً از میان رفته است. نوازندگان و خوانندگان طراز اول کشور دیگر هیچ عیبی در این نمی‌بینند که متاع مرغوب خود را به خریداران آن عرضه کنند و در مقابلش پول بگیرند. عاشقان موسیقی نیز برای حضور در تالارهای کنسرت گاه برای خرید بلیت ورود صف می‌کشند و ساعت‌ها معطل می‌مانند. آنها خوشحال‌اند که مقداری از جیب خرج کنند و ساز و آواز گوش کنند. این نشان می‌دهد که با پدید آمدن نسل‌های جوان، موسیقی اصیل ایرانی کهنه نمی‌شود یا - دقیق‌تر بگوییم - می‌تواند کهنه نماند و تجدید نیرو کند. هنرمندانی که برای هنر خود و ذوق و درک مردم احترام و اعتبار قایل‌اند، تلاش می‌کنند تا بهترین‌های هنر خود را عرضه کنند و در عین حال، از ابتذال، تکرارهای ملال‌آور و «سرهم

بندی» پرهیز کنند. با این شیوه، آنها هم می‌توانند پیام «هنر برای هنر» را رعایت کرده باشند، هم به واسطه هنر خود، به لحاظ مالی منتفع شوند و برکنار از دغدغه اقتصادی، به اعتلای آن بکوشند. چنانچه مراد کسانی که برای نخستین بار شعار هنر برای هنر را پیشنهاد کردند، این بوده است که هنر در خودش تمام می‌شود و ثمرات و آثار احتمالی آن مهم نیست، نظرشان جای تأمل دارد؛ زیرا ظاهراً معتقدند که هنر خوب است چون هنر است و ختم سخن. مع‌ذلک، اگر هم روزگاری چنین معنایی منظور بوده است، واقعیات زندگی نشان می‌دهد که باید این شعار باز تعریف شود. شماری از اندیشمندان پیشین معتقد بودند که باید «خوب» بود و «خوبی» کرد، چون خوب بودن و خوبی کردن فی‌نفسه خوب است نه برای اینکه سودی بر آن مترتب است. آنها بین «خوب» و «سودمند» فرق می‌گذاشتند؛ «خوب» لازم نیست سودمند باشد و هر امر سودمندی نیز لزوماً خوب نیست. اگر بخواهیم موسیقی را در متن چنین نظریاتی تعریف کنیم، باید بگوییم: موسیقی هنری است به خودی خود خوب و نباید آلوده چیزهای دیگری شود. موسیقی خوب است، به شرط آنکه برای خود بماند و خرج مقاصد دیگری نشود. چنین نظریه‌ای با واقعیات ملموس زندگی نمی‌خواند. هنرمند به غیر از هنرش، دغدغه‌های دیگری هم دارد که باید برطرف شود تا هنرش پایکوب آن دغدغه‌ها نشود. در رأس تمامی این دغدغه‌ها نیازهای مالی است. برای کسی که سوای موسیقی حرفه دیگری ندارد، جز آنکه به واسطه همین حرفه رفع نیاز کند، راه دیگری نیست. حساب آنهایی که موسیقی را در کنار شغل اصلی دیگری، به عنوان «زنگ تفریح» برگزیده‌اند، داستانی دیگر است. نادر مجد، برادرزاده مرحوم لطف‌الله مجد (د. آذر ۱۳۵۷) دکتر اقتصاد و کارمند عالی‌رتبه پیشین بانک جهانی و

مقیم واشینگتن، پیوسته در کنار شغل اصلی و موظف خود، هنر تار و سه‌تار را به عنوان جزء لاینفک زندگی خود حفظ کرده است. پس از بازنشستگی نیز، یک مدرسه موسیقی در واشینگتن دایر کرده است و در آن به جوانان علاقه‌مند ایرانی تار، سه‌تار، سنتور و ویلن تعلیم می‌دهد، اما گروهی هم بوده‌اند یا هستند که نوازندگی را به عنوان وسیله کسب اضافه درآمدی برای جبران کسری حقوق یا درآمد اصلی خود انتخاب کرده‌اند. کما اینکه، بنا به گفته دکتر نادر مجد، چون حقوقی که عمویش از وزارت دارایی یا اداره دخانیات دریافت می‌کرد کافی نبود، کسری آن را از طریق نوازندگی تار جبران می‌کرد. کار اصلی حسین قوامی (د. اسفند ۱۳۶۸)، عبدالوهاب و ایرج (حسین خواجه امیری) در ارتش بود. البته عکس این حالت هم وجود داشته است؛ یعنی، در گذشته به بعضی از هنرمندان، در دوایر دولتی کاری سپرده می‌شد تا از بابت آن حقوقی دریافت کنند؛ چنانکه جلیل شهنواز (د. خرداد ۱۳۹۲) تا پیش از مهاجرت به تهران، کاری هم در شهرداری اصفهان بر عهده داشت. با همه این اوصاف، احتمال زیاد دارد که اینجا و آنجا هنرمندانی باشند که هنوز به حفظ اصالت موسیقی سنتی و جلوگیری از تجاری شدن آن پایبندند و به تبعیت از خواجه حافظ می‌گویند:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است

و پای تمامی عواقب آن ایستاده‌اند. ضمن تقدیر از این مناعت طبع و وارستگی، باید اذعان کرد که گرایش در سالهای اخیر به طرز مشهودی به سوی همگانی کردن موسیقی اصیل ایرانی و کشاندن آن به تالارهای عمومی و در ضمن، با هدف کسب درآمد بوده است و قراین نشان می‌دهد که جامعه هم با این گرایش ناهمسو نیست. حال که روند امور، هنرمندان را بیش از پیش به آغوش جامعه می‌برد، تکالیف رفتاری و مسؤولیت‌های اخلاقی آنها بیشتر و حساس‌تر می‌شود. بحمدالله هم تا کنون عموماً رعایت این ملاحظات شده است. از آنجا که در این روند تازه هنری-تجاری پای پول در میان است، از هنرمندان عزیز توقع می‌رود که هنر خود را قربانی پول نکنند و میان این دو حد ننگه دارند و خدای ناخواسته دچار آرزو و زیاده‌خواهی نشوند که مبادا باعث انحطاط هنر خود و از دست دادن حمایت مردم شوند. اخلاق نیک ضامن بقای هنر والای آنان است؛ به قول ملک‌الشعرا بهار:

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند قومی که گشت فاقد اخلاق، مردنی است

بازگو از نجد و از یاران نجد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان (مجلس چهاردهم)

مجید زهتاب

□ آقای دکتر هنوز هم می‌خواهید از استادانتان صحبت کنید؟

قرارمان همین بوده است.

□ قرارمان صرفاً همین هم نبوده. ما گفت‌وگو می‌کنیم که نظرات شما را درباره موضوعات گوناگون ادبی بدانیم. یک بخش آن هم صحبت از استادان شماست؛ اما گویا شما در بحث استادان گیر کرده‌اید و بیرون نمی‌آیید. (خنده)

عنوان این سلسله گفت‌وگوها اقتضا می‌کند که از «یاران نجد» صحبت کنیم دیگر.

□ بله بیش از ۹۰ درصد صحبت‌ها از یاران نجد شد؛ اما خودتان و نجد مغفول مانده‌اید. انشاءالله فرصتی پیش بیاید که بیشتر از خودتان هم صحبت کنیم. به گمانم از استادان درجه اول درباره دکتر شهیدی صحبت نکرده‌ایم. چطور است امروز از ایشان صحبت کنیم.

بله خیلی خوب است.

□ شما با نام و آثار دکتر شهیدی قبل از دانشجویی هم آشنا بودید؟

ایشان را قبل از دانشجویی نمی‌شناختم. به دانشکده ادبیات که رفتم به تدریج با خودشان و آثارشان آشنا شدم.

□ در دوره لیسانس؟

در دوره لیسانس ما با ایشان درس نداشتیم. در دوره فوق‌لیسانس درس داشتیم. اما در دوره لیسانس هم گاهی عبوری سلام علیکی می‌کردم و سؤالی از ایشان می‌پرسیدم. دکتر شهیدی معمولاً خیلی تند راه می‌رفت. خوب یادم است یکبار که به سرعت از راهرو دانشکده ادبیات دانشگاه تهران عبور می‌کرد من جلویش سبز شدم و معنی دو بیت از مخزن‌الاسرار نظامی را از ایشان پرسیدم. با اینکه عجله داشت گویا خودش را موظف می‌دانست که به هر نحوی هست جواب سؤال را بدهد. مقداری روی این دو بیت دقت کرد و گفت من مخزن‌الاسرار را خوانده‌ام، با



دقت هم خوانده‌ام اما معنی دقیق این بیت را یادم نمی‌آید! بیایید برویم. با هم رفتیم به مخزن کتابخانه دانشکده ادبیات. ایشان از قفسه، *مخزن الاسرار* چاپ وحید دستگردی را برداشت و این دو بیت را پیدا کرد و از حاشیه وحید دستگردی معنی را پیدا کرد و مشکل را حل کرد و چیزهایی هم از خودش اضافه کرد.

منظور اینکه خودش را موظف می‌دانست که حتی اگر دانشجوی ناشناسی سؤال می‌پرسد حتماً جوابش را به نحو کافی و کامل بدهد.

■ شما یادتان هست که آن دو بیت چه بود؟

به گمانم این دو بیت بود:

زلف زمین در بر عالم فکند / خال عصی بر رخ آدم فکند
روی زر از صورت خواری بشست / حیض گل از ابر بهاری بشست

■ شما همین درس را داشتید و متوجه نشده بودید، برای همین از استاد دیگری پرسیدید؟
نه همین طور خودم علاقه داشتم و *مخزن الاسرار* را می‌خواندم.

■ می‌شود شما برای خوانندگان جوان دریچه معنی آن دو بیت را بفرمایید؟

بله. زلف زمین، منظور سایه مخروطی شکل زمین است که وقتی زمین جلوی خورشید قرار می‌گیرد سایه زمین روی کل آسمان می‌افتد و شب می‌شود.

■ خب این با هیأت جدید قابل توجیه است. نظامی که هیأت جدید نمی‌دانسته!

چرا قدما این طور فکر می‌کرده‌اند که خورشید می‌چرخد و در این چرخش جایی قرار می‌گیرد که زمین جلوی آن است و سایه زمین روی باقی عالم می‌افتد و شب می‌شود. به این بیت مسعود سعد دقت کنید:

...چه بد تواند کردن مهی که گوی زمین / کندش تیره از آن پس که بود او انور...

□ آقای دکتر شما قبلاً هم از دیگر استادانتان این سؤالات را کرده‌اید. مثلاً فرمودید یکبار که دکتر خانلری جلسهٔ مجلس سنا داشت، سر راه از ایشان سؤالی کردم که به نظر من از سر شیطنت بوده و می‌خواستند عکس‌العمل ایشان را ببینید و دانستن جواب احتمالاً در اولویت دوم بوده است. چرا این سؤالات شیطنت‌آمیز را می‌کردید؟ می‌خواستید آنها را امتحان کنید؟ اذیت کنید؟ جوانی بود؟ علتش چه بود؟ پرسیدن سؤالات عمیق در راهرو از کسی که عجله دارد، آن هم سؤالاتی که باید طرف به کتابخانه مراجعه کند، ریشه‌اش چه بود؟ فقط دانستن بود یا شیطنتی هم در کار بود؟

دانستن بود با یک رنگی از همان‌ها که شما می‌گویید. (خنده) ولی اصلش دانستن بود! انصافاً می‌خواستم یاد بگیرم.

□ هیچوقت هم شد که از کسی در راهرو یا موقع عبور سؤال کنید و برخورد ناجوری بکند؟ بله خیلی‌ها می‌گفتند حالا وقت ندارم، باشد برای بعد.

□ کسی هم بود که ناراحت بشود و برخورد کند و بگوید که این سؤالات چیست که این موقع می‌پرسی؟

یادم نیست کسی ناراحت شده باشد؛ چون به نظرم یک حس خوشایندی برای همان سؤال شونده هم پیش می‌آید. به قول مولانا:

تشنگان گر آب جویند از جهان / آب هم جوید به عالم تشنگان

فکر می‌کنم خود آنها هم خوششان می‌آمد یک کسی سؤالی دقیق و مهم از ایشان بپرسد. معنی‌اش این بود که من شما را قبول دارم و می‌دانم که جواب این سؤال را باید از شما پرسید.

□ شما این سالها خودتان این سؤال‌کننده‌های راهرویی و بای راکب ماشینی را چطور جواب داده‌اید؟ سعی کرده‌ام تا آنجا که از دستم برآمده جواب بدهم، مگر اینکه موقعیت خاصی باشد و بگویم بعداً بیاید. ولی قاعدتاً جواب می‌دهم.

□ تا بحال شده که از سؤال سؤال‌کننده‌ای ناراحت بشوید؟

یادم نیست، ولی ممکن است پیش آمده باشد که حس کنم کسی غرض خاصی از سؤال دارد. هدفش سؤال کردن نیست...

□ غرضش شیطنت است...

نه! نه! شیطنت ایرادی ندارد. جوان‌ها شیطنت کنند آدم خوشش هم می‌آید، ولی بعضی وقت‌ها غرض است و بدجنسی و یک چنین چیزهایی.

□ شما می‌دانید که خیلی‌ها سر کلاس‌های شما جرأت نمی‌کنند سؤال کنند! این را من چون خودم دانشجوی شما بوده‌ام عرض می‌کنم. این به گوش خود شما خورده بود؟ تا به حال کسی

به شما گفته بود که یک چنین واهمه‌ای در دانشجویان شما هست؟

البته شما جزو کسانی بودید که سؤال می‌کردید. (خنده) بله این را می‌گویند، ولی من واقعاً

نمی‌دانم علتش چیست، چون من خودم تعمدی در این ندارم و بارها گفته‌ام که دربارهٔ متونی که می‌خوانیم، چیزهایی که من می‌گویم یا در کتاب‌ها نوشته وحی منزل نیست و باید هرکسی نظرات مختلف را بشنود و بخواند و عقل خودش را هم به کار بیندازد و سعی کند که جواب درست را پیدا کند.

■ تا بحال شده که مطلبی را اشتباه گفته باشید و دانشجویی سر کلاس شما را متوجه کرده باشد؟

بله. بله. من خیلی هم از این موضوع خوشحال می‌شدم. اصلاً یک وقتی شرط گذاشته بودم که بالاترین نمره ۱۸ است و ۱۹ و ۲۰ مال کسی است که بیاید و یک حرف تازه‌ای داشته باشد و ثابت کند چیزی که من گفته‌ام اشتباه بوده و آنچه او می‌گوید درست است.

■ طبیعتاً چنین چیزهایی هم کم پیش می‌آمده؟
چرا مواردی بوده. فرض کنید مثلاً به جای ابوالمؤید بلخی گفته باشم مسعودی مروزی و دانشجویی بگوید که نخیر این شاهنامه از ابوالمؤید بلخی بوده است.

■ ولی در مسائل محتوایی کمتر پیش آمده است.
آن هم مواردی داشته، اما الان به یاد ندارم. بگذارید فعلاً دربارهٔ دکتر شهیدی صحبت کنیم.

■ بله. من می‌خواستم کمی سؤالات خصوصی هم از شما بکنم تا از یکدست شدن گفت و گو پرهیز کرده باشیم. اینها سؤالاتی بود که برای خود من هم جالب بود. خوب پس شما اولین دفعات که آقای دکتر شهیدی را دیدید در راهرو بود و با این سؤالات. بعد در دورهٔ فوق‌لیسانس با ایشان کلاس داشتید. چه درسی بود؟

تصادفاً اولین کلاسی که در دورهٔ فوق‌لیسانس رفتم، کلاس دکتر شهیدی بود. کلاس در دفتر کار ایشان در مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا تشکیل می‌شد. یعنی در کلاس‌های دانشکدهٔ ادبیات نبود. ما باید می‌رفتیم میدان بهارستان در ساختمان قدیم دانشسرای عالی که بعداً شده بود دانشکدهٔ ادبیات. آنجا اول اسمش عمارت نگارستان بوده و بعدها دانشسرای عالی شده بود و پس از آن هم دانشکدهٔ ادبیات شده بود.

بعد که در محوطهٔ دانشگاه تهران دانشکدهٔ ادبیات را ساختند، قسمت اعظم دانشکدهٔ ادبیات به محوطهٔ دانشگاه تهران منتقل شد، اما آنجا هنوز هم بخشی از دانشکدهٔ ادبیات بود و مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا هنوز آنجا بود و بعداً هم شد دانشکدهٔ علوم اجتماعی. یعنی رشتهٔ علوم اجتماعی از دانشکدهٔ ادبیات جدا شد و به آنجا منتقل شد. به هر حال ما می‌رفتیم آنجا، کلاس دکتر شهیدی آنجا برگزار می‌شد.

من برای اولین بار بود که آنجا می‌رفتم. قبلش اصلاً به آن ساختمان نرفته بودم. از این و آن پرسیدم که کلاس دکتر شهیدی کجا تشکیل می‌شود؟ اتاقی را نشان دادند و من رفتم در را باز کردم. دیدم دور اتاق عده‌ای نشسته‌اند که به نظر می‌رسد دانشجو نیستند؛ چون نشان مقداری

بالتر از دانشجو بود. من تنها کسی بودم که بلافاصله بعد از لیسانس رفته بودم فوق لیسانس. آنهای دیگر همه شان چند سال دبیری کرده بودند و وقفه افتاده بود و حالا آمده بودند. دیدم عده‌ای آنجا نشسته‌اند. فکر کردم جلسه‌ای است و دکتر شهیدی با همکارانشان جلسه‌ای دارند و باید صبر کنیم تا تمام شود، بعد کلاس شروع می‌شود. بعد معلوم شد که نه! اینها دانشجویهای همین کلاسند. منتهی طوری بود که فقط آنهایی که با من قبول شده بودند، نبودند. سال قبلی‌ها هم در این کلاس بودند، یعنی کلاس دکتر شهیدی ادامه داشت. امسال که تمام می‌شد سال بعد هم می‌آمدند و کلاس را ادامه می‌داند.

■ درواقع یک درس را در یک ترم تمام نمی‌کردند.

بله. دو سه سال طول می‌کشید. معلوم شد اینها دانشجویان دوره قبل از ما هستند.

■ به اضافه دانشجویان دوره شما. یادتان هست چه کسانی بودند؟

آنهایی را که بودند بعداً شناختم؛ دکتر محمدرضا راشد محصل بود، دکتر ابراهیم قیصری، دکتر رضا مصطفوی سبزواری، دکتر علی سلطانی گردفرامرزی، دکتر محمد سرور مولایی بود که از افغانستان آمده بود و چند خانم هم بودند از جمله دکتر مهدخت معین دختر مرحوم دکتر معین و خانم دکتر حکیمه دبیران که الان هم هستند. خانم دکتر مهردخت برومند دختر رضاقلی خان برومند هم بودند و نیز خانم دکتر عفت مستشارنیا همسر دکتر مولائی.

■ هم دوره‌های‌های شما چه کسانی بودند؟

آنها که با من بودند مسن‌ترینشان دکتر عباس ماهیار بود که متأسفانه پارسال از دنیا رفت. دکتر احمد طاهری عراقی بود که واقعاً دانشمند برجسته‌ای بود و خیلی امیدها به او می‌رفت. بعدها رفت مصر و بعد رفت انگلیس و دکترای علم کلام را در انگلیس خواند و برگشت آمد در دانشکده الهیات مشغول کار شد. او در دانشنامه جهان اسلام که الان هست کار می‌کرد، اما متأسفانه خیلی زود در ۳۸ سالگی از دنیا رفت. دیگر آقای مظاهری خودمان بود و دکتر سعید حمیدیان.

■ بهاء‌الدین خرمشاهی هم بود؟

نه. آقای خرمشاهی قبول شد، اما نیامد فوق لیسانس ادبیات، رفت رشته کتابداری. سه نفر هم بودند که از افغانستان آمده بودند. یکیشان سید احمد رضوی بود که خیلی مسن بود و انسان خیلی فاضلی بود. در افغانستان خیلی خوب درس خوانده بود و ادبیت و عربیتش خیلی خوب بود. یکیشان هم ناصر امیری بود که شاعر خوبی بود و غزل خیلی خوب می‌گفت. این افغان‌هایی که آنموقع می‌آمدند خیلی خوب بودند. مثلاً در دوره قبل از ما سید مخدوم رهین بود که در دولت کرزای وزیر کولتور شد.

■ کولتور؟ همان Culture است؟

بله. می‌خواهند فرهنگ نگویند، می‌گویند کولتور. همین مخدوم رهین دکتری‌اش را در دانشگاه تهران گرفت. جزو مبارزان بود و با طالبان درافتاده بود و خارج از افغانستان مبارزه می‌کرد. بعد که طالبان سرنگون شدند و دولت بعدی آمد، وزیر شد.

■ حالا چرا کولتور؟! فرهنگ را لااقل باید فارسی بگویند!

بله. همین مخدوم رهین از کسانی بود که با آنها درافتاده بود. متعصبین آنها می‌گویند استفاده از بعضی از این کلمات تحت تأثیر ایران است، برای همین می‌خواهند جلویش را بگیرند. مثلاً کلمه «دانشگاه». خیلی نسبت به آن حساسند که واژه بیگانه و فرهنگ اجنبی است!

■ یعنی یونیورسیتیه را به کار می‌برند؟

نه. می‌گویند «پوهنتون». واژه پشتو است. به استاد تمام دانشگاه هم می‌گویند پوهاند. مثلاً پشت جلد کتابهای عبدالرحی حبیبی نوشته پوهاند. یعنی پروفوسور.

■ خب داشتید از ناصر امیری می‌گفتید.

بله. ناصر امیری هم دوست خوبی بود آدم باسواد و باذوقی بود. بعد هم رفت کانادا و مقیم کانادا شد. اینها بودند تا جایی که یادم می‌آید.

■ خب این از همکلاسی‌ها. درس چه بود؟

دو تا درس بود صبح‌های چهارشنبه. دکتر شهیدی یک درسش متون نظم فارسی بود، یک درسش صرف و نحو عربی. درصرف و نحو عربی شرح ابن‌عقیل را درس می‌داد و خیلی هم خوب درس می‌داد. یعنی وادار می‌کرد که دانشجویها قبلش بروند مطالعه کنند و سر کلاس می‌پرسید و اگر کسی بلد نبود آبرویش می‌رفت.

■ مثل اینکه سر کلاس خیلی هم خوش اخلاق نبوده‌اند.

نه. سر کلاسش با بیرونش خیلی فرق می‌کرد. همه وحشت داشتند و باید قبلش می‌رفتند خودشان را آماده می‌کردند، هم برای این شرح ابن‌عقیل و هم متونی که درس می‌داد؛ ناصر خسرو، خاقانی، عثمان مختاری و... این کلاس ادامه داشت و تا دو سه سال ما صبح‌های چهارشنبه آنجا بودیم.

■ ایشان درواقع از برآمدگان حوزه علمیه بودند دیگر؟

بله ایشان خودش در خاطراتش گفته که من از مرحوم آیت‌الله بروجردی اجازه گرفتم و ایشان دعای سفر برای من خواندند من رفتم نجف، به این نیت که همانجا بمانم و استخوان‌هایم در نجف خاک شود. آنجا خیلی هم خوب درس خوانده بود و درجه اجتهاد گرفته بود.

استادان برجسته‌ای هم در نجف داشته که مشهورترینشان آیت‌الله خویی بود، ولی بعد برمی‌گردد می‌آید ایران. تا مدت‌های مدید هم عبا و عمامه داشته است. بعد می‌رود و با لغت‌نامه دهخدا شروع به همکاری می‌کند؛ از سال ۱۳۲۷.

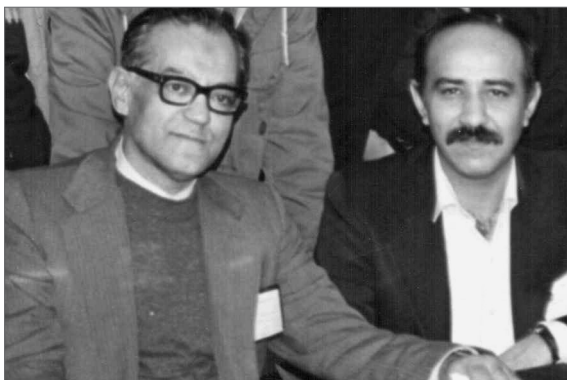
یک نوار خیلی کوتاهی از صدای دهخدا هست که دهخدا در آن نوار می‌گوید همکاران من

دکتر محمد معین، دکتر محمد دبیرسیاقی، سید جعفر شهیدی و چند نفر دیگر هستند.

■ آقای دکتر هیچوقت این را نپرسیدید یا دکتر شهیدی نگفت که چرا از حوزه علمیه و از

لباس می‌آید بیرون و به ادبیات می‌پردازد؟

ایشان صریحاً چیزی در این باره نگفت، ولی آن موقع رشته ادبیات شهرت و اهمیت خیلی زیادی



دکتر نوریان و دکتر شهیدی در شیراز ۱۳۶۳

داشته است. خیلی از افراد با اینکه می‌توانسته‌اند در کارهای دیگر خیلی موفق شوند، ترجیح می‌داده‌اند که ادبیات بخوانند. وجود کسانی مثل علی‌اصغر حکمت هم خیلی مؤثر بود. شهرتی که خود دهخدا داشته، قزوینی داشته، فروزانفر داشته، ملک‌الشعراى بهار و این چنین بزرگان، این جاذبه را

ایجاد می‌کرده که افراد علاقه‌مند بشوند. بعضی از اینها هم که تحصیلات حوزه‌ای داشته‌اند اول به دانشکده معقول و منقول رفته‌اند. هم دکتر شهیدی، هم دکتر محقق از آن دانشکده شروع کرده‌اند، مدرکی هم گرفته‌اند و بعد آمده‌اند رشته ادبیات. دکتر مهدوی دامغانی مثلاً. اینها حس می‌کرده‌اند معارفی که به دنبالش هستند در رشته ادبیات بهتر به دست می‌آید و گمشده‌شان را در این رشته بهتر می‌توانند بیابند.

واقعاً هم به نظر من مطالبی که در رشته‌های دیگر خوانده می‌شود یک مقداری خشک است و یک مقداری هم سطحی ولی رشته ادبیات هم با ذوق انسان سر و کار دارد و هم خیلی عمیق است. واقعاً هر کدامش یک دریای بی‌پایان است. شاهنامه مگر کم کتابیست، مثنوی، سعدی و... اینها جاذبه داشته و اینکه می‌گویم علی‌اصغر حکمت در این زمینه مؤثر بوده برای این است که حکمت سالها وزیر فرهنگ بوده و وزیر خارجه بوده و اینهایی را که در رشته ادبیات بوده‌اند خیلی بها می‌داده و به عنوان رایزن فرهنگی می‌فرستاده به کشورهای دیگر و در یونسکو، در شیر و خورشید سرخ و جاهای مختلف اینها را به کار می‌گرفته است.

■ مسأله همین است آقای دکتر. همین اراده‌ای که آنها را جذب ادبیات می‌کرده. کسانی مثل حکمت، مثل خانلری، مثل فروزانفر. اینها سعی در جذب نخبگان این حوزه به دانشگاه داشته‌اند به هر حال.

بله. شهیدی اصلاً یک مدتی این‌طور که من از دیگران شنیده بودم مثل سایه دکتر معین را دنبال می‌کرده است. می‌آمده همراهش و سر کلاس‌هایش می‌نشسته با اینکه این درس را نداشته و همیشه با دکتر معین بوده است. مرحوم قدسی خودمان، استاد منوچهر قدسی، می‌گفت ما دانشجوی دکتر معین بودیم، می‌دیدیم که یک طلبه معمم عمامه سیاه با دکتر معین می‌آید توی کلاس. بعد فهمیدیم که ایشان سید جعفر شهیدی بوده است.

■ آقای قدسی لیسانسش را تهران گرفته بود؟

بله.

□ ادامه که نداده بود؟

نخیر.

□ خب این دو تا درس. کلاس‌های دکتر شهیدی در دورهٔ دکتری هم ادامه داشت؟

نه. همین دو تا بود. ولی خب همین دو تا به اندازهٔ خیلی از درس‌ها کار می‌برد. هم خود کلاس دکتر شهیدی همیشه‌ای داشت که دانشجویها حتماً قبلش باید مطالعه می‌کردند و هم امتحان گرفتندش.

□ امتحان گرفتنشان چطوری بود؟

چندین ساعت طول می‌کشید.

□ همه را شفاهی امتحان می‌گرفت؟

بله همه را. دو تا دو تا هم امتحان می‌گرفت که شاهد داشته باشند.

□ واقعاً برای همین دو نفری امتحان می‌گرفت؟

شاید. چندین ساعت طول می‌کشید. در دفترش در لغت‌نامهٔ دهخدا قفسه‌هایی بود که همهٔ دیوان‌های شعر فارسی در آن بود. اصلاً برایش مهم نبود که چه چیزی در کلاس گفته شده. دست می‌برد توی قفسه و دیوان‌ها را بیرون می‌آورد و روی میز می‌گذاشت و می‌گفت باز کن، بخوان و توضیح بده.

□ اگر می‌گفتید استاد این را درس نداده‌اید...

ابداً! اصلاً این حرف‌ها معنی نداشت آن روزها.

□ پس شما چطور برای امتحان آماده می‌شدید؟ فرض کنید که می‌رفتید ده تا دیوان را می‌خواندید یک مرتبه می‌گفت برو دیوان حزین لاهیجی را بیاور امتحان بده!

دیگران را نمی‌دانم اما اگر از خود من این سؤال را می‌پرسید، من در تمام عمرم هرگز برای امتحان درس نخواندم. اکثراً هم شب امتحان می‌رفتم سینما. در همین کلاس صرف و نحو عربی هم خیلی رنج می‌بردم؛ چون کلاً از دستور زبان چه عربی چه انگلیسی و چه فارسی خوشم نمی‌آمد. در آن درس کمترین نمره را هم از دکتر شهیدی گرفتم. فاجعه‌بار بود.

□ کمترین نمرهٔ کلاس یا کمترین نمرهٔ تحصیلتان؟

کمترین نمرهٔ تحصیل و کلاس و کمترین نمرهٔ موجود. (خنده)

□ حالا بپرسم نمره‌تان چند بوده یا نه؟

آن موقع نمره‌ها الف، ب، ج و دال بود. کسی هم که رفوزه می‌شد هـ می‌گرفت. من دال گرفتم.

□ دال یعنی ناپلئون؟

بله. یعنی مثلاً از بیست ده گرفتم! با کمتر از آن رفوزه می‌شدم.

□ ایشان رفوزه هم می‌کرد؟

بله. سر این چیزها شوخی نداشت. می‌گشت چیزهای شاذ نادری را در حواشی کتاب شرح ابن عقیل پیدا می‌کرد و سؤال می‌پرسید. یک چیز عجیب غریبی که مثلاً در لهجهٔ فلان قبیلهٔ

عرب این کلمه به جای اینکه مرفوع باشد، منصوب هم بوده. اینها را می‌گشت پیدا می‌کرد و سؤال می‌کرد و باید بلد می‌بودی. من هم بلد نبودم و نمره‌ام واقعاً سر مرز بود. با این نمره‌ای که دکتر شهیدی داده بود اگر نمره‌های دیگر آن را جبران نمی‌کرد من نمی‌توانستم ادامه تحصیل بدهم. آنموقع می‌گفتند کسی که می‌خواهد کنکور دکتری امتحان بدهد معدلش باید از چهار، سه باشد. معدل من سه و یک صدم بود، نه یک دهم‌ها! (خنده)

□ یک نمره بد هم خیلی معدل را می‌آورد پایین.

بله. البته در متون نظم به من بالاترین نمره را داده بود.

□ چند داده بود؟

الف داده بود. علتش هم این بود که کتابها را آورد و مدام از من و دوستم می‌پرسید. هی پرسید و... او گیر کرد و شما جواب دادید.

بله. بعد از همه آن سؤالها که از آن کتابها پرسید؛ از امیر معزی و شاعرانی که در کلاس هرگز اسمشان هم برده نشده بود، یک شعر از حفظ خواند و از دوستم پرسید که این از کیست. او گفت که من نمی‌دانم. به من گفت تو می‌دانی؟ گفتم نمی‌دانم اما از لحنش حدس می‌زنم که از جامی باشد. خیلی خوشش آمد و الف را برای من گذاشت و ب را برای او.

□ پس درست حدس زده بودید.

بله. یک قطعه بود. گفتم این به لحنش می‌خورد که از جامی باشد.

□ مهمترین مشخصهٔ دکتر شهیدی نسبت به دیگران چه بود؟

همین که کارش را جدی می‌گرفت و توقع داشت که دانشجویها با آمادگی به کلاس بیایند و کار را جدی بگیرند. فکر می‌کنم تأثیر همان مدارس قدیمه بود. نحوهٔ درس خواندن و طلبگی‌شان.

□ سر و وضع و ظاهر و آراستگی‌شان چطور بود؟

خیلی خوب بود. خیلی اتوکشیده با کراوات و شیک. به هر حال چهارشنبه‌ها همیشه این کلاس بود تا زمان فوت ایشان. همیشه صبح چهارشنبه در مؤسسهٔ دهخدا برگزار می‌شد. مؤسسهٔ دهخدا تا مدتی در همین ساختمان بود که گفتم بعد که موقوفات دکتر افشار واگذار شد به دانشگاه تهران، مؤسسهٔ لغت‌نامه را بردند آنجا در تجریش و از میدان بهارستان رفت به تجریش. کلاس‌های دکتر شهیدی هم آنجا بود و من هر بار می‌خواستم به ایشان سر بزنم، آنجا می‌رفتم.

□ آقای دکتر بعد از ایام تحصیل شما به عنوان یک دوست با ایشان ارتباط نداشتید؟

من هیچ‌وقت به استادانم نمی‌گویم دوست. اینها همیشه استاد‌های من بوده‌اند و برایشان احترام بیش از اندازه قائل بوده‌ام ولی خب با دکتر شهیدی این توفیق پیدا شد که چندین سفر رفتیم. سفر هند سفر بسیار خوبی بود.

□ چه سالی؟

اولین بار سال ۱۳۶۲ بود که با هم رفتیم به بمبئی.



از راست: مینوی، متینی، شهیدی، یغمائی، زرین کوب، یزدگردی، سادات ناصری

■ برای شرکت در سمینار؟

بله. انجمن استادان زبان فارسی هند. این انجمن سالها ادامه داشت. آن سال پنجمین سمینارش بود در بمبئی. هر سال در یکی از شهرهای هند برگزار می‌شد. سال ۶۳ هم باز رفتیم که دکتر شهیدی هم بود و در حیدرآباد دکن برگزار شد. آنجا در بمبئی چندین روز با هم بودیم و بعد هم رفتیم دهلی، رفتیم آگرا، تاج‌محل و خیلی خوب بود.

■ خوش سفر بودند؟

بله. خیلی شوخی می‌کردند و می‌خندیدند. برخلاف کلاس‌هایشان که خیلی جدی بودند. البته من خیلی حریم نگه می‌داشتم.

■ آقای دکتر من هم یکبار سال ۱۳۶۵ توفیق دیدار ایشان را داشتم. من از تهران تا اهواز رانندهٔ ایشان بودم. اولین کنگرهٔ شعر جنگ بود که من دبیرش بودم و می‌خواستم که ایشان جزو سخنرانان باشد و خب چون جنگ بود و فضای خوزستان ناامن بود با پرواز نمی‌شد. پرواز مسافری نبود. برای همین من رفتم و با یکی از ماشین‌های سپاه ایشان و چند نفر دیگر را سوار کردم و یک شب تا صبح در خدمتشان بودم. دکتر سادات ناصری بود، دکتر مهدی درخشان، دکتر بحرالعلومی و دکتر شهیدی. از بیاناتشان استفاده کردیم و حرف‌هایی هم پیش آمد.

همین قصهٔ «من رفتم که استخوانم در دارالسلام نجف دفن بشود» را هم برای من گفت. البته از بازی‌های تقدیر می‌گفت، گفت من هم چنین عزمی داشتم اما نشد و برگشتم و به ایران آمدم. خب آقای دکتر از آخرین دیدارهایتان با ایشان بگویید.

بمبئی که رفتیم عده‌ای از استادان فارسی هند قبلاً در دانشگاه تهران درس خوانده بودند و دکتریشان را در ایران گرفته بودند. بعضی از آنها که پیرتر بودند با دکتر شهیدی هم دوره بودند و مثلاً با هم سر کلاس فروزانفر نشسته بودند. بعضی هم که نسل بعدی بودند، شاگردان دکتر شهیدی بودند. خب خیلی هم برای او حرمت قائل می‌شدند. دکتر شهیدی سخنرانی خوبی هم در آن جلسه افتتاحیه کرد و یادم است که این بیت را خواند. چون آن موقع ایران درگیر جنگ بود و مسائل خیلی حاد بود دکتر شهیدی این را خواند که:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

از ما به جز حکایت مهر و وفا می‌پرس

این بیت خیلی بجا و اثرگذار بود.

■ می‌دانید که آتش این فتنه دامن ایشان را هم گرفت.

بله. پسرش شهید شد. جالب است که اینها فامیلشان در بروجرد سجادی است! الان هم یکی از برادرانش در بروجرد تاجر برنج است و فامیلش سجادی است. حالا چطور شده که ایشان شهیدی شده نمی‌دانم. احتمالاً خودش فامیلش را عوض کرده بوده است. من برادرشان را در بروجرد دیدم. خیلی هم شبیه دکتر شهیدی بود.

■ با ایشان رفته بودید؟

نه خودم رفته بودم.

■ دکتر شهیدی هیچ وقت اصفهان هم آمدند؟

چند بار آمدند. یکیش به مناسبت افتتاح یک دبیرستان غیرانتفاعی بود که نامش را گذاشته بودند دکتر معین. جشنی گرفته بودند و دکتر شهیدی و دکتر محقق و خانواده دکتر معین را دعوت کرده بودند که در جشن افتتاحیه شرکت کنند. مجلس خیلی خوبی بود. من هم این توفیق را پیدا کردم که به عنوان خیر مقدم و معرفی به دکتر شهیدی و دکتر محقق و خانم دکتر مهدخت معین که هم‌کلاس ما بود، عرض ارادت کنم. دکتر شهیدی با اینکه خیلی شرایطش مناسب نبود و خانمش تازه فوت شده بود، به خاطر اسم دکتر معین در آن جلسه شرکت کرد. دخترشان هم سال ۶۲ در کنکور دانشگاه اصفهان قبول شده بود. دکتر شهیدی می‌خواست منتقلش کند به تهران و از من خواسته بود که پیگیری‌های اداری‌اش را در اداره آموزش انجام بدهم. من هم انجام دادم. دخترشان رفت در دانشگاه تهران و دکتری ادبیات گرفت؛ خانم دکتر شکوفه شهیدی.

■ ایشان چه سالی فوت کردند آقای دکتر؟

سال ۱۳۸۶.

■ آخرین دیدارتان قبل از فوت ایشان را به خاطر دارید؟

من معمولاً می‌دیدمشان. مثلاً شیراز در کنگره فارسی‌شناسی، در کنگره حافظ، سعدی و این‌طور

جاها مرتب می‌دیدمشان. مثلاً در کنگرهٔ سعدی که سال ۶۳ برگزار شده بود، من شب رفتم منزل یکی از معاریف شیراز؛ مرحوم سید عبدالله مزارعی. دکتر نورانی وصال هم آنجا بود. دکتر وصال مقداری کنار زده شده بود. از دانشگاه شیراز بازنشسته‌اش کرده بودند...

□ از اتفاقات معمول بعد از انقلاب دیگر.

بله. بعد شب که رفتم منزل مرحوم مزارعی، دکتر وصال آنجا بود. پرسید چه خبر است؟ گفتم کنگرهٔ سعدی است. گفت چه کسانی هستند؟ اسم چند نفر را گفتم از جمله دکتر شهیدی. گفت به دکتر شهیدی بگو فردا به من یک تلفن بزند. شماره تلفنش را هم داد. من صبح رفتم به کنگره و به دکتر شهیدی گفتم من دیشب جایی بودم که دکتر نورانی وصال آنجا بود و گفت که به شما بگویم با ایشان تماس بگیرید. دکتر شهیدی مثل ترقه از جایش پرید. با شوق بلند شد و به سرعت رفت یک تلفن آنجاها پیدا کرد و به دکتر وصال گفت فوری لباس بپوش بیا، من منتظرم. او هم قبول کرد و آمد.

این اولین بار بعد از انقلاب بود که دکتر وصال به یک مجلس رسمی آمد و طوری هم شد که در همان نشست یک کسی که باید در هیأت ریسه می‌نشست، نیامده بود، بنابراین از دکتر وصال دعوت کردند و رفت آن بالا نشست و رسماً وارد جمع شد. بعد هم مرحوم دکتر وصال دعوت کردند با دکتر شهیدی به باغ ایشان رفتیم. در قصرالدشت باغی داشت که بسیار دیدنی بود. فکر می‌کنم قبلاً وصف این باغ را برایتان گفته‌ام.

با دکتر شهیدی و استاد محیط طباطبایی و دو سه نفر دیگر رفتیم آنجا و مهمان دکتر وصال بودیم. دکتر شهیدی را معمولاً در همین مناسبت‌ها می‌دیدم و گاهی هم برای دیدنشان به سازمان لغت‌نامه می‌رفتیم.

□ ایشان دو مجموعه تألیفات دارند. یک مجموعه تألیفات صرفاً ادبی است و یک مجموعه هم

تألیفات مذهبی و تاریخ اسلام. به نظر شما در کدام حوزه موفق‌تر بوده‌اند؟

کتاب‌هایی را که مربوط به تاریخ اسلام و اینهاست که من صلاحیت ندارم دربارهٔ آنها اظهار نظر کنم، ولی با شناختی که از دکتر شهیدی دارم و اینکه می‌دانم کارش را جدی می‌گرفت، قاعدتاً باید آثار خوبی باشد. اما دربارهٔ آن کتاب‌هایی که مربوط به ادبیات فارسی است؛ می‌دانید که تز دکتری ایشان شرح مشکلات دیوان انوری بوده که خیلی هم زحمت کشیده‌اند و چند بار چاپ شده، ولی واقعیتش این است که می‌توانسته بهتر از این باشد.

□ یعنی بعد از این همه سال بهتر از آن هم آمده؟

نه، نیامده ولی...

□ آقای دکتر ببخشید، در بحث علمی که دیگر جای تعارفات نیست. می‌خواستم بدانم شما

ایراداتی در این کتاب دیده‌اید؟

آن که هست. بله.

□ کسی هم نقدی نوشته است؟

نه ولی من بعضی نمونه‌هایش را در کلاس برای دانشجویها گفته‌ام.

□ آقای دکتر نظرتان در مورد ادامه شرح مثنوی فروزانفر چیست؟

واقعیت این است که ای کاش ایشان این کار را نمی‌کرد. یا لاقلاً به عنوان دنباله کار فروزانفر معرفی نمی‌شد. یعنی خودش می‌نشست و شرح خودش را می‌نوشت و به کار فروزانفر ربطش نمی‌داد چون به هیچ وجه با آن قابل قیاس نیست و کلاً دکتر شهیدی با اینکه سالها با متون نظم و نثر و ادبیات عرب سر و کار داشت و تدریس می‌کرد خیلی ذوق شعری نداشت و دقایق شعر خیلی برای او روشن نبود. برای همین هم در شرح دیوان انوری و هم مثنوی و هم کلاس‌ها گاهی ترک اولی‌هایی بود.

□ شما هیچوقت به خودشان در این مورد اشاره‌ای کرده بودید؟

من کلاً در طول تحصیلم در کلاس‌ها چیزی نمی‌گفتم. در هیچ کلاسی. خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد.

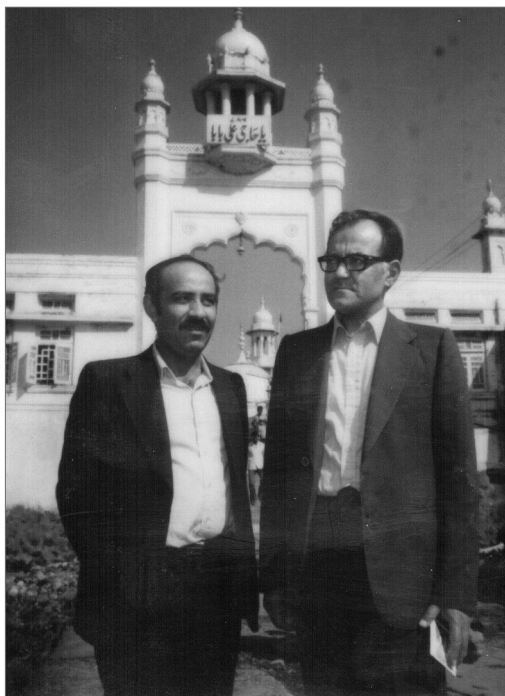
□ حالا اینکه شما درباره بعضی از این مسائل صحبت نمی‌کنید نقطه ضعف شماست یا نقطه قوت شما؟ (خنده) من در این مانده‌ام!

نقطه ضعف است، ولی خب نمی‌دانم چه کارش کنم. (خنده) شرح مثنوی را ایشان سالها درس داده بود و چند دانشجو هم داشت. دکتر علی محمد سجادی و چند نفر دیگر که می‌رفتند منزلشان و با او همکاری می‌کردند که این شرح مثنوی کامل بشود و چاپ بشود و مدت مدیدی طول کشید تا این شرح آماده شد.

□ آقای دکتر حالا که این بحث پیش آمد و با توجه به اینکه شما هم در مثنوی خیلی زحمت کشیده‌اید و تدریس و تحقیق کرده‌اید، از شرح فروزانفر که بگذریم، اگر دانشجویی بپرسد غیر از شرح فروزانفر من چه چیزی بخوانم چه به او توصیه می‌کنید؟

خب هر کدامش می‌تواند تا حدودی مفید باشد. شما خودتان این شروع معروف را دیده‌اید و خود شما چند موردش را به من گفته‌اید که ببین این چه نوشته! کلاً من معتقدم که به یک شرح نمی‌شود اعتماد کرد و کسی که می‌خواهد مثنوی بخواند باید به همه این شرح‌ها رجوع کند و عقل خودش را هم به کار بگیرد و اینها را با هم بسنجد تا نتیجه مطلوب را حاصل کند. کلاً نباید کسی فکر کند که مثنوی کتاب دور از دسترسی است و خیلی معماوار است و حتماً کسی باید تخصص‌های عجیب و غریبی کسب کرده باشد تا برود سراغ مثنوی. چون اگر چنین تصویری باشد آدم‌ها سراغش نمی‌روند و می‌گویند که لابد مثنوی از دسترس ما دور است درحالیکه هدف مولانا اصلاً این نبوده. مولانا مثنوی را برای همه مردم گفته، در هر سطحی که هستند. اگر بعضی جاهای مثنوی هم ابیاتی بوده که درکش مقداری سخت بوده، آنقدر مثال محسوس و ملموس و حکایت و مثل برای آن می‌آورد که موضوع روشن می‌شود، بنابراین باید با زبان مثنوی آشنا شد و با آن مأنوس شد.

■ عیناً همین است آقای دکتر. بعضی‌ها مثنوی را که مولانا برای مردم عادی می‌گفته و بعضاً در محضرش هم حضور داشته‌اند، آنقدر مشکل کرده‌اند که فهم شروحش نیاز به شرحی دیگر دارد. ما یکبار با یکی از دوستان تصمیم گرفتیم شرح مثنوی ملاحادی سبزواری را بخوانیم بعد دیدیم که مولانا باید بیاید این شرح را شرح کند! خواندن از روی آن هم دشوار بود. درواقع شرح نبود، پیچیده‌تر کردن متن بود! (خنده) خب آقای دکتر درباره‌ی ایشان مطلب دیگری مانده است؟



دکتر نوریان و دکتر شهیدی در بمبئی

یک نکته‌ی جالبی که دکتر شهیدی می‌گفت این بود که می‌گفت در نجف که بودیم گورستانی بود به نام وادی السلام.

در طول چندین قرن از ایران مرده‌ها را می‌بردند به نجف و در این وادی السلام دفن می‌کردند. دکتر شهیدی می‌گفت که اینها را به ترتیب تاریخی که به نجف رسیده بودند، به خاک سپرده بودند. یک عده متولی هم آنجا بودند که هر کدام متخصص دوره‌ای بود. مثلاً قسمتی که مربوط به مرده‌هایی بود که از سال ۱۲۶۰ تا ۱۲۷۰ آورده بودند، یک متولی و درواقع متخصص داشت که تمام قبرها را می‌شناخت و اگر اعقاب آن شخص از ایران می‌آمدند و می‌گفتند که قبر پدربرگمان را می‌خواهیم، از او می‌پرسیدند که چه سالی او را به نجف آورده‌اند و بر اساس همان سال متخصص مربوطه را پیدا می‌کردند و او را درست می‌بردند بالای همان قبر.

حالا این را دکتر شهیدی برای چه می‌گفت؟ می‌گفت ما اهالی ادبیات هم متخصص قبرهای

قبل از قرن شش و هفت هستیم. (خنده)

■ پس تئوری ادبیات یعنی نبش قبر را قبول داشت. (خنده)

بله. منظورش این بود که درمورد موضوعات جدید از من چیزی نپرسید.

■ پس احتمالاً توغلی در ادبیات معاصر هم نداشتند. توجهی هم نداشتند. همینطور است.

بله شاید. حالا خوب است آن قصه‌ی استاد فروزانفر را همین‌جا بگوییم.

■ کدام قصه؟

یک خبرنگاری می‌رود پیش استاد فروزانفر و می‌گوید من راجع به ادبیات چند سؤال دارم.

می‌گوید بفرمایید. می‌پرسد نظر شما درباره‌ی شاملو چیست؟ فروزانفر شروع می‌کند به گفتن اینکه ایل شاملو یکی از ایل‌هایی بود که در آسیای صغیر بود و بعد صفویه که آمدند جزو قزلباش‌ها شدند و آمدند با شاه اسماعیل صفوی ... و خلاصه یک ساعت راجع به ایل شاملو توضیح می‌دهد. بعد خبرنگار می‌پرسد که نظرتان راجع به فروغ فرخزاد چیست؟ می‌گوید من رستم فرخزاد را می‌شناسم، فروغ فرخزاد را نمی‌شناسم. بعد باز خبرنگار می‌پرسد نظرتان راجع به شوهر آهو خانم چیست؟ فروزانفر می‌گوید آن را دیگر از خود آهو خانم بپرسید. (خنده)

■ **خب آقای دکتر از آخرین دیدارها می‌فرمودید.**

مرحوم سادات ناصری که فوت شده بود، در دانشگاه علامه طباطبایی مجلسی گرفته بودند و من هم رفته بودم. یکی یکی صدا می‌زدند که سخنرانان بروند صحبت کنند. دکتر شهیدی هم آن جلو نشسته بود، ولی بنا نبود سخنرانی کند. وقتی من را صدا زدند قبل از اینکه بروم بالا رفتم کنار دکتر شهیدی و به ایشان گفتم که می‌شود خواهش کنم که شما هم چند کلمه صحبت کنید؟ گفت نه من امروز فقط آمده‌ام گوش کنم و حال صحبت کردن ندارم. گفتم آخر شما نشسته‌اید که ما نباید حرف بزنیم. گفت نه خواهش می‌کنم، اختیار دارید. این حرف‌ها بین ما رد و بدل شد و من رفتم پشت تریبون.

این کار را که من کردم بعد از من هم هر کس می‌خواست برود بالا اول می‌رفت در گوش شهیدی چیزی می‌گفت و بعد بالا می‌رفت پشت تریبون. من این را آن روز باب کردم (خنده). بعد یک کسی آمد به من گفت من نمی‌دانستم چنین سنتی هست که شما قبل از شروع سخنرانی می‌روید و از بزرگتری اجازه می‌گیرید. گفتم نه چنین سنتی نبوده...

■ **ولی این روزها حداقل در اصفهان که من می‌بینم باب است. مثلاً وقتی یک بزرگتر یا پیشکسوتی نشسته سخنرانان کسب اجازه‌ای می‌کنند.**

بله. خب می‌روند پشت تریبون این کار را می‌کنند. من آن روز همانطور که نشسته بود آمدم در گوشش گفتم و همین باب شد. یک موضوع دیگری هم که از دکتر شهیدی بخاطر دارم همین مسأله‌ایست که هنوز هم هست. همین جریان مرکز نشینان که هر برنامه‌ای هر جای ایران و دنیا مربوط به زبان و ادبیات فارسی هست، یک عده را از مرکز انتخاب می‌کنند و می‌فرستند، اما یک سالی یک نامه آمد برای من که شما باید به هند بروید و برای استادان فارسی کلاس بازآموزی بگذارید. بعد دیدم که دکتر رضا مصطفوی را از دانشگاه علامه طباطبایی، دکتر محمد مهدی ناصح را از دانشگاه فردوسی مشهد و من را از دانشگاه اصفهان انتخاب کرده‌اند که به هند اعزام بشویم. ما سه نفر به هند رفتیم و کلاس‌ها را برگزار کردیم اما برای من این سؤال پیش آمده بود که چطور شده که مرا برای این دوره انتخاب کرده‌اند. اینهمه استاد ادبیات در کشور بود و من هم به آن صورت شهرتی نداشتم و جایی اسمم مطرح نبود. بعد نمی‌دانم از چه طریقی متوجه شدم که دکتر شهیدی من را معرفی کرده بود.

□ ... که این مرادده‌ایست که شما هنوز با هندوستان دارید و تقریباً هر دو سال یکبار تشریف می‌برید و ...

بله آن کلاس خیلی کلاس پرباری بود. حدود دویست نفر استاد از سراسر هند جمع شده بودند و آنچنان با علاقه و اشتیاق در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند و بحث می‌کردند که مثال‌زدنیست.

□ امیدوارم یک جلسه بتوانیم مفصل در این مورد هم صحبت کنیم. خدا رحمت کند دکتر شهیدی را که بعد از سالها که از فوت ایشان می‌گذرد امروز اسمش و ذکر خیرش وقت ما را خوش کرد. من هنوز چهره ایشان را که سال ۶۴ سر مزار حافظ در شیراز دیدم به خاطر دارم. وقتی که یکی از دوستان یکی از غزل‌های حافظ را بیت به بیت با آواز می‌خواند و ایشان همان بیت را شرح می‌داد. آن سال دومین کنگره شعر دانشجویان کشور بود که در شیراز برگزار می‌شد. اولین کنگره هم در دانشگاه فردوسی مشهد برگزار شده بود. این غزل خوانده می‌شد که:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
تصویرش را دقیق به خاطر دارم. خدایا مرزد احمد زارعی بود، همین آقای دکتر قوام خودمان هم بود. فاطمه را کعی هم بود که همین‌طور که ایستاده بود اشک از گوشه چشمش روان شده بود و حس و حال قشنگی ایجاد شده بود. خدا دکتر شهیدی را بیامرزاد.

ادامه دارد...

در حاشیه شرح شوق*

(قسمت ششم)

دکتر محمدرضا ضیاء

پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی

(یادداشت‌هایی بر کنار شرح حافظ دکتر سعید حمیدیان)

۱. ص ۹۱۴ در شرح غزل «خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / به قصد خون من زار ناتوان انداخت»

نوشته‌اند: «بسیاری از شاعران دارای غزل همروال این‌اند، چون عراقی، سعدی، سیف فرغانی، امیر خسرو، خواجه، عبید و کمال خجندی...» یکی دو تا از این غزل‌ها را نیز ذکر کرده‌اند، ولی نگارنده می‌پندارد، حافظ بیش از همه اینها تحت تأثیر رفیع‌الدین لنبانی بوده که بر همه شاعران پیشین نیز تقدّم دارد و گویی غزل او جوابی به شعر رفیع‌الدین است:

به سنبلی که عذارت بر ارغوان افکند / هزار شور درین جان ناتوان افکند
بگو که تیر جفا بر که راست خواهی کرد / که ابروی تو خمی باز در کمان افکند (دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۵۵)^۱

اصلاً انگار مطلع غزل حافظ، پاسخ بیت دوم رفیع‌الدین است.

۲. ص ۹۳۵ درباره بیت «هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید / دل سودازده اش بر من دیوانه بسوخت» به درستی گفته‌اند: «این که "پری روی" صفت زلف واقع شود، اندکی نامتعارف است. حافظ با وجود سعی فراوانش در بهنجاری زبان... به ندرت از ترکیباتی نامألوف بهره می‌گیرد

*هر بار تکرار می‌کنم که: این سلسله یادداشت‌ها، نقد کتاب به معنی مرسوم آن نیست. استاد بزگورار ما جناب دکتر حمیدیان شرحی درجه اول بر حافظ نگاشته‌اند و این یادداشت‌ها بهانه‌ای ست برای این که بار دیگر یادآور شویم که چشمه جوشان حافظ، تمامی ندارد و هر بار نکات ناگفته از نو رخ می‌نماید.

۱. این قصیده در مجمع الفصحا (ص ۸۶۹ چاپ مصفا، انتشارات امیرکبیر) به نام رفیع‌الدین نیشابوری آمده و لغت‌نامه نیز آن را به نقل از همین منبع در ذیل اشعار رفیع‌الدین نیشابوری آورده. گویا منبع کتاب «شاعران هم‌عصر رودکی» (احمد اداره‌چی گیلانی، انتشارات بنیاد موقوفات افشار) نیز هدایت است که آن را به نام همین شاعر آورده است.

چون روی مه‌پیکر (۸۵/۱). به گمانم از همین روست که کاتبان برخی نسخ خواسته‌اند مشکل را آسان سازند و آن را به "زلف پری روی دید" تغییر داده‌اند.

نکته باقی، صحبت‌های دقیق مرحوم عیوضی‌ست که اگر به سطور مزبور افزوده می‌شد، لطف سخن مضاعف و پیچیدگی‌اش باز می‌شد: «ظاهراً نسخه نویسان به معنی "پری روی" واقف نبوده و به خیال خود متن را اصلاح کرده‌اند.^۱ ضبط صحیح همان ضبط نسخه ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۲۳ است. "پری روی" یعنی پری‌سان و پری‌دیدار و این ضبط با سودازده و دیوانه و به تبع آن با زنجیر نهایت تناسب را دارد. اما "پری" نوعی قماش بوده و در نهایت ملایمی به سان مخمل، خوابکی هم دارد و رنگارنگ است و از آن فرش و مسند سازند (فرهنگ معین، ذیل پری) بنابراین "پری روی" وصف زلف است» (حافظ برتر کدام است؟، ص ۶۰)

۳. ص ۹۶۲ درباره بیت «زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید / که گفته سخن می‌برد دست به دست» نوشته‌اند: «گفته سخن: به نظر می‌رسد که هردو یکی و از مقوله مترادف باشد، اگرچه... حافظ به طور معمول از استعمال مترادف تام ابا و اکراه داشته... اما این یکی از موارد نادر ترادف در شعر اوست. زرین کوب "گفته" را به "سخن گفته شده" می‌گیرد در برابر "سخن نگفته"، و بدین سان به توجیه آن می‌کوشد^۲... اما احتمالی - گرچه نه زیاد - هست که "گفته‌ای" ("ی" مخاطب) بوده باشد... یعنی: زبان قلم تو نمی‌تواند شکر این نعمت را که به قول خودت سخن اشتهار تمام یافته است، ادا کند...»

استاد شفیعی کدکنی سال‌ها پیش مقاله‌ای درباره این بیت و اصطلاح «گفتن» در شعر حافظ نوشته است (یک اصطلاح موسیقایی در شعر حافظ. فصلنامه ماهور. شماره ۱۵، بهار ۱۳۸۱) «کاتبان دوره‌های بعد که معنی «گفته سخن» را نمی‌دانسته‌اند، آن را به «تحفه سخن» و «شکر سخن» و امثال آن تغییر داده‌اند. (همان) سپس نشان داده‌اند که «گفته» در معنی شعری که به آواز خوانده شود، یعنی چیزی در حد ترانه و تصنیف و امثال آن از قرن‌ها قبل از حافظ در زبان فارسی رواج داشته است» (همان) گمان می‌رود با وجود آن مقاله و شواهدی که در آن ارائه شده، دیگر شبهه‌ای در معنی بیت باقی نماند.

۴. ص ۹۷۹ در شرح «سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین / گفت کای عاشق دیرینه من، خوابت هست؟» نوشته‌اند: «حزین: اندوهناک، غمگین (معین) اما به گمان این نگارنده، حزین در اینجا یعنی آرام، نرم، رقیق، ملایم و به نجوی؛ معنایی که در فرهنگ‌های فارسی ندیده‌ام...» و در ادامه نیز شواهدی بر صحت برهان خود ارائه کرده‌اند. بی‌آنکه در درستی این ادعا شکی وارد کنم، می‌افزایم که: سالها پیش استاد هاشم جاوید در حافظ جاوید، (انتشارات فرزانه روز، چاپ ۱۳۷۶،

۱. قزوینی بیت را فاقدست و سایه «زنجیر سر زلف پری روی دید» آورده که نباید اصیل باشد، نیساری نیز در ابتدا «زلف پریشان تو دید» آورده بود ولی در چاپ‌های بعد آن را اصلاح کرد.
۲. سودی نیز در شرح خود کم و بیش چنین نظری اظهار داشته است.

ص ۳۸۹) مقاله‌ای در این مورد نوشته و به این مسأله اشاره کرده‌اند. دکتر میلاد عظیمی نیز (بدون اشاره به کار جاوید) در ص ۱۱۹ سفینه شمس حاجی، (انتشارات سخن، ۱۳۹۰) شواهدی در تأیید همین معنی ارائه کرده است.

۵. ص ۹۹۲ درباره «به جانِ خواجه و حقِ قدیم و عهدِ درست / که مونسِ دم صبحم دعای دولت تست» هیچ توضیحی نیاورده‌اند. دکتر محمد راستگو ضمن اشاره به ضبطِ بعضی نسخ (به جانِ یار و به ...) به درستی به برتریِ ضبطِ متن فتوی داده و گفته‌اند: «"به جانِ خواجه و ..." موسیقی زیبایی دارد و چون گونه‌ای "از کیسه خلیفه خرج کردن" است با طنزی ظریف همراه است.» (حافظ راستگو، ص ۸۸)

۶. ص ۱۰۰۱ «مرنج، حافظ و از دلبران حافظ مجوی / گناهِ باغ چه باشد چو این درخت نرُست» درباره «حفاظ» توضیح داده‌اند ولی به تفاوت در ضبط «چو این درخت / گیاه» نپرداخته‌اند. از تصحیح‌های معتبر، قزوینی و به دنبال او سایه «گیاه» آورده‌اند (نیساری نیز ابتدا «گیاه» داشت، ولی در چاپ‌های بعد «درخت» آورده) و از سی و شش نسخه قرن نهمی، ده نسخه «گیاه» دارد که از آن میان فقط نسخه خلخالی (و نسخه ۸۰۷) به نسبت کهن است و سایر نسخ کهن، فاقد این ضبطند. مرحوم عیوضی در توضیح دلیل برتری «درخت» بر «گیاه» (که جاوید و خرمشاهی آن را به دلیل جناس با «گناه» ضبط برتر شمرده‌اند و نیز نوشته‌اند: «"درخت" با داشتن "خ" خوشاهنگ نیست») نوشته «اگرچه آمدن "گیاه" در کنار "گناه" از لحاظ صنعت تجنیس حُسنی دارد ولی خواجه هرگز معنی را فدای لفظ نکرده است. درین بیت "درخت" ناظر به "حفاظ" است و حفاظ یعنی "حفظِ حقوق" یا "عهد و وفا" و تشبیه این هردو به "گیاه" از اهمیت موضوع می‌کاهد. وانگهی گیاه در هرجا می‌روید و این اختصاص به باغ ندارد. "درخت" است که رستن آن در باغ معهود و مورد انتظار است و نیز به خاطر بیاوریم: "درختِ دوستی بنشان که کام دل به بار آرد." اما علت خوشاهنگ نبودن "خ" معلوم نشد. (حافظ برتر کدام است؟، ص ۶۳)

حُسن دیگری که ضبط «درخت» دارد، تناسبی است که آن را «ایهامِ تصحیفِ تناسب» نامیده‌اند؛ «در نظم و نثرِ قدیم فارسی، گاه در یک مصراع یا یک بیت یا یک عبارت، دو کلمه یا بیشتر یافته می‌شود که اگر تغییری در نقطه‌ها یا حرکات... داده شود یا همزه‌ای حذف گردد یا سرکشی افزوده یا کاسته شود، میان آن دو یا چند کلمه نوعی تناسب (=مراعات نظیر، طباق...) حاصل می‌آید که زیباست و حافظ به ایجاد این گونه زیبایی رغبتی دارد... در بیت محل بحث نیز، شاعر به ایجاد همین رابطه میان "درخت" و "گناه" پرداخته است؛ بدین معنی که اگر نقطه "گناه" را برداشته دو نقطه در زیر آن نهیم، "گیاه" می‌شود که با درخت و باغ تناسب دارد...» (جمشید سروشیار، بسوخت دیده ز حیرت، نشر دانش، زمستان ۱۳۷۸، ص ۶۰)^۱

۱. بعدتر فرزاد ضیایی حبیب آبادی با اشاره به همین سخن استاد سروشیار، مقاله‌ای مفصل و تحقیقی در این صنعت نوشته است. کتاب ماه ادبیات و فلسفه، خرداد و تیر ۱۳۸۱، صص ۵۴ تا ۶۷.



۷. ص ۱۰۰۴ «چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد / این چه عیب است بدین بی‌خردی، وین چه خطاست» ایهامی در این بیت هست که نه ایشان و نه گویا دیگر شارحان بدان اشاره نکرده‌اند؛ «چنین باده خورد» هم «چنین باده‌ای (با این کیفیت) بخورد» معنی می‌دهد، هم موهم این نکته است که «با این وضع (احتمالاً علنی و در انتظار) باده بخورد».

۸. ص ۱۰۰۷ «چه شود گر من و تو چند قحده باده خوریم / باده از خون رزان است، نه از خون شماس» در توضیح بیت نوشته‌اند: «چه شد؟ = چه شود؟ ماضی مطلق به جای مضارع التزامی؛ فعل شد به معنای شود از دیرباز بسیار به کار رفته است...» و سپس حدود یک صفحه را به توضیح این مورد اختصاص داده‌اند.

از ابتدای چاپ این کتاب با بعضی دوستان بر سر «حجم زیاد» این کتاب بحث داشتم و اتفاقاً معتقد بودم که چهار جلد برای شرح دیوان حافظ زیاد نیست. (همان گونه که کسی به حافظ نامه که دو جلدست و نیمی از دیوان را در بردارد، اشکال نکرد) ولی در عین حال معتقدم، می‌شد در همین کتاب بعضی موارد را حذف کرد و آسیبی به آن نرساند. از جمله همین موردست که گویا اساساً محل این بحث در اینجا نبود، چه اصلاً در بیت مزبور، سخنی از «چه شد» نیست و در متن بیت «چه شود» آمده و با این مقدمات این توضیحات در ذیل این بیت موضوعیت نداشت.

۹. ص ۱۰۰۸ در توضیح پایانی این غزل (روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست) آمده: «عده‌ای آن را از حافظ نمی‌دانند... در حافظ به سعی سایه هم نیامده، و نیز در دفتر دگرسانیه از سلیم نیساری» در ادامه نیز به درستی افزوده‌اند: «اما در هر حال نشانهایی از شیوه و طرز تکلم حافظ دارد».

توضیحاً عرض می‌شود که چنین نیست که این دو بزرگوار به کلی از این غزل صرف نظر کرده باشند و سایه در ضمن «غزل‌های مشکوک» (ص ۶۱۰) و جناب نیساری نیز در بخش «پیوست‌ها» (ص ۴۶۵) نقلش کرده‌اند و همان طور که تأمل فرموده‌اند، اتفاقاً از بهترین غزل‌های مشکوک حافظ است و حاوی نکات و اشارات حافظانه است.

۱۰. ص ۱۱۱۸ در توضیح پایانی غزل «برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست...» توضیح

داده‌اند که رشید یاسمی و مینوی و خانلری آن را سروده سلمان می‌دانند و بعد توضیح داده‌اند که در دیوان سلمان چاپ مشفق و عباسعلی وفایی نیامده و افزوده‌اند: «البته با اسلوب حافظ مو نمی‌زند».

توضیح آنکه کسان دیگری (مانند مرحوم هروی) نیز چنین اشتباهی را مرتکب شده‌اند و آن را در دیوان سلمان نیافته‌اند. دلیلش احتمالاً اینست که ایشان آن را در ضمن غزلیات او می‌جسته‌اند و طبعاً نیافته‌اند؛ این غزل در ضمن مثنوی جمشید و خورشید سلمان درج است و احتمالاً اینان در مثنوی‌ها به دنبال این غزل نمی‌گشته‌اند. در چاپ عباسعلی وفایی نیز در ص ۷۰۷ (انتشارات سخن، ۱۳۸۹) درج است. بیت حاوی تخلص هم به جای «برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ»، «فسون مدم بسیار» ضبط است و مجموعاً نباید تردیدی در انتسابش به سلمان روا داشت. البته باید بیفزاییم که اینها همه حکایت از امانت‌داری ایشان است و گر نه فراوان دیده‌ام که عده‌ای از «محققان» در امثال این مورد، تنها به ذکر اینکه مثلاً، «این شعر از فلانی‌ست» بسنده می‌کنند و به روی خود نمی‌آورند که این کشف متعلق به دیگران بوده است.

۱۱. ص ۱۱۱۹ «بیا که قصر امل سخت سست بنیادست...»

گویا خواجه در این بیت نظری به عبارت / حدیث «قصر املکم» (آرزوهای خود را کوتاه کنید!) داشته، که ظاهراً از دید شارحان پنهان مانده است.

۱۲. ص ۱۱۳۸ «چشمِ جادوی تو خود عینِ سوادِ سحرست / لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست» صورتِ بالا ضبط قزوینی و خانلری (و بسیاری چاپ‌های دیگر) است. ولی گویا عیوضی که «لیکن آن هست که این نسخه...» و یا سایه که «لیکن این هست که آن نسخه...» آورده‌اند، با عدم تکرار کلمه «این» شعر حافظ را اوجی بیشتر بخشیده‌اند. گویا دعوی «سوادِ سحر / سحر» به ادیبان اجازه نداده که توجه بیشتری به ضبط بیت کنند.

۱۳. ص ۱۱۴۴ «آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب / بر در می‌کده دیدم که مقیم افتادست» گفته‌اند «به نظر می‌رسد بیت نظری به داستان شیخ صنعان دارد که به جای کعبه به می‌کده ...رفت». بی‌آنکه در صحت این قول تردید کنم، می‌افزایم: گویا نیازی نیست که الزاماً آن را در اشاره به شیخ صنعان بدانیم و می‌بندارم اگر آن را وصف حال خود شاعر فرض کنیم، معنی مؤثرتر خواهد بود. اگر غزل را یکبار دیگر هم بخوانیم، خواهیم دید که تماماً وصف الحال خود شاعرست و نیازی نیست پای شیخ صنعان را به قصه باز کنیم. کما اینکه این بیت، قبل از بیت آخرست که گفته: حافظ دلشده را با غمت ای جان عزیز / اتحادی‌ست که در عهد قدیم افتاده‌ست.

۱. این عبارت از قول حضرت علی ع («رحم الله امرء علم نفسه خطاهه إلى اجله و فبادر عمله و قصر أمله» غررالحکم و درر الکلم آمدی، ص ۲۱۹، ج ۲، به کوشش سید هاشم رسولی محلاتی، دفتر نشر فرهنگ: تهران، ۱۳۷۸) و نیز لقمان روایت شده است.

۱۴. ص ۱۱۴۶ «در هجرِ تو گر چشمِ مرا آب نمآند / گو خونِ جگر ریز که معذور نمانده‌ست» معنی نشده. بیتِ ظاهراً نیازِ چندانی به معنی ندارد، ولی «معذور نمانده‌ست» بی‌نیاز از معنی نیست. جنابِ قیصری در شرحِ سودمند خویش چنین نوشته است: «اگر در هجرِ تو آنقدر بگیریم که اشک در چشمانم باقی نماند، معذور نیستم بگویم دیگر برایِ گریستن اشکی در چشمم نمانده است، خونِ جگر که هست؛ خون باید گریست. نکته ۱- ضبط قزوینی - غنی: "مرا آب روانست". سایه این ضبط را تحریف "آب روان نیست" می‌داند که مقبول به نظر می‌رسد» (یک نکته ازین معنی، ج، ۱، ص ۱۳۲) هروی نیز کم‌وبیش چنین معنایی کرده: «گرچه خونِ جگر ریختن به جای اشک دشوار است اما دیگر عذر و بهانه‌ای برایِ جلوگیری از این کارِ دشوار نداری. اشک تمام شده و از ریختن خونِ جگر ناگزیری. معذوریتی که داشتی دیگر معتبر نیست» (هروی، ج ۱، ص ۲۳۷)

۱۵. ص ۱۱۵۴ «دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست» مرقوم داشته‌اند: «در سر شراب داشت: شراب در سر به جای "مستی" یا "خمار"، بیانی است نامتعارف یا به تعبیرِ دیگر تصرفی است در هنجار زبان، که غرض از آن، علاوه بر افزایشِ قدرتِ اطلاع‌بخشی (information)، ارائهٔ تصویری است از کاسهٔ سر به عنوانِ کاسهٔ شراب به منظورِ مبالغهٔ بیشتر...».

بدون تردید در صحتِ سخنان ایشان می‌افزایم: این ترکیب منحصر به خواجه نیست و در متون شواهد متعدّد دارد. شاید مشهورترینش در گلستانِ سعدی در ضمنِ حکایتِ قاضی همدان (باب پنجم) درج است: «فی‌الجمله، شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شحنة را خبر. قاضی همه‌شب شراب در سر و شباب در بر، از تنعمِ نخفتی و به ترنمِ گفتی...» (گلستانِ سعدی، چاپ یوسفی، ص ۱۴۶)

۱۶. ص ۱۱۶۹ «المنّة لله که در میکده بازست / زان رو که مرا بر در او روی نیازست» تنها به این نکته بسنده کرده‌اند که «محمد امین ریاحی غزل را از حافظ نمی‌داند». ولی توضیح بیشتری نداده و سیزده صفحه را به شرحِ این غزل اختصاص داده‌اند. استاد ریاحی با آن نبوغِ سرشار چندین غزلِ دیگر را نیز از حافظ ندانسته‌اند، که تحقیقاتِ بعدی صحتِ حدسیاتِ ایشان را تأیید کرد. این غزل نیز قطعاً از حافظ نیست و در دیوانِ «حیدر بقال شیرازی» (ص ۷۵) درج است و مصححِ فاضلِ دیوانِ اخیر، نخستین بار این نکته را سال‌ها پیش در نشرِ دانش نوشت. در دیوانِ بیتِ آخر به صورتِ «ای مجلسیان سوزِ دل حیدرِ مسکین...» درج است. غزل نیز چنگی به دل نمی‌زند و از متوسط‌های حافظ نیز پایین‌ترست.

۱۷. ص ۱۱۸۹ «سپهرِ برشده پرویزی ست خون‌افشان / که ریزه‌اش سرِ کسری و تاجِ پرویزست» در توضیح و توجیه «سپهرِ برشده» (و نه «سپهرُ برشده») شواهدی ارائه کرده‌اند که این ترکیب در آن نیست و همگی مترادفند. (سپهرِ بلند، چرخِ بلند، بلند چرخِ کبود، برشده پیکر) ولی در شعرِ

کمال اسماعیل دقیقاً همین ترکیب آمده: «نیافت گنج نظیر تو در مطاوی خویش / سپهر برشده هرچند گرد خود برگشت» (دیوان، ص ۳۲۷)

۱۸. ص ۱۲۰۳ «حافظا، ترک جهان گفتن طریق خوشدلی ست / تا نپنداری که احوال جهان داران خوش است» درباره «تا»ی پایانی توضیحی نداده‌اند ولی شاید برای بعضی خوانندگان روشن نباشد که این «تا» در این مصراع، یعنی «زنهار تا...»، «هشدار تا...». همان گونه که خود خواجه در جای دیگر فرموده: «دورست سر آب ازین بادیه هشدار / تا غول بیابان نفریبد به سرابت». نیز «زان سوی مرحله مرگ هزاران خطرست / تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم»

۱۹. ص ۱۲۳۴ «در مجلس ما عطر میامیز که ما را / هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است» هیچ توضیحی پیرامون این بیت نیامده است. در حافظ قدسی و تصحیح قریب و نیز چاپ جلالی نایینی و وصال نورانی ضبط بهتری آمده که سایر مصححان از آن غفلت کرده‌اند: «...که جان را». این ضبط هم از تکرار «ما» پرهیخته است و هم این که ترکیب «مشام جان» خیال‌انگیز ترست.^۱ نیز در حافظ به سعی سایه مصراع دوم «هر دم ز سر زلف تو...» ضبط است که جناب راستگو هم از وی تبعیت کرده و در توضیح چرایی این برتری نوشته است: «هر دم ز سر زلف» از «هر لحظه ز گیسو» ق، خ، ن از این روی بهتر است که هم موسیقی روان‌تر و زیباتری دارد و هم دم با «بوی» و «مشام» ایهام تناسب.^۲ (حافظ راستگو، ص ۷۳)

۲۰. ص ۱۲۸۱ «لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است / وز پی دیدن او دادن جان کار من است» در شرح بیت آمده: «لعل - خون: برخی شارحان در بیان رابطه لعل و خون بر قولی شاذ اتکا کرده‌اند که لعل را برای شفاف شدن در جگر می‌گذارند، در حالی که لعل و نیز عقیق (که هردو همانند و هم‌رنگ‌اند) گاه در شعر به گونه‌ای وصف می‌شود که گویی سرخی‌اش همان خونی است که از عاشق خورده است؛ سعدی: لبت به خون عزیزان که می‌خوری لعل است / تو خود بگویی، که خون می‌خوری، حلال است این؟»

گویا آغازگر این نزاع‌ها حرف سودی بسنوی بود، در شرح بیت «گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیک به خون جگر شود» و پس از آن بحث‌های فراوانی پیرامون صحت این ادعا (که لعل را برای رنگ گرفتن در جگر می‌گذاشته‌اند) شکل گرفت ولی ظاهراً دلیلی متقن برای این مدعا ارائه نشد.

مرحوم هروی در پاسخ به جناب راستگو، در مقاله‌ای به بیتی از خواجه استناد جست که در صورت صحت می‌تواند سند نسبتاً محکمی برای این مدعا باشد: به خون دل قناعت کن که دائم سرخ‌رو باشی / که از خون جگر سیراب شد لعل بدخشانی. (حاشیه بر حاشیه، حسینعلی

۱. از ۳۳ نسخه قرن نهمی نیز نوزده نسخه حاوی این ضبط است، در مقابل ۱۴ نسخه‌ای که «ما را» دارند.

۲. ۱۱ نسخه نیساری این ضبط را نمایندگی می‌کند.

هروی، نشر دانش، مهر و آبان ۱۳۶۹، شماره ۶۰، ص ۸۳. ایشان منبع خود برای انتساب این شعر را «دیوان، ص ۱۲۳» ذکر کرده و اطلاع بیشتری به دست نداده‌اند، کوشش نگارنده برای یافتن این بیت در دیوان خواجو (و یا هر منبع دیگری) بی‌نتیجه بود)

ادامه دارد....

سایر منابع

- حافظ برتر کدام است؟. رشید عیوضی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۴.
- دفت‌ر دگرسانیهای حافظ. دکتر سلیم نیساری. دو جلد، تهران: فرهنگستان ادب فارسی، ۱۳۸۵.
- دیوان حافظ. به سعی سایه، چاپ پانزدهم، تهران: کارنامه، ۱۳۹۰.
- دیوان حافظ. به کوشش محمد راستگو، تهران: نی، ۱۳۸۹.
- دیوان حافظ. به تصحیح رشید عیوضی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۵.
- دیوان حافظ. پرویز ناتل خانلری، دو جلد، چاپ سوم، تهران: خوارزمی، جلد اول بی‌تا، جلد دوم: ۱۳۷۵.
- دیوان حافظ. با تصحیح و تحقیق و مقدمه دکتر محمدرضا جلالی نایینی، دکتر نورانی وصال، تهران: سخن، ۱۳۷۲.
- دیوان حافظ. به اهتمام دکتر یحییی قریب، تهران: صفی‌علی‌شاه، چاپ دوم، ۱۳۵۴.
- دیوان حیدر شیرازی. سیدعلی میرافضلی، تهران: کازرونیه، ۱۳۸۳.
- دیوان رفیع‌الدین لنبانی. به کوشش تقی بینش، تهران: پاژنگ، ۱۳۶۹.
- دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی. به اهتمام حسین بحر العلومی، تهران: دهخدا، ۱۳۴۸.
- شرح شوق. سعید حمیدیان، پنج جلد، تهران: قطره، ۱۳۹۲.
- شرح غزل‌های حافظ. حسینعلی هروی، (چهار جلد) تهران: نشر نو، چاپ ششم، ۱۳۸۱.
- یک نکته از این معنی (شرح دیوان حافظ). ابراهیم قیصری، دو جلد، تهران: جامی، ۱۳۹۳.

شیر آهنگوه، شاعری از این گونه که بامداد بود (کارنامه شاعری شاملو)*

دکتر محمدجعفر یاحقی

عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

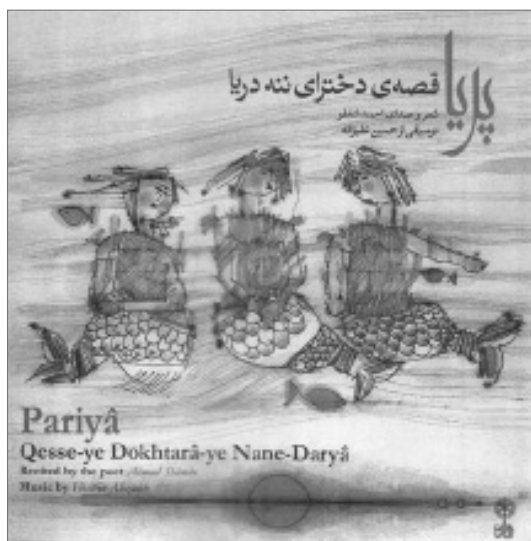
شاملو در میان شاعران معاصر، در حکم مفضل ادبیات ایران با خود و با دنیای خارج است. او با ادبیات کلاسیک فارسی از یک طرف و ادب جهان معاصر از سوی دیگر، آشناست. همین امر و جامعیت ادبی وی در زمینه‌های گوناگون از او چهره‌ای استثنایی و موفق ساخته است. توفیقی که حتی در زمان حیات خود او امری مسلم و نظرگیر بوده است.

توفیق کم‌نظیر وی در عرصه شعر معاصر، مدیون عواملی است که عمده‌ترین آنها عبارت است از: نویسندگی، که به او امکان سرودن شعر منشور را داده است؛ ترجمه، که دست او را در انتخاب ارزش‌های دنیای نوین و ورود آن به عرصه شعر باز گذاشته است؛ اسطوره‌شناسی، که مرزهای کار او را انسانی و جهانی کرده است؛ فرهنگ عامه، که دست وی را برای نفوذ در دنیای انسانی و امکان انتخاب مضامین مردمی باز گذاشته است و ادبیات کودکان، که رابطه او را با نسل نو برقرار و آنان را به‌عنوان مخاطبان آینده وی آماده کرده است. همه این امتیازات در پرتو آشنایی با ادبیات کلاسیک و بهره‌وری از امکانات بی‌نظیر هنری و خلاقیت‌های ادبی از او شاعری زنده و روزآمد ساخته و جایگاه ادبی او را در میان همگنان تا حد یک شاعر ماندگار مشخص کرده است.

شاعرانی هستند، و چه بسیار اندک، که شعرشان در کالبد فرهنگ بومی حکم مفضل را پیدا می‌کند. یعنی بخشی و مرحله‌ای را به بخشی و مرحله‌ای دیگر پیوند می‌زند. با این تفاوت که کار مفضل فقط ارتباط و پیوند است، اما شعر این‌گونه شاعران جهت‌دهی و ارزش‌آفرینی هم می‌کند.

* این‌گونه عاشق/ میدان خونین سرنوشت/ به پاشنه آشیل/ در نوشت (شاملو، ابراهیم در آتش، تهران، زمان، ۱۳۵۲).

فردوسی با خلق شاهنامه، ارزش تازه‌ای آفرید و جهت شعر و فرهنگ فارسی را بازشناسی کرد، خیام برداشت و تفکر تازه‌ای در قلمرو ترانه‌سرایی ارائه داد و حافظ معنای شعر را رندانه به سمت ارزش‌های تازه و دنیای پر تپش اندیشه و نگاه رهنمون شد و جنبه تازه‌ای در غزل‌سرایی و فرهنگ و زبان فارسی گشود که تا امروز طراوت ادبی و فردانیت ممتاز خود را حفظ کرده است. از میان معاصران و نواندیشان نوپرداز، بی‌گمان شعر احمد شاملو، اگر

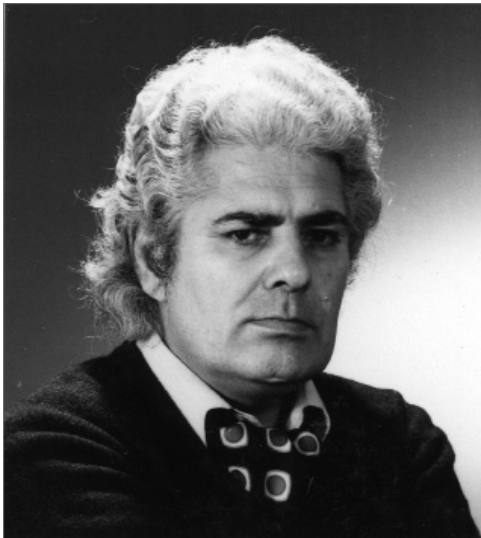


نیک بنگریم، به چنین پایگاه مشخصی دست یافته و او را در ردیف مکتب‌داران و تأثیرگذاران عرصه فرهنگ معاصر نامبردار کرده است. باید بپذیریم که این جایگاه ممکن است به دلیل فقدان نقد و پژوهش بی‌شائبه و بحث و سنجش عاری از حب و بغض، هنوز هم بر همگانی، که جامعه ادبی ما باشند، روشن و آشکار نشده باشد، اما آنها که زمان پژوه و شعرشناس و ادب‌آموخته باشند، در صورتی که خود را از شائبه‌های اغراض سیاسی و محدودنگری و یک‌سویی دور نگه دارند و تنها با انصاف ادبی به جوهر کار او بنگرند، یکسره در آنچه گفتیم با ما هم‌آواز خواهند بود.

اگر تا دیروز، که او مردانه در میدان بود، به دلایلی روشن‌تر از آفتاب، نشد که به شعر و کار و کردارش بی‌پیش‌دوری و فقط از مسند کارشناسی بپردازیم، اینک که چند سالی است او، با دریغ، در میان ما نیست (فوت: ۴ مرداد ۱۳۷۹)، می‌توان به‌عنوان تحقیق در یک مرحله کارساز از شعر و ادب معاصر، کارنامه ادبی احمد شاملو را از نو گشود و سایه روشن کارش را بی‌طرفانه باز نمود و آشکارا نشان داد که در سلسله نام‌آوران و مکتب‌داران او در کجای کار قرار می‌گیرد.

تردیدی ندارم که شاملو را مفصل ادبیات و فرهنگ ایران با دنیای نو بدانم و برای شعر او آینده‌ای درخشان پیش‌بینی کنم. این عنوان از نگاه من برای شعر او، نه یک دعوی جانبدارانه و شتابزده، که حقیقتی علمی و مسلم است که اثبات آن، اگر میدان سخن باز می‌بود، کار دشواری نبود. حال که باز نیست، ناگزیرم اشاره‌وار و تنها به مثابه طرح کار به ذکر سرفصل‌هایی که به نظر من شعر شاملو را به جایگاه امروزین آن رسانیده است، بپردازم و پژوهشگران نواندیش و دانشجویان با استعداد و ادب‌شناس دوره‌های عالی ادبیات را دعوت کنم که با تفصیلی درخور به این موارد بنگرند و بر اساس آن پژوهش‌های تازه‌ای را درباره شناخت ادبیات معاصر فارسی ترتیب دهند.

عمده‌ترین سرفصل‌هایی که به نظر من شعر و اندیشه ادبی شاملو را از بسیاری از همگان ممتاز



کرده است، می‌تواند مواردی باشد که با کارنامه ادبی و فرهنگی پنجاه شصت‌ساله او از یک طرف و زندگی سیاسی و اجتماعی پرفراز و فرودش از دیگر سو درآمیخته و گاه با آن به وحدت رسیده است، به همین جهت بسیار دشوار است که بتوانیم شعر و شخصیت او را دو امر جداگانه بیندازیم و به یکی سوای دیگری نظر افکنیم.

شاملو تا آن زمان که بر زندگی فیزیکی او نقطه پایانی گذاشته شد (مردادماه ۱۳۷۹)، شاعری تأثیرگذار بوده است. کم بوده‌اند شاعرانی که تا این پایه در زندگانی خویش ناظر پایداری و اثرگذاری شعر و کارشان

باشند، نیما فقط تاحدی چنین بود، فروغ بعد از مرگش اثرگذار شد، اخوان تا این پایه نتوانست در همه سطوح جامعه رسوخ کند و سهراب چندین دهه بعد از مرگش به کلی مطرح شد. تأثیر شاملو اما در زمان حیاتش وسیع و همه‌گیر، و تا آنجا که به شعر و کارش مربوط می‌شود، ژرف و پایدار بود. کودکان بسیاری بودند که با شعر او بالیده و به مرحله بالاتری از حس ادبی دست یافته‌اند. کم نیستند جوانان و میان‌سالانی که با شعر «پریا»^۱ به خواب رفته‌اند و «دخترای ننه دریا»^۲ را به خواب دیده و با بانگ خروس سحری در «خروس زری پیرهن پری»^۳ شاملو از خواب برخاسته‌اند. همان‌ها وقتی بزرگ شده و سر از عالم احساسات نوجوانی درآورده‌اند، با عاشقانه‌های شاملو به سراغ چشمانی رفته‌اند که دل از آنها ربوده و بر چهار ستون وجودشان پنجه افکنده است. «چرا که عشق / حرفی بیهوده نیست / چرا که عشق / خود فرد است / خود همیشه است»^۴.

آنها بیشترین عشق جهان را به سوی معشوق آورده‌اند. «از معبر فریادها و حماسه‌ها»، چرا که هیچ چیز در کنارشان از چهره آبی عشق عظیم‌تر نبوده است. بارها مضمون یا نزدیک به عین این شعر شاملو را بر کارت‌های عروسی دیده‌ام که در میان همین آدم‌های معمولی، بسیار معمولی‌تر از عروس و دامادهای روشنفکر، دست به دست می‌شده است:

«من برمی‌خیزم / چراغی در دلم / زنگار روحم را صیقل می‌زنم / آینه‌ای در برابر آینه‌ات می‌گذارم / تا با تو ابدیتی بسازم»^۵. چه کسی توانسته است به این شفافیت عشق و حماسه را، که دلپذیر آدم‌های پرشور و معترض است، کنار هم بنشانند و از آن ابدیتی بسازد که روح‌های بزرگ هم قادر به سیر در ملکوت آن نیستند؟

روح‌های جوان وقتی در مسیر امواج حوادث قرار می‌گیرند و التهاب تپش‌های سیاسی را در

سینه حس می‌کنند، باز با شعر شاملو بر امواج هیجان‌های کوبنده سوار می‌شوند و «ترانه‌تاریک» او را زیر لب زمزمه می‌کنند و با شعر او می‌خروشدند و زنگ حادثه را به صدا درمی‌آورند:

«بر زمینه‌ی سر بی‌صبح / سوار خاموش ایستاده است / و یال بلند اسبش در باد / پریشان می‌شود / خدایا خدایا / سواران نباید ایستاده باشند / هنگامی که / حادثه اخطار می‌شود / کنار پرچین سوخته دختر ایستاده است / و دامن نازکش در باد / تکان می‌خورد / خدایا خدایا / دختران نباید خاموش بمانند / هنگامی که مردان / نومید و خسته / پیر می‌شوند».

تأثیر تاریکی این ترانه وقتی بیشتر می‌شود که آن را با صدای عرشه‌دار و حماسی شاعر و موزیک شورانگیز منفردزاده از طریق کاست بارها شنیده باشند.

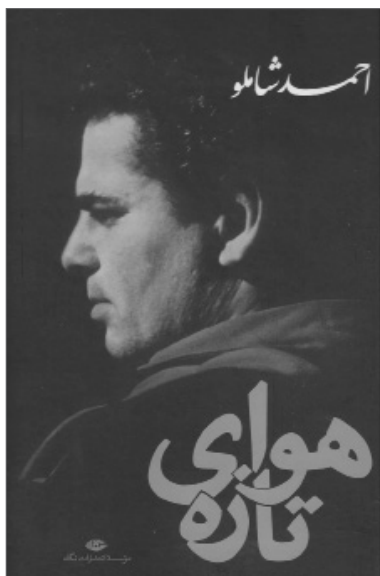
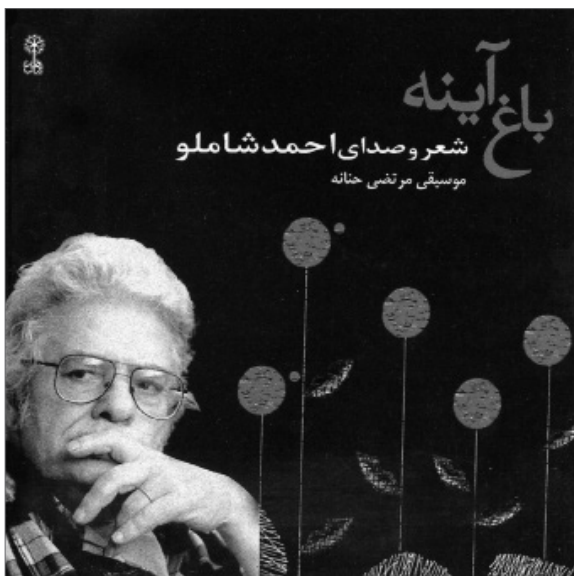
اینها وقتی بزرگتر شدند و به دوران کمال سنی گام گذاشتند، از «هوای تازه» و «باغ آینه» می‌گذرند و به «ابراهیم در آتش» می‌رسند و «دشنه در دیس» و آنگاه «شکفتن در مه» تا برسیم به «در آستانه» و بعد هم «مدایح بی‌صله»^۷.

کم نیستند از نسل میان‌سالگان و بالاتر که با شعر شاملو حس نوجوانی خود را بالانیده‌اند، در جوانی عوالم عاطفی را دریافته و تجربه‌های جانکاه عشقی را نیز و لطیف در جان خود پرورانیده‌اند، روح انتقام و کینه‌ی مقدس حماسی را که در آنها خفته یا نیم‌بیدار بوده است، در اوج ادراک بر لبه‌ی اقدام دریافته و چه بسا که گرم و شورانگیز به دامن عمل پرتاب شده‌اند.

کوتاه سخن، با شعر شاملو بسیاری گریسته‌اند، بسیاری عاشق شده‌اند و گروهی هم راه مبارزه را در پیش گرفته و چه بسا که تا مراحل دربه‌دوری و بی‌سرانجامی هم پیش رفته‌اند. پاره‌هایی از شعر بامداد در عرصه‌ی فرهنگ کتابخوانان زبانزد شده و اندک و بسیار به هیأت ضرب‌المثل درآمد است.

این مایه تأثیرگذاری گوناگون گذشته از آنکه به جوهر شعری و جامعیت سخن از نظر زبان و اندیشه و ساختار و شیوه‌ی ترکیب فکر و کالبد و جامع‌نگری و برخورد شاعر با عرصه‌های مختلف از منظر خلاف‌آمد عادت مربوط می‌شود، بخشی هم مدیون اثر شگرفی است که از رهگذر صدای زنگ‌دار و پر تأثیر وی حاصل شده است. شاملو از شاعران اندک‌شماری است که در قرائت شعر، به ویژه شعر خودش از نصیب نظر‌گیر و خدادادی برخوردار بوده است. صدای بم و پر تأثیر و آشنایی رشکانگیز او با زیر و بم شعر تا حد شناخت و تجسم عواطف گوناگون در مراحل اوج و فرود صدا وی را در این عرصه تا آنجا که به دایره‌ی آشنایی من مربوط می‌شود موفق و سربلند کرده است. او علاوه بر بخش‌های فراوانی از شعر خویش، مقدار زیادی از اشعار نیما و شاعران کلاسیک به‌ویژه خیام، مولوی و حافظ را خوانده و بر روی کاست ضبط کرده است و امروز کمتر خانه‌ی اهل کتاب و مطالعه‌ای می‌توان یافت که از نوار یا نوارهایی با صدای وی به کلی خالی باشد. اما به نظر من توفیق شاملو در قرائت اشعار خودش و بعد هم در خواندن ترجمه‌هایش از اشعار شاعران انقلابی جهان سوم مانند لورکا، لنگستون هیوز و اوکتاویوپاز بسیار موفق‌تر و اثرگذارتر از قرائت شعر شاعران کلاسیک ایران بوده است.

در تأثیر ممتاز صدای شاملو و توفیق او از این رهگذر در گسترش حوزه‌ی نفوذ شعرش، ذره‌ای



تردید نباید به خود راه داد. نویسندهٔ این سطور، بارها تقلید صدای وی را در تکرار و قرائت اشعار خود او توسط دیگران، نزد این و آن جوان و کلان‌سال و برتر از آن نزد منتقدان و شعرشناسان مدعی نیز دیده و شنیده است. من بر آنم که تقریباً بخشی از محبوبیت شعر وی به‌طور عام هم می‌تواند از رهگذر همین تأثیرهای شنیداری بوده باشد.

شاعری شاملو در میانهٔ قابلیت‌های دیگرش به مثابهٔ دیرک یا عمود خیمه‌ای افراشته و نظرگیر است که نویسندگی، روزنامه‌نگاری، مترجمی، اسطوره‌شناسی، فرهنگ عامه و ادبیات کودکان دامنه‌های این خرگاه ادبی را تشکیل می‌دهند و بی‌گمان افراشتگی، فراگیری و در عین حال استواری آن ترکیبی متعادل از همهٔ این قابلیت‌هاست که یکجا، تا آنجا که می‌دانیم، برای کمتر کسی فراهم شده است.

۱. نویسندگی شاملو اما با شعرش تا آنجا نزدیک و عجیب بوده که عنوان «شعر منثور» را بی‌باکانه بر بخش‌هایی از شعر و نوشتهٔ وی اطلاق کرده‌اند و ابداع و استحکام این هنر را به‌حق به او نسبت داده‌اند.^۸ اعتقاد و آشنایی او با توانایی‌های ذاتی زبان و انس کافی و تأمل جانانهٔ او در متون اصیل و نجیبی همچون *تاریخ بیهقی* و نثرهای صوفیانه و در رأس آنها *اسرارالتوحید*، در پرتو کشف قابلیت‌های زبانی و برخورداری از درک عناصر مربوط به ژرفای زبان عامه، که در بسیاری موارد از زبان خواص توانایی بیشتری از خود نشان داده، در عرصهٔ نویسندگی فارسی و تلفیق آن با حوزهٔ عاطفی شعر، توانایی و امکان ویژه‌ای به وی ارزانی داشته است. همین توانایی در توفیق و تمایز شعرهای سپید شاملو، که نزدیک‌ترین نوع شعر به نثر نیز هست، مؤثر واقع شده و کار او را، با وجود تمرین‌های فراوانی که در این مسیر صورت پذیرفته، تا امروز همچنان ممتاز و بی‌رقیب، در اوج نگه داشته است. کشف رازهای

موسیقیایی زبان، آن هم از مجرای بسیار طبیعی، آرکائیسیم ممتاز شاملویی، هنر ترکیب‌سازی، نحو زبانی سرشار و جادوی او در تلفیق دو حوزه خاص و عام زبان، محورها و مقوله‌هایی است که باید با حوصله و بردباری تمام در کتاب‌ها و یا فصل‌های مستقل یک اثر بررسی و بازشناسی شود. امروز اگر برخی از شعرهای منثور شاملو در حوزه زبان فارسی با «هایکو»های ژاپنی پهلو می‌زند و پاره‌ای از قطعات او ورد زبان خاص و عام شده است، بخش عمده‌ای از این توفیق را باید در همین امکان‌هایی جست که نویسندگی شاملو به شعر وی ارزانی داشته است:

۲. هنر روزنامه‌نگاری و توفیق شایان شاملو در انتشار چندین نشریه نام‌آور و ماندنی از یک‌طرف و همکاری مؤثر او با بسیاری از نشریات از طرف دیگر، گذشته از آنکه امکان شایسته‌ای برای نشر اندیشه‌های ادبی و سیاسی وی در اختیار او قرار داده، راه را برای ارتباطش با آدم‌ها و اندیشه‌های گوناگون و متنوع، چه به‌عنوان هم‌قلم و همراه و چه به‌عنوان خوانندگان و جویندگان انبوه در سطوح مختلف اجتماع هموار کرده است، کاری که برای یک شاعر توانا و مدعی مردم‌شناسی و جهان‌شناسی ضرورت تام داشته است. راست است که تقریباً هیچ‌کدام از نشریاتی که شاملو منتشر می‌کرد یا با آنها همکاری و هم‌قلمی داشت، عمر به‌کمالی نداشته‌اند و در نیمه‌راه کار با تعطیلی و دربه‌دوری روبه‌رو شده‌اند، با این حال نباید از یاد برد که اگر نه در همه موارد، دست‌کم در موردهای بسیار، همین تعطیلی و دربه‌دوری که عموماً سیاسی و از جانب حاکمیت‌ها بوده است، در درازمدت بر شهرت و اعتبار کار شاملو به‌عنوان شاعری روزنامه‌نگار افزوده است. مثلاً همین ۳۶ شماره کتاب *جمعه* را که شاملو در برهه خاصی از انقلاب منتشر کرد، تجربه نظرگیری بود که نظیرش از جهت توفیق و تأثیر ژرف ادبی و مطبوعاتی برای کمتر کسی از همگنان در تاریخ مطبوعات ایران دست داده است.

۳. ترجمه هیچ‌گاه کار اصلی شاملو نبوده است، اما همین مقدار موفقیت که برای او در این زمینه پیش آمده است^۱، برای هر کس میسر می‌شد، می‌توانست در عداد برجسته‌ترین و سرشناس‌ترین مترجمان کشور قلمداد شود. شاملو برای ترجمه کتابها و اشعاری که منتشر کرده، دست به انتخابی آگاهانه زده و هر کدام را به‌منظوری خاص به فارسی برگردانیده است. به نظر می‌رسد هر کدام از این کتاب‌ها و اشعار برای تکمیل دنیای شعر و آنچه که مجموعه شخصیت ادبی او را تشکیل می‌دهد لازم بوده است. به عبارت دیگر ترجمه به‌عنوان یک تجربه سودمند شاعرانه به کار وی جامعیت و کمال بیشتری بخشیده و افق کار او را به جهانی دیگر پیوند زده است. اگر از این دیدگاه آثار شعری شاملو مورد توجه و دقت نقادانه قرار گیرد، به‌راحتی می‌توان جای پای ترجمه‌های او را از جهت تحلیل، اسطوره‌پردازی، بازآفرینی مضمون‌ها و پیگیری تشابه خیال‌های شاعرانه در شعر وی نشان داد. از این‌رو می‌توان گفت بیشتر شعرهایی که او از شاعران خوشنام و پر آوازه جهان سوم، به فارسی برگردانده و اغلب آنها را با صدای جادویی خویش در سینه نوارها و سی‌دی‌های فراوان برای نسل پر التهاب دهه‌های ۵۰ تا ۷۰ و پس از آن جاودانه کرده است، بیشتر و پیشتر از آنکه به‌منظور ترجمه برای دیگران باشد، برای استفاده شاعرانه خود وی بوده است. بر روی هم می‌توان ادعا کرد که سهم

شاملو در انتقال میراث شعری جهان معاصر به دامن شعر فارسی و متقابلاً رساندن حوزه ادراکی شعر امروز ایران به مرحله‌ای جهانی، از هر شاعر دیگری بیشتر و آشکارتر است. بی‌جهت نبود که چند سال پیش بر سر زبان‌ها افتاد که شاملو کاندیدای جایزه ادبی نوبل بوده که به دلایلی نامش از این سیاهه حذف شده است. بسیاری بعدها اظهار نظر کردند که اگر زبان فارسی به جای الفبای عربی مثل زبان ترکی به خط لاتین می‌بود، بی‌هیچ گمانی شعر شاملو از نظر اندیشه و حوزه عاطفی شایستگی آن را داشت که نظر داوران غربی جایزه نوبل را به خود جلب کند، هر چند این دعوی چندی بعد با اختصاص یافتن این جایزه به نجیب محفوظ نویسنده مصری عملاً باطل شد.

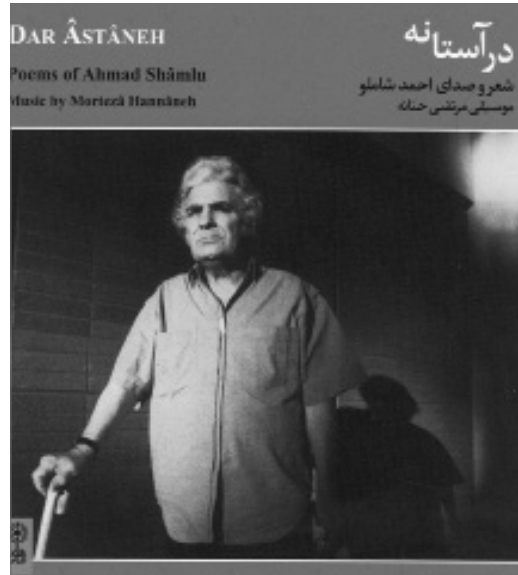
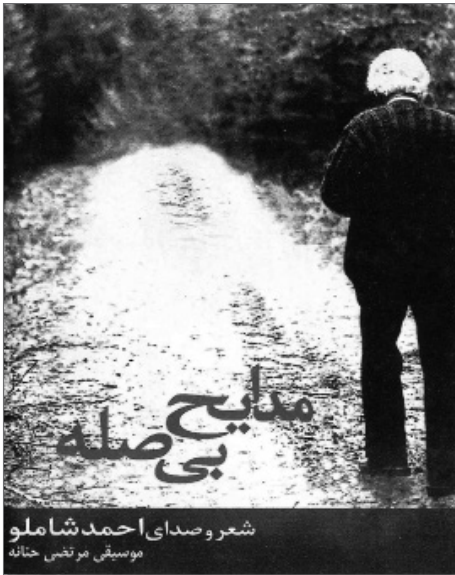
۴. پرداختن به اساطیر ملل یکی دیگر از وجوه مشخص کار شاملو در عرصه شعر معاصر است. او بی‌گمان از این حیث در میان شاعران معاصر مشخص و یگانه است و در بین شاعران کلاسیک هم به نسبت نمونه‌چندانی ندارد. شاملو بی‌هیچ تبعیضی اساطیر ملل، از ایران و روم گرفته تا اسطوره‌های مسیحی و یهودی، همه را به یکسان مورد توجه قرار داده و به بسیاری از آنها کاربردی امروزی و نوآیین داده است. به‌خصوص توجه خاص او به اسطوره‌های مسیحی در نگاه نخست، نظر منتقد و حتی خواننده نکته‌بین را به خود جلب می‌کند. علاوه بر استفاده شایان از عناصر فرهنگ یهود و مسیحیت به نثر و شعر منثور او نجابت و استواری و پشتوانه زبانی خاصی بخشیده و بر روی هم بر سبک شاعری او تأثیر گذاشته است، تا آنجا که عنوان و مضمون بسیاری از نامورترین شعرهای شاملو به‌طور مستقیم با الهام از محتویات این دو فرهنگ غنی انتخاب شده است. حتی بسیاری از اسطوره‌ها و قصص مشترک اسلامی-مسیحی-یهودی هم در شعر شاملو بیشتر با رنگ و روی عهد عتیق ظاهر شده است.

پرومته و گیلگمش را در واقع شاملو به نسل معاصر خویش و برتر از آن به ادبیات معاصر ایران معرفی کرده است. ترجمه‌های او در این مسیر با نگرشی که او پس از آن به این مضمون‌ها و اسطوره‌ها داشته، پشتیبانی شده است. گویی شاملو برای غنی کردن حوزه اساطیری شعر معاصر به دنبال زمینه‌هایی می‌گشته و در این جست‌وجو ترجمه گیلگمش و شناخت پرومته را ضرور یافته است، چنانکه فی‌المثل *غزل غزل‌های سلیمان* را هم برای غنی‌سازی جنبه‌ای از جنبه‌های جهانی شعر و اندیشه معاصر فارسی لازم می‌دیده است. مهم این است که شاملو تنها به‌عنوان یک نظریه ادبی بر این ضرورت پای نرفته، بلکه خود قبل از هر کس در عمل به استفاده ادبی از آنها در شعر خویش روی آورده و اشعار و مضمون‌های فراوانی با استفاده از آنها پرداخته است. از این نظر شاید بتوان کار او را در محدوده شعر و زبان فارسی به کار تی.اس.الیوت در مقیاس زبان انگلیسی و متعاقب آن ادبیات جهان مانند کرد. الیوت در بسیاری از اشعارش، به ویژه در منظومه پر آوازه *سرزمین بی‌حاصل* (The Waste Land) با بینشی ژرف و جهان‌گرایانه دست به استخدام شاعرانه اساطیر ملل زده و مرزهای شعر خویش را تا ژرفای فرهنگ همه ملت‌های متمدن و پر سابقه گسترش داده است. این کار بی‌گمان در جهانی کردن فکر و اندیشه الیوت تأثیری ماندگار داشته است، چنانکه اگر بخواهیم

جنبه‌های ماندگاری و شمول شعری شاملو را نیز بررسی کنیم بی‌تردید بخشی از آن به همین پیوندها و آگاهی‌ها از مقیاس‌های جهانی مربوط خواهد شد.

۵. مرز اساطیر و فرهنگ عامه را هیچ‌کس نتوانسته است تاکنون مشخص کند. اسطوره‌ها می‌توانند رسوب‌های فرهنگ عامه باشند که در گذشت روزگاران، آبدیدگی و استواری و جامعیت بیشتری یافته‌اند. هر اسطوره‌ای به نظر روزی یک باور عامیانه بوده که مانند سنگریزه‌های ته جویبار در حرکت ملایم آب صیقل یافته، درشتی‌ها و زمختی‌های خود را از دست داده و به گویی نرم و لغزنده بدل شده است. شاملو اگر نه آگاهانه، دست‌کم بر اثر یک نیاز عاطفی و تاریخی، تقریباً از همان آغاز به فرهنگ عامه روی آورد و همگام با جست‌وجوهایی که در این زمینه بارور داشت، سوده‌های شایانی هم برای به دست آوردن رویکردی تازه از زبان حاصل کرد که گویای اصالت و فراگیری خاصی بود و ارتباط او را با تاریخ و گذشتهٔ اصیل از یک‌طرف و ژرفای عاطفی توده‌ها از جهت دیگر، محکم‌تر می‌کرد. اگر بتوان برای هریک از عوامل تأثیر و کامیابی شاملو در عرصهٔ شعر معاصر فارسی سهمی معین کرد، بی‌گمان اهمیت زبان و فرهنگ عامه در کار وی از سایر جنبه‌ها کمتر نخواهد بود. من در این مجال کوتاه بنا ندارم که به اهمیت شایان تحقیقات شاملو در فرهنگ عامه و به‌ویژه مجموعهٔ نام‌آور و ناتمام کتاب *کوچه*، اشاره‌ای بکنم و گر نه می‌گفتم که کتاب *کوچه*، حتی تا همین مقدار که منتشر شده است، در زمرهٔ آثار ماندگار سدهٔ حاضر ثبت خواهد شد، اثری که توانسته است با روشمندی خاصی که بر سرتاسر آن سایه افکنده - به رغم نظر پاره‌ای از جویندگان و پژوهشگران فرهنگ عامه - میان سنت و تجدد، یعنی فرهنگ عوام و متدولوژی نوین ارتباطی تنگاتنگ برقرار کند، کاری که فی‌المثل دیگر کوشندگان این مسیر، حتی پیشگامانی نظیر دهخدا و هدایت و انجوی به آن عنایت چندانی نشان ندادند. در اینجا حتی به دیرینگی کار شاملو در کار پژوهش‌های فرهنگ عامهٔ وی هم نمی‌خواهم اشاره کنم و گر نه نشان می‌دادم که وی چگونه از نخستین سال‌های دههٔ چهل ذره‌ذره مواد کتاب *کوچه* را فراهم می‌آورد و با وسواسی عالمانه بخش‌هایی از آن را در کتاب *هفته* چاپ می‌کرد. حتی عنوان *زیبندۀ کتاب کوچه* را هم از همان زمان برای این یادداشت‌ها برگزیده بود که با نام نشریه یعنی *کتاب هفته* هم تناسب نظرگیری داشت. اگر او بعدها نام *کتاب جمعه* را برای نشریهٔ دلخواه خود در بحبوحهٔ انقلاب برگزید، بی‌تردید با توجه به خاطره‌ای بود که از این دو عنوان دلپذیر و دلخواه خود در دههٔ چهل به یادگار داشت.

اشارهٔ کوتاه من در اینجا به جنبه‌ای از اهمیت فرهنگ عامه است که شاملو در شعر خویش با آن روبه‌رو بوده است، یعنی به عبارت دیگر دامنه‌ای از آن خرگاه گستردهٔ ادبی که از مسائل و باورها و تمثیل‌ها و جنبه‌های زبانی عامیانه تشکیل شده و در رأس مخروط به دیرک شاعری وی پیوند خورده است. فرهنگ عامه از چند جهت با کار شاعر در پیوند بوده است: از جهت ارتباط آن با اساطیر به کار او عمق تاریخی و ژرفای انسانی بخشیده، از حیث زبان و تخیل دست او را برای انتخاب‌های فراوان باز گذاشته و از نظر گسترش در میان مردم، اعم از خواص و عوام، راه را برای ارتباط شاعر با تودهٔ



مخاطبان هموار کرده است.^۹ هنر شاعر در این میانه آن است که کهنگی و ماندگی و فرسودگی را از فرهنگ و زبان عوام گرفته و به آن جنبه‌هایی از نوشدگی و طراوت و تر و تازگی بخشیده است، به طوری که خواننده ابدأً خود را با امری مربوط به گذشته و چیزی در دایره کار عوام مواجه نمی‌بیند. ۶. به همان میزان که فرهنگ عامه با اساطیر ارتباط دارد، از جهت دیگر با زبان و فرهنگ کودکانه نیز در ارتباط است؛ به عبارت دیگر کودک از طریق گریه‌ها و لالایی‌های ابتدایی در دامن فرهنگ بزرگسالان زبان می‌گشاید، به گمان من روی آوردن شاملو به ادبیات کودکان یا دست‌کم تأکید وی بر زبان و اندیشه کودکان به صورت شعر و قصه‌خوانی ارتباط وی را از طریق فرهنگ عامه با دنیای وسیع و تر و تازه و رو به آینده کودکان بیشتر کرده است. گویی شاعر به این ترتیب طیف وسیعی از مخاطبان آشنای خود را در میان طبقات گوناگون از خواص گزیده‌گرا و روشنفکران آوانگارد گرفته تا توده‌های وسیع مردم و گستره بی‌کران کودکان و نوجوانان نونگر و رو به رشد، یافته است. همین امر می‌تواند پرده از راز منوری بردارد که تأثیر و موفقیت شاعری احمد شاملو به آن باز بسته است. بزرگترین مشکل شعر نیمایی، که تاحد زیادی شاملو توانسته است آن را پشت سر بگذارد، همین فراگیر نشدن و انزوای آن در چهارچوب سلیقه و تفکر گروه‌های محدودی از روشنفکران متمایل به غرب یا آنهایی است که باری اگر خود را با آن همسو و هماهنگ نشان ندهند، از جانب روشنفکران به کهنه‌پرستی و رکود اندیشه متهم می‌شوند. شاملو به گمان من با تأثیرگذاری بر سلیقه‌های گوناگون و در نتیجه جلب و جذب طیف‌های زیادی از مخاطبان به میزان زیادی بر این مشکل فایق آمده و تا آنجا در چشم و دل گروه‌های مختلف - صرف‌نظر از اندیشه و گرایش سیاسی و حتی دینی - مقبولیت یافته است که مشکل بتوان در برابر افکار عمومی به طریقی با او از در مخالفت درآمد. تجلیل‌های

گونه‌گون و متنوعی که گروهها و طبقات مختلف بعد از مرگ، گاه حتی به صورت خودجوش و مردمی در داخل و خارج از وی به عمل آوردند و برای امثال او طی سال‌های اخیر کم‌مانند بود. مؤید همین قبول عام تواند بود. به گمان من این امر، به‌ویژه تا مدت‌ها سبب خواهد شد که کار داوری بی‌طرفانه و احتمالاً انتقاد از جنبه‌هایی از کار شاملو در برابر هیجان عمومی پدید آمده، که همیشه در تاریخ فرهنگ ملت‌های ستم‌کشیده مرعوب‌کننده بوده است، از دشواری‌هایی خالی نباشد.

۷. در شعر شاملو حرف‌های خوب و پیام‌های دلپذیر کم نیست، اما آنچه از همه مشخص‌تر و در واقع بیت‌الغزل کار اوست، پیام انسانی فراگیری است که هم در هیأت انسان در معنی خاص و بالخاص انسان مبارز و هم در معنی انسان عام و عادی در شعر پایه کار او را به جایگاهی رسانیده است که به‌عنوان یکی از چند چهره شاخص انسان‌گرای معاصر شعر وی مورد بحث و کاوش قرار گرفته است.^{۱۰} گذشته از این در دوره‌ای از تاریخ ادب معاصر مبحث «التزام»، به‌عنوان مقوله‌ای انسانی برای نخستین بار به صورتی منظم و جهت‌دار در شعر وی مطرح شده و او را پیام‌آور «ادب ملتزم» معرفی کرده است. بحث تعهد و التزام، که از نگاه برخی، از پیامدهای ترویج شیوه تفکر مارکسیستی و حاکمیت اندیشه حزب توده بر روشنفکران دهه سی ایران است، بهتر از هر جایی در شعر وی طرح شده، تا آنجا که بسیاری از طرفداران این نظریه قطعه معروف «شعری که زندگی است» با تاریخ ۱۳۳۳ و متعلق به مجموعه *هوای تازه* را بیانیه ادبیات ملتزم معرفی می‌کنند. لازم نیست شاعر هم مثل منتقد به همه جنبه‌های قضیه آگاهانه نگریسته باشد؛ به گمان من میان آن گستردگی اجتماعی و قبول عام، مفهومی که در نظریه ادبی شاملو مطرح است، ارتباطی نزدیک وجود دارد که چه بخواهیم و چه نخواهیم به هماهنگی میان موفقیت بیرونی و برجستگی ذاتی شعر او کمک کرده است.

۸. شعر وی برای انسان‌شدن یا دست‌کم برای انسان‌ماندن نیاز به هوای تازه دارد و هوای تازه جز در پرتو آزادی و حتی سرکشی و گردن‌فرازی میسر نمی‌شود. این مشق را خود او بهتر از هر کس در زندگی هنری خویش آزمود و تقریباً تا پایان عمر سر به هیچ چیز فرو نیاورد. گویی او برای تلقین این رویه همواره مضمون این قطعه خود را پیش رو داشته و بدان وفادار مانده است، که:

بگذار حتی / آفتاب نیز بر نیاید / به خاطر فردای ما / اگر بر ماش منتهی است.^{۱۱}

آنها که در فضای فرهنگی ایران آگاهانه نفس کشیده و کمتر به خود دروغ گفته باشند، خوب می‌دانند که این‌گونه زیستن تا چه پایه برای وی دشوار بوده است. راست می‌گفت خود او که: «هرگز کسی این‌گونه فجیع به کشتن خود بر نخاست که من به زندگی نشستم».

انسان آزاده در شعر «بامداد» دوست‌داشتنی و گردن‌فراز و در عین حال دلپذیر جلوه کرده است، تا آن حد که می‌توان او را دوست داشت. اصلاً عشق و دوست‌داشتن در شعر او چنان با هم در آمیخته است که نمی‌توان به روشنی مرز هر کدام را مشخص کرد، خود او هم معلوم نیست در کجا عشق می‌ورزد و در کجا دوست می‌دارد، مهم شکوه کردار است که همه‌جا هست؛ شکوهی که بدان جلوه‌ای حماسی بخشیده است. اصلاً اگر بخواهیم یا بتوانیم دو گوهر رخننده از دریای شعر بامداد

صید کنیم، آن دو همانا چیزی جز «آزادگی انسان» و «عشق حماسی» نخواهد بود. این دو گوهر نیز شیفته‌وار به هم نزدیک شده و خاصیت واحدی را برای شعر وی رقم زده است.

۹. مجموعه این دو خاصیت در زندگی عملی وی به گونه‌ای دیگر نیز آشکار شده است. ستیهندگی و پایداری در مسیری که انتخاب کرده بود، روح متلاطم و شاعرانه وی را به کرانه‌هایی صخره‌مانند و حتی آهنین مرتبط می‌کرد که هیچ‌گاه این تلاطم‌ها نتوانست در ماندگاری و پابندی این مسیر مستقیم خدشه و خطوری پدید بیاورد. روح شاعری وی به دو صفت ملامت‌پذیری و شکیبایی نامبردار شده بود و نتوانست وی را از مهلکه ملامت‌ها و سرزنش‌هایی که گاه برای وی جدی هم پیش می‌آمد، به سلامت بیرون برد. در اینجا من به سوهان سرزنش‌های سیاسی و عقیدتی، که از هر طرف متوجه او بود، کاری ندارم. در عرصه کارزارهای ادبی و سلیقه‌آزمایی‌های فرهنگی هم گاه چنین مخمصه‌هایی برای او پیش می‌آمد که ندیدم از خود شکنندگی و یا حتی انعطافی نشان دهد: از سر ملامت‌هایی که از رهگذر چاپ دیوان حافظ برای وی پیش آمد^{۱۲}، گمانم به خاطر اقبال عام و عاشقانه‌ای که روشنفکران و جوانان به کار او نشان دادند، کریمانه گذشت و اخمی به ابرو نیاورد. شاملو با محک سلیقه به سراغ حافظ رفته بود و متن‌شناسان با ملاک‌های دیگری که داشتند، این را بر نمی‌تافتند که حافظ قدسی و بزرگشان این‌گونه آسان دستخوش سلايق گوناگون قرار گیرد. اما او در عین حال این جرأت را داشت که حق انتخاب و ابراز سلیقه را برای خود محفوظ نگه دارد.

اصلاً جرأت ادبی و عادت‌شکنی خاصه‌ای بود که او بی‌باکانه از آن استفاده می‌کرد و این بی‌باکی در دنیای تقلید و ارباب و قداست آباء ادبی، گاهی تلاطم‌هایی ایجاد می‌کرد که با هنجار طبیعی جامعه سازواری چندانی نداشت.

حرفی که او طی یک سخنرانی در خارج از کشور در مورد فردوسی زد و آشوبی در مطبوعات داخل و خارج برانگیخت، هر چند در نفس خود حرف مهمی نبود و پیش از او هم به گونه‌ای دیگر مطرح شده بود، اما بی‌باکی او در طرح این مطلب در جمعی که فردوسی برای اغلب آنان قداست تاریخی و فرهنگی داشت، سبب شد که موجی از سرزنش و طعن و مخالفت برای وی به دنبال داشته باشد^{۱۳}. ندیدم که او جدی با این سیل خروشان احساسات به مقابله برخیزد. هرچه بود سنگی بود که او به دریا انداخته بود و موجی از این ضربه به اطراف دامن می‌گشود که البته روزی در دامن ساحل آرامش می‌یافت. گویی از همان آغاز او به این آرامش می‌اندیشید و از حرکت توفنده موج هول و هراسی به خود راه نداد. کمتر کسی در ذات آن دعوی با شاملو هم‌آواز بود یا دست‌کم جرأت هم‌آوازی داشت، اما نفس این شجاعت که آدمی برخلاف افکار عمومی حرفی بزند و بر سر حرف خود بایستد، می‌توانست عملاً برای بسیاری طرفه و زیننده به نظر آید.

در این کارزار او حتی از هم‌وردی مثل فردوسی هم باک نداشت. آیا او هم به مانند خود فردوسی قرار بود جهان پهلوان و یا به تعبیر خودش «شیر آهنکوه مرد» ادب معاصر ایران قلمداد شود؟ اگر به این پرسش پاسخ مثبتی هم بدهیم به نظر نمی‌آید راه دوری رفته یا به گزاف متهم شده باشیم.

۱۰. شادابی اندیشه و تر و تازگی تخیل در کارهای شاملو، بعد از سیاه‌مشق آهنگ‌های فراموش شده (۱۳۲۶)، دوام یافت و بهار شعر او را به خزان عمر فیزیکی‌اش پیوند زد. شعر شاملو یک فصل بیشتر نداشت، چنانکه دست تطاول خزان هم بر بهار اندیشه او گشاده نشد و از این نگاه، و نه از نگاه شناسنامه، باید بگوییم او جوانمرگ شد. بسیاری از همگان او زودتر از آنچه تصور می‌رفت، پیر شدند و باغ شعرشان به بی‌برگی گرفتار آمد، یعنی از جوشش و رویش و پوییش بازماند؛ از نیما و اخوان که در حوزه شعر معاصر برتر و بزرگتر نداشتیم. طراوت حدیث بی‌قراری ماهان (۱۳۷۹) و در آستانه (۱۳۷۶)، هیچ‌گاه از هوای تازه (۱۳۳۶) و باغ آینه (۱۳۳۹) کمتر نیست، پختگی و اوج تخیل و اندیشه امری است به کنار. گویی این چهل سال که در این میانه هست چهل روز هم بیشتر نبوده است. نیروی جوانی لازمه جهان‌پهلوانی و نشاط و زنده‌دلی و استوارکاری، نشانه آشکار «شیر آهنگوه» شاعر امروز ایران بود.

یادداشت‌ها

- ۱- شاملو، *مجموعه آثار*، دفتر یکم، به کوشش نیاز یعقوب‌شاهی، تهران: انتشارات زمانه، ۱۳۸۰، ص ۱۹۵.
- ۲- شاملو، *مجموعه آثار*، دفتر یکم، به کوشش نیاز یعقوب‌شاهی، تهران: انتشارات زمانه، ۱۳۸۰، ص ۳۹۹. با این آغاز: یکی بود، یکی نبود، جز خدا هیچ چی نبود/ زیر این تاق کبود/ نه ستاره/ نه سرود
- ۳- *قصه ریتیمیک و کودکانه و معنی‌دار تولستوی*، ترجمه احمد شاملو (تهران، نیل، ۱۳۳۸)، که بارها تجدید چاپ و به صورت نمایش اجرا شده است.
- ۴- شاملو، *آیدا. درخت و خنجر و خاطره‌ها*، تهران، مروارید، چ سوم ۱۳۵۶، ص ۵۷-۵۶.
- ۵- *همو. مجموعه آثار*، دفتر یکم، ۳۹۰.
- ۶- شاملو، همان، ص ۷۳۴.
- ۷- داخل گیومه «» نام مجموعه‌های شعر احمد شاملوست. ر.ک: *مجموعه آثار*، دفتر یکم، فهرست.
- ۸- در این خصوص ر.ک: محمدرضا شفیعی کدکنی. *موسیقی شعر*، تهران، آگاه، ۱۳۶۸، ص ۲۴۶.
- ۹- برای تحلیل این مطلب ر.ک: شفیعی کدکنی. «منحنی شعر فارسی در قرن اخیر»، کتاب توس، جلد سوم، تهران، انتشارات توس، پاییز ۱۳۵۲، ص ۱۴۹ به بعد و همو، «دوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت»، تهران، توس، ۱۳۵۹، ص ۱۵۰ به بعد.
- ۱۰- ر.ک: محمد مختاری. *انسان در شعر معاصر*، تهران، توس، چ اول، ۱۳۷۲، ص ۲۷۲ به بعد.
- ۱۱- شاملو، *مجموعه آثار*، دفتر یکم.
- ۱۲- برای نمونه بنگرید: بهاء‌الدین خرمشاهی. «حافظ شاملو»، الفبا، جلد ششم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۸۹ به بعد.
- ۱۳- برای اطلاع از متن سخنرانی و پیامدها و پاسخ‌های آن ر.ک: پیام شهرجردی. «شاملو و قضیه فردوسی و شاهنامه»، *ادبیه بامداد*، تهران، نشر کاروان، ۱۳۸۱، ص ۳۷۹ به بعد، و عطاءالله مهاجرانی، گزند باد، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۲.

دقیقه‌ها

برخی ابیات تأمل بر انگیز حافظ

بخش سوم

دکتر اصغر دادبه

مدیر بخش ادبیات مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

مرا و سرو چمن را به خاک راه نشانند
زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

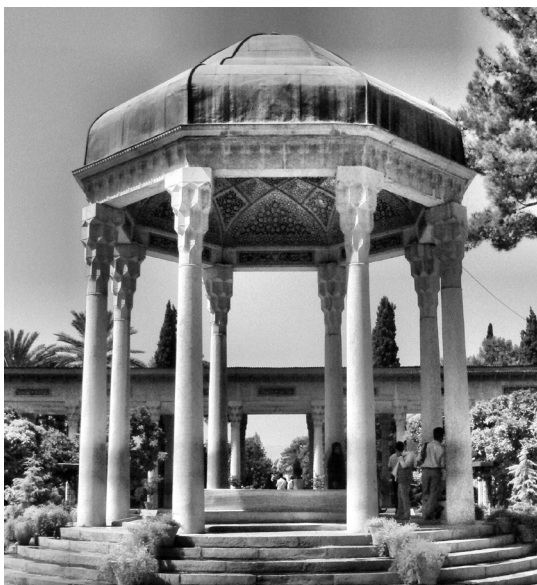
ضبط بیت مطابق نسخه مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی است؛ غزل ۳۲، بیت ۲. غیر از ضبط بیت به صورتی که گزارش شد ضبط‌های مشهور دیگر بدین قرار است (نک: نیساری، دفتر دگرسانیها، جلد اول، غزل ۴۱؛ دیوان حافظ، چ خانلری، غزل ۳۳؛ نسخه ۸۰۱، محفوظ در کتابخانه نور عثمانیه استانبول، چ عکسی، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۲):

مرا و سرو چمن را ز دل ببرد (یا: ربود) آرام
زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست

صورت دیگر بیت، ترجیح «زرکش»، و نهادن آن به جای «ترگس» است: «زمانه تا قصب زرکش قبای تو بست» (نک: نیساری، همانجا؛ هروی، شرح غزلهای حافظ، ۱/غزل ۴۴). به نظر می‌رسد بیت آن سان که در نسخه قزوینی - غنی آمده، خیال‌انگیزتر، هنری‌تر و در نهایت حاصل بازبینی شاعر و نتیجه دخل و تصرف‌های نهایی اوست؛ زیرا، تعبیر «ز دل ببرد یا ربود آرام» اگر نتیجه دستکاری‌های کاتبان و ناسخان نباشد، صورت نخستین بیت است که از ذهن شاعر بر زبان و سپس بر قلمش رفته است. «آرام ز دل بردن یا ربودن» بیانی ساده و ابتدایی از یک گزارش شاعرانه است و نه بیانی هنرمندانه و خیال‌انگیز. به همین سبب و از آنجا که نخستین ناقد شعر حافظ، خود او بوده است و خود نخستین کسی بوده است که بدین نکته بسیار مهم توجه کرده و تعبیر خیال‌انگیز و هنرمندانه «به خاک راه

نشانند» را به جای آن نهاده و بیت را به صورتی درآورده است که در نسخه قزوینی- غنی ضبط است. در ادامه سخن به تحلیل بیت می‌پردازیم:

(۱) مصراع نخست: مصراع نخست را می‌توان به دو بخش تقسیم و سپس تحلیل کرد:



(الف) مرا (=عاشق را) به خاک راه نشانند، تعبیری کنایی که: یکم، لازم معنا یعنی معنای هنری آن، بیچارگی و ناتوانی است؛ بیچارگی و ناتوانی عاشق در عشق معشوق و در برابر معشوق؛ دوم، معنای حقیقی آن که می‌تواند اراده

شود تصویری واقعی و هنرمندانه است که خواجه خود در بیتی از غزل ۱۹۵ چنین نقاشی کرده است:

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی، بنگر

که از یمین و یسارت چه سوگوارانند

و در بعضی نسخ «چه بیقرارانند» (نسخه خانلری، غزل ۱۹۰) که تصویر نشستن عاشقان سوگوار یا عاشقان بیقرار را بر سر راه معشوق پیش چشم می‌آورد. ایهام به دو گیسوی فروهشته سوگوار یا بیقرار، یعنی نسبت‌دادن سوگواری به گیسوان سیاه یا انتساب بیقراری به دو گیسوی فروهشته معشوق نیز تصویری هنرمندانه و درخور توجه است که در برابر چشم خواننده یا شنونده بیت، مصور می‌شود؛ دو گیسوی سیاه معشوق که بر اثر حرکت وی یا به سبب وزش باد به حرکت می‌آید و به تعبیر شاعرانه بیقراری می‌کند.

سر راه معشوق نشستن یا بر خاک راه معشوق نشستن از مضامینی است که شاعران با تصویرپردازی‌های گوناگون بدان پرداخته‌اند. خواجه در غزلی (غزل ۲۳۵) که تمام یا غالب مضامین آن بیان آرزوی بازآمدن یار است: «زهی خجسته زمانی که یار باز آید...» می‌گوید:

مقیم برسر راهش نشستهم چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

و سعدی «بر خاک راه نشستن» را از لوازم نخستین عاشقی می‌داند (غزل ۲۴۴، نسخه فروغی، چ هرمس):

برخاک ره نشستن سعدی عجب مدار

مردان چه جای خاک که بر خون تپیده‌اند

آیا این همه لطف و زیبایی و خیال در ضبط «مرا ز دل ببرد آرام» هست !؟

ب) سرو چمن را به خاک راه نشاند: بخش دوم مصراع نخست، خاک‌نشینی سرو است. از منظر ظاهری و طبیعی، جای هر درخت و از جمله سرو، خاک است، اما سبب این خاک‌نشینی یا تعلیل این خاک‌نشینی از دیدگاه هنری است که اهمیتی خاص دارد و تفاوتی به اندازه زمین تا آسمان با تعبیر «آرام ز دل بردن». بنیاد «خاک‌نشینی سرو» بر صنعت حسن تعلیل نهاده است؛ صنعتی بس مهم و ارجمند و در تصویرآفرینی‌های شاعرانه نقش‌آفرین! در توضیح این معنا توجه بدین نکته بایسته می‌نماید که بشر ذاتاً علت‌جوست. پرسش‌ها و کنجکاوی‌های کودکان، آن‌هم تا بدان پایه که بزرگ‌ترها را به ستوه می‌آورد، خصلتی است که از انسان جدا نمی‌شود. تعلیل یا علت‌جویی یعنی سعی در یافتن علت رویدادها دو خاستگاه یا دو منشأ دارد: یکم، خاستگاه ادراکی-عقلی، که بر طبق آن، علت واقعی رویدادها جست‌وجو می‌شود؛ دوم، خاستگاه عاطفی-احساسی، که بر طبق آن، جوینده چشم بر علت‌های واقعی فرو می‌بندد و با چشم خیال به جست‌وجوی علت برمی‌خیزد. به همین سبب از این تبیین (= علت‌جویی) به «حسن تعلیل» تعبیر می‌شود (نک: مقاله نگارنده تحت همین عنوان در *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ۲۰/۶۰۳ به بعد). تعلیل و نیز حسن تعلیل پاسخ یک پرسش است؛ پرسشی که در جریان تعلیل، پاسخی واقعی می‌یابد و در جریان حسن تعلیل، پاسخی خیالی پیدا می‌کند. در این پرسش و سپس در پاسخ‌هایی که می‌توان بدان داد تأمل کنیم:

پرسش: چرا خورشید هرروز طلوع و سپس غروب می‌کند؟

پاسخ‌ها: پاسخ نخست، از منظر واقعی: طلوع و غروب یا آمد و رفت خورشید نتیجه حرکت وضعی زمین است یعنی گردش زمین، مدت یک شبانه‌روز (۲۴ ساعت) به دور خود. این پاسخ، نتیجه تعلیل است، یعنی نگرش از منظر واقعی-عقلی. پیداست که از این منظر بیش از یک پاسخ بدین پرسش و هر پرسشی که در یک زمینه طرح شود، نمی‌توان داد؛ پاسخ دوم، از منظر خیالی: پاسخ از این منظر، که همانا منظری عاطفی-احساسی یا منظری خیالی است و خواست و میل پاسخ‌دهنده در پاسخ دادن، نقش اساسی دارد، برخلاف منظر نخستین، یک پاسخ نیست؛ بلکه پاسخ‌هاست، به شمار تخیل‌ها و این پاسخ، یکی از پاسخ‌هایی است که به پرسش سبب آمد و رفت خورشید یا طلوع و غروب خورشید داده‌اند؛ این پاسخ: آمدن (= طلوع) خورشید و تابیدن آن بر در و بام خانه عاشق تلاش برای دیدن روی معشوق یا دیدن پرتو خورشید رخسار معشوق است که یک بار خورشید او را در خلوت عاشق دیده است و دل از دست داده است و هر روز می‌کوشد تا آهسته (= سایه‌وار) دوباره خورشید رخسار معشوق را که برتر از او (= خورشید فلک) است ببیند و بهره‌مند شود. اما سبب رفتن (= غروب) خورشید همانا رشک و حسد است که هیچ زیبارویی زیباتر از خود را نمی‌تواند دید. خورشید فلک هم از این قاعده مستثنا نیست و از وقتی که پرتو خورشید رخسار معشوق را در خلوت عاشق دیده است رشک و حسد می‌ورزد و سایه‌آسا، آهسته (به اصطلاح مردم دزدکی) در و بام خانه عاشق را ترک می‌کند تا پشت کوه نهران شود که هم خود تاب دیدن بهتر از خود را ندارد، هم بیم آن دارد که مقایسه صورت گیرد و حکم به برتری معشوق صادر گردد! (غزل ۲۶۵، بیت ۵):

پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب

می رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز

حکایت خاک‌نشینی سرو هم از این منظر درخور توجه است. خیال شاعرانه از این پاسخ طبیعی که جایگاه درخت یا نشستگاه درخت، خاک است و سرو هم نشستگاهی جز خاک نمی‌تواند داشت، در می‌گذرد و در تلاش برای یافتن علتی هنری (=حسن تعلیل) سرو را چون خود عاشق و بیقرار می‌بیند؛ عاشقی بیقرار که چون دیگر عاشقان بیقرار راه‌نشین و خاک‌نشین معشوق شده و به تعبیر مردم به خاک سیاه عاشقی نشسته است. نیز به خاک نشسته است بدان امید که معشوق به گاه سیر و گشت در باغ و راغ بدو نیز نظر افکند و او نیز خرامیدن معشوق را ببیند. پیداست که لازمه این‌گونه تبیین‌ها غلو نیز هست؛ توصیفی که نه عقلاً ممکن است، نه عادتاً! بنگرید:

- سرو با همه موزونیت بر پای ایستاد تا بخرامد (= با ناز راه برود)، اما تا ابد برجای ایستاد و به تعبیر مردم درجا خشکش زد و بی حرکت ماند؛ چراکه خرامیدن معشوق را دید و شرمسار شد و برای حفظ آبرو از خرامیدن باز ایستاد و منصرف شد (غزل ۲۱، بیت ۶):

پیش رفتار تو پابرنگرفت از خجلت

سرو سرکش که به ناز از قد و قامت برخاست

- باد بهاری در خیال شاعرانه حاصل جابه‌جایی هوای سرد و گرم نیست؛ بلکه نتیجه قیام و شتاب باد از بوستان و از کنار گل و سرو به کوی معشوق، به قصد جانبداری از معشوق به انگیزه عاشقی است (هواداری: جانبداری + ایهام به عاشقی)؛ جانبداری‌یی که معلول مقایسه گل و سرو با عارض (=رخسار) و قامت معشوق و برتر شمردن عارض و قامت معشوق از گل و سرو است. به زبان بلاغت شاعر با به‌کارگیری تشبیه مضمّر و تفضیل، دست به توصیفی هنرمندانه و خیال‌انگیز زده است؛ تشبیه عارض معشوق به گل و قامت معشوق به سرو تا در مخاطب خیال برانگیزد و موجب التذاذ وی شود (غزل ۲۱، بیت ۴):

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو

به هواداری آن عارض و قامت برخاست

- شعله شمع هم در خیال شاعرانه، شعله‌ای صرفاً روشنی‌بخش نیست؛ هم خنده است، هم گریه (غزل ۱۴۹، بیت ۹):

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس / زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
هم زبانی است آتشین که سخن می‌گوید و لاف می‌زند؛ لاف می‌زند که لب خندان او یا خنده او به لب خندان یا به خنده معشوق می‌ماند! برپای ایستادن (=قایم قرار گرفتن) شمع هم کیفی است که به گناه لاف‌زدن، شبها در برابر عاشقان (عاشقان معشوقی که از او سخن می‌رود) تحمل می‌کند (غزل ۲۱، بیت ۳):

شمع گر زان لب خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست

اینها همه تصویرهای خیال انگیزی است که با ابزار هنری حسن تعلیل در یک غزل پرداخته شده است. (۲) مصراع دوم، زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست: اختلاف نظرها و جایگزینی‌ها مربوط است به تعبیر «قصب نرگس قبا» که برخی «زرکش» را جایگزین «نرگس» کرده‌اند و برخی «نرگس و قبا» را بر «نرگس قبا» ترجیح داده‌اند. به نظر می‌رسد مصراع چنانکه در نسخه ۸۲۷ (= نسخه مصحح قزوینی - غنی) و نیز برخی نسخ معتبر دیگر (نک: نیساری، دفتر دگرسانیه‌ها، غزل ۴۱) آمده، ضبطی است راجح و هنری و حافظانه. تبیین و تفسیر «قصب نرگس» و «نرگس قبا» مشکل گشاست:

(الف) قصب نرگس: قصب، دو معنی دارد: نخست، به معنی نوعی پارچه ابریشمی است؛ و دوم، به معنی نی. نظامی (لیلی و مجنون، چ وحید، ۲۴۹) در بیتی که توصیف پیکر بیمار و فروافتاده لیلی است، هر دو معنی را به کار برده است:

گشت آن تن نازک قصب‌پوش

چون تار قصب ضعیف و بی‌توش

در بیت حافظ معنی اول اراده شده و البته معنی دوم هم تداعی می‌شود/ نرگس (= نرگسه = نرگسی): گل‌هایی است شبیه به گل نرگس که بنایان می‌سازند و سقف و دیوار خانه‌ها را با آنها می‌آرایند (لغت‌نامه، یادداشت دهخدا). به همین سبب نرگسه، استعاره از ستاره هم هست (همانجا) چون ستاره‌های ساخت بنایان به ستاره می‌ماند/ نرگس = نرگسی: جنسی از پارچه هم معنی می‌دهد (برهان قاطع). با توجه به معانی قصب و نرگس، به نظر می‌رسد مراد از نرگس، گل‌هایی بوده است شبیه گل نرگس از جنس قصب (= پارچه ابریشمی) که قبا را با آن می‌آراستند. برای روشن شدن موضوع از مبحث اضافه در دستور زبان مدد می‌جوییم. طبق طبقه‌بندی‌های دستوری، اضافه بیانی جنسی از جمله اضافه‌هاست که بر طبق آن، مضاف‌الیه جنس مضاف را بیان می‌کند، مثل ظرف مس = ظرفی که از مس ساخته شده یا جنس آن، مس است / انگشتری طلا = انگشتری که از طلا ساخته شده یا جنس آن طلاست/ جامه قصب = جامه‌ای که از پارچه قصب دوخته شده یا جنس آن قصب است. اگر این اضافه‌ها را قلب کنیم و اضافه‌هایی مقلوب از آنها پدید آوریم، اضافه، غیر از بیان جنسیت، بیانگر «قابلیت» هم می‌شود، بنگرید:

مس ظرف = مسی که قابلیت ظرف شدن دارد یا قابلیت دارد که از آن، ظرف بسازند؛ ظرفی که - طبعاً - جنس آن، مس است / طلای انگشتری = طلایی که قابلیت دارد تا از آن انگشتری بسازند؛ انگشتری بی که جنس آن، طلاست / قصب جامه = قصب یا پارچه ابریشمین که قابلیت دارد تا از آن جامه بسازند (= بدوزند)؛ جامه‌ای که جنس آن قصب است. اکنون «نرگس» را به جای «جامه» می‌نهییم: نرگس قصب/ و گونه مقلوب آن: قصب نرگس = قصبی که قابلیت دارد تا از آن، نرگس یعنی نرگسه در معنای گل‌هایی

شبیبه به نرگس بسازند؛ همان گل‌هایی که قبا را با آنها می‌آراستند و قبای نرگسی یعنی قبای آراسته به گل‌های پارچه‌ای (گل‌های بریده‌شده و شکل‌گرفته از پارچهٔ قصب) فراهم می‌آوردند.

ب) نرگس قبا: این ترکیب را می‌توان از دو منظر نگریست: یکم) منظر مستقل، و آن چنان است که به شیوهٔ سودی (۱/۲۳۹) نرگس قبا را ترکیبی مستقل به‌شمار آوریم و آن را «نرگسین قبا= قبای نرگسی» معنی کنیم و باز هم به شیوهٔ او قصب را کمر بند ویژهٔ آن به‌شمار آوریم؛ کمر بندی که زینت نرگسین قباست و از داخل لباس می‌گذرد. بستن هم به قصب باز می‌گردد و «قصب نرگس قبا تو بست»، یعنی کمر بند ابریشمین نرگسین قبا تو را بست. وجه تسمیهٔ این قبا و نسبت‌دادن آن هم به نرگس آن است که یقهٔ این‌گونه قبا کنگره‌ای و شبیه گرداگرد گلبرگ‌های نرگس است (سودی، همانجا)؛ دوم)، منظر غیرمستقل، و آن چنان است که ترکیب «نرگس قبا» را دنباله و وابستهٔ واژهٔ قصب و تشکیل‌دهندهٔ ترکیب «قصب نرگس قبا»، محسوب داریم و بستن هم متصل کردن و پیوستن چیزها به هم (لغت‌نامه) معنی کنیم، این‌سان: پیوستن گل‌های چنان نرگس که از قصب (= پارچهٔ ابریشمین) فراهم آمده است به قبا؛ قبایی که بر زیبایی پوشندهٔ آن (= محبوب/ معشوق) می‌افزاید و او را خواستنی‌تر می‌کند! اگر به زبان امروز سخن بگوییم حکایت، حکایت توصیف زیبایی ظاهری شخصیت محبوب یا توصیف زیبایی ظاهری معشوق است از راه تأکید بر شیک‌پوشی او (البته در جنب زیبایی ذاتی وی) و بیان تأثیر آن نه فقط بر آنان که زیبایی را درمی‌یابند و بدان دل می‌دهند و عاشق می‌شوند که بیان تأثیر جادویی آن بر دیگر موجودات، حتی بر پدیده‌هایی چون سرو چمن و به خاک سیاه نشانیدن آن! (= حسن تعلیل)، چنین می‌نماید که این زیبایی عارضی یعنی پوشیدن قبای آراسته و چنانکه گفتیم به تعبیر امروز این شیک‌پوشی اثرگذار، منبع الهام خواجه در سرودن ابیاتی هنرمندانه و سخت مؤثر بوده است، از آن جمله است (غزل ۲۲۰، بیت ۳):

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک

گر ماه مهر پرور من در قبا رود

و نیز این بیت (غزل ۴۴۶، بیت ۸):

قبای حسن فروشی تو را برآزد و بس

که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

ادامه دارد...

شد خزان گلشن آشنایی

یادی از رهی معیری و نگاهی به ترانه خزان عشق

دکتر مهدی فیروزیان

عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

رهی و موسیقی

محمدحسن (بیوک) معیری با تخلص رهی (۱۳۴۷-۱۲۸۸) از غزل‌سرایان برجسته روزگار ماست. او، که چند ماه پس از درگذشت پدرش محمدحسین خان مؤید خلوت دیده به جهان گشود، از کودکی شیفته شعر و موسیقی و نقاشی بود. نخستین شعر چاپ‌شده رهی یک رباعی بود که در سال ۱۳۰۶ در مطبوعات منتشر شد. از آن پس شعرهای او، که در انجمن ادبی «حکیم نظامی» به سرپرستی وحید دستگردی رفت و آمد داشت، پیوسته در نشریه‌ها به چاپ می‌رسید. آشنایی رهی با مریم فیروز، که دلباختگی و شیفتگی وی را در پی داشت، جز آنکه دستمایه سرودن شعرهای عاشقانه شد، او را برای نوشتن نقدهای سیاسی و اجتماعی آمیخته به طنز با نام‌های مستعار «حق‌گو»، «زاغچه» و... هم برانگیخت. او که در سال ۱۳۲۲ به ریاست کل انتشارات و تبلیغات «وزارت پیشه و هنر» رسیده بود، پس از بازنشستگی در گزینش شعرهای برنامه «گل‌ها» با داوود پیرنیا همکاری می‌کرد و پس از کناره‌گیری پیرنیا در سال ۱۳۴۵، چندی خود سرپرست برنامه بود. عشق و دوری و تنهایی بن‌مایه بیشتر سروده‌های شاعر عاشقی است که پس از ناکامی در عشق مریم، تا پایان زندگی همسری برگزید:

به خاک سیه چون شود منزلم

بود داغ آن سیم‌تن بر دلم

بهاران چو گل از چمن بردم

۱. دختر عبدالحسین فرمانفرما، شاهزاده قاجار، نخست‌وزیر ایران در زمان احمدشاه و بزرگ خاندان‌های سرشناس فرمانفرمایان و فیروز، که همانند پسرش (برادر ناتنی مریم) فیروز نصرت‌الدوله به خشم و کین رضاشاه گرفتار آمد و مریم از همین‌رو با دودمان پهلوی سرستیز داشت. او «علی‌رغم خاستگاه طبقاتی خود توده‌ای شد و ماند. بی‌آنکه از کمونیسم چیز زیادی بخواند و بداند، این راه را برای انتقام‌گیری از پهلوی‌ها برگزید.» (بهنود، ۱۳۷۶، ص ۷).

گلِ مریم از خاک من بردم
نوازد دل و جان غمناک را
پیر از بوی مریم کند خاک را

(رهی معیری، ۱۳۸۰، ص ۳۱۵)

آشنایی با خنیا و خنیاگران رهی معیری را به راه ترانه‌سرایی کشاند. راهی که رهی توانست پس از آزموده‌های پیشگامان ترانه‌سرایی، در آن گام‌هایی استوار بردارد و بدین‌سان به نام و آوازهای بلندتر از پیش دست یابد. ترانه‌های علی‌اکبر شیدا و ابوالقاسم عارف قزوینی، حتی در عاشقانه‌ها، چندان از زبان آراسته‌تغزلی برخوردار نیستند. سخنوری بزرگ چون محمدتقی بهار نیز، که بیشتر چکامه‌سراست تا غزل‌سرا، نتوانست یا نخواست زبان لطیف غزل را چنانکه باید در ترانه به کار گیرد. محمدعلی امیرجاهد به پند و اندرز گرایش داشت و بهره‌چندانی از شیوایی نبرده بود. حسین گل‌گلاب هم بیشتر سرود می‌ساخت و به شیوه‌ای نه‌چندان شاعرانه به ستایش میهن می‌پرداخت. شاید بتوان رهی را نخستین ترانه‌سرایی دانست که لطافت و ظرافت تغزلی را به گستردگی و زیبایی در زبان ترانه به کار گرفت و از این دید جایگاه او در میان هم‌روزگاران‌ش جایگاهی یگانه است. از میان ۴۱ ترانه‌ای که در دیوان رهی آمده است (چند شعر او را که بر آنها آهنگ ساخته‌اند، در میان ترانه‌ها آورده‌اند که آنها را به شمار نیاوردیم)، نام کارهایی چون «کاروان» (همه شب نالم چون نی)، «من از روز ازل دیوانه بودم» و «من بیدل» با آهنگ‌های مرتضی محجوبی (همان، ص ۴۶۲، ۴۸۲، ۴۸۵) و «لاله خونین» (ای آتشین لاله) ساخته روح‌الله خالقی (همان، ص ۴۷۵)، هر چهار آهنگ با صدای جاودان غلام‌حسین بنان، و «دیدنی که رسوا شد دلم» با آهنگ علی تجویدی (همان، ص ۴۸۹) و آواز بانو مرضیه^۱ می‌درخشد. شاید برخی دوستداران موسیقی ندانند که رهی در آهنگسازی نیز دستی داشته و آهنگ و ترانه «شب من» را خود ساخته است:

بند یک:

به شب نخفته چشم کس ز ناله زارم
که تا سحر چو مرغ شب فغان بود کارم
ستاره در حیرت ز چشم بیدارم که بی‌رخ یارم
ز دیده تا سپیده دم ستاره می‌بارم، ستاره می‌بارم
جان از زاری دل وز بیماری دل
دارم تیره‌شبی هر دم تاب و تبی
کجا بود یار من، دلدار من
که از غم روی او چون موی او
آمد بر لب من
فریاد از شب من
شبی سبیه دارم

۱. خوانندگان گوناگون مانند علیرضا افتخاری، علیرضا قربانی، جهان قشقایی، سولماز بدری و... به بازخوانی آهنگ پرداخته‌اند؛ لیک در دید و داوری نگارنده هنوز اجرای مرضیه بهترین اجراست.

« شب من »

آهنگ و شعر از: رهی معیری

Andante

Fine

بند دو:

لب و رخی چو برگ گل به رنگ و بو دارد
 بلای جان و دل بود لیبی که او دارد
 ز من چه می‌پرسی که در جهان باری چه آرزو داری
 دلی که مست او بود چه آرزو دارد؟ چه آرزو دارد؟
 شب چون شاهد ماه بر این بام سیاه
 من دور از مه خویش نالم از دل ریش
 چو بهره از صحبت آن ماهم نیست
 ز سیر مه حاصلی جز آهم نیست^۱

سازد جلوه‌گری

چون مرغ سحری

شبی سیه دارم

(رهی معیری، ۱۳۳۴، ص ۱۸)

برای فراموش نشدن آهنگ «شب من» و نیز دسترسی یافتن آسان‌تر دوستداران موسیقی به آن، نت آهنگ را که بیش از ۶۰ سال پیش در مجلهٔ *موزیک ایران* به چاپ رسیده است، در اینجا می‌آوریم. واپسین ترانهٔ رهی، بر آهنگی از علی تجویدی ساخته شده و نخستین آهنگی است که بانو هایده خوانده است. (خطیبی، ۱۳۸۰، ص ۳۸۹-۳۸۷):

۱. این دو لخت در الگوی هجایی با همتای خود در بند نخست سازگاری استواری ندارند. آوردن دو ریخت ناهمسان از یک واژه («ماه» و «مه») در دو لخت پیاپی هم از آسانگیری‌های زبانی رهی در این سروده است که در دو لخت پیشین نیز دیده می‌شود.

با آنکه همچون اشک غم بر خاک ره افتاده‌ام من
 با آنکه هر شب ناله‌ها چون مرغ شب سر داده‌ام من
 در سر ندارم هوسی، چشمی ندارم به کسی، آزاده‌ام من
 (رهی معیری، ۱۳۸۰، ص ۴۹۰)

گفتنی است گذشته از ترانه‌هایی که رهی بر آهنگ هنرمندان موسیقی نهاده است، آهنگسازان بر شعرهای او هم آهنگ‌های بسیار ساخته‌اند که از آن میان دو تصنیف ساخته محمدعلی کیانی‌نژاد در مجموعه «سرو سیمین» با آواز خوش خواننده کم‌مانند اصفهانی، علیرضا افتخاری و همنوازی گروه داستان یادکردنی است:

«ساقی بده پیمانهای زان می که بی خویشم کند...» (همان، ص ۱۲۸) و «تا دامن از من کشیدی ای سرو سیمین تن من...» (همان، ص ۱۷۸).

محمدرضا شجریان نیز بر غزل «یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم...» (همان، ص ۱۸۰) آهنگی ساخته که در مجموعه «یاد ایام» با آواز دلنواز ایشان پخش شده است. با آنکه استاد را همگان به خوانندگی می‌شناسند، درخور یادکرد است که تصنیف‌های ساخته ایشان از بهترین تصنیف‌های موسیقی ایرانی در چهارچوب موسیقی دستگایند. در همین تصنیف، آغازیدن کار با کشش دراز واکه‌های بلند در «یاد ایامی» و بم‌خوانی آن در بردارنده نکته‌ای نغز از دید دانش پیوند شعر و موسیقی است. با این کشش‌ها به دوری روزگار از دست‌رفته اشاره شده و با بم‌خوانی دلنشین، اندوه و افسوس خواننده (که گویی با این اجرای درخشان شعر را پس از رهی بار دیگر سروده و بسی بر اثرگذاری آن افزوده است) به بهترین شیوه در آواز نمود یافته است. سپس با خروش تار (داریوش پیرنیاکان) و نی (جمشید عندلیبی) و همراهی تنبک (همایون شجریان)، تصنیف به تندای اصلی خود می‌رسد و این‌بار «یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم» با فغان خواننده، پیام بی‌تابی از آن اندوه و افسوس را به گوش شنونده می‌رساند. شاید یگانه نکته ناخوشایند در تصنیف این باشد که در پایان غزل، به جای تخلص «رهی»، واژه «کنون» نهاده شده است: «بلبل طبعم رهی باشد ز تنهایی خموش» (همان، همان‌جا). دست بردن در شعر به خودی خود کاری ناپسند است، اما در اینجا دست بردن در شعر با کنار نهادن نام و نشان شاعر از شعر همراه شده که بر ناپسندی کار می‌افزاید^۱.

۱. نگارنده به‌خوبی می‌داند که «رهی» در ساختار ملودیک آن بخش از آهنگ خوش نمی‌نشسته است؛ لیک شجریان می‌توانست ساختار آهنگ را اندکی دگرگون کند. از این گذشته آهنگساز ناگزیر نیست بر همه بیت‌های غزل آهنگ بسازد و اگر واژه و ساختار جمله در برخی بیت‌ها دشوار و دیریاب و پیچیده باشد، او می‌تواند آن بیت‌ها را کنار بگذارد. از دیگر کاستی‌های دریغ‌انگیز مجموعه زیبای «یاد ایام» آن است که شجریان در خواندن مصرع «زهره گفتار نه کین چه سبب وان چراست؟» (سعدی، ۱۳۲۰، ص ۶۲۴) از تصنیف «سلسله مو» که ساخته داریوش پیرنیاکان است، با درنیافتن مفهوم سخن «نه» (na) را «نه» (neh) که فعل امر از مصدر نهادن است، می‌خواند. گویا ایشان پنداشته «زهره» همان «زهر» است و معنی «زهره گفتار نه» این است: «زهر گفتار و کلام تلخ را فرو بنه و چون و چرا را رها کن»؛ چنین برداشتی یکسره نادرست است. «زهره گفتار نه» یعنی دلشده پایبند «زهره و جرأت سخن گفتن ندارد».



آهنگ مجید درخشانی بر غزل «خیال انگیز و جان پرور چو بوی گل سراپایی» (همان، ص ۱۴۰) در مجموعه «خیال انگیز» (خواننده: صدیق تعریف) از دیگر تصنیف‌های ساخته شده بر شعر رهی است. سخن‌شناسان می‌دانند که در بیت زیر از آن غزل:

مراد ما نجویی، ورنه رندان هوس جو را
بهار شادی انگیزی، حریف باده پیمایی
(همان، همان جا)

تأکید بر «ما» است. رهی می‌گوید: گویی تو تنها برآورده شدن آرزو و خواست ما

(دوستداران راستین) را نمی‌خواهی، وگرنه با رندان هوس جو (که می‌باید از آنان پرهیز کنی) به مهربانی رفتار می‌کنی. آهنگی که درخشانی بر بیت نهاده تأکید بر «ما» را نمی‌رساند. چنین می‌نماید که او و خواننده معنی بیت را درنیافته‌اند و از همین رو از رساندن مفهوم درست به شنونده بازمانده‌اند. محمدجواد ضرباغان نیز در مجموعه «نسیم وصل» (خواننده: همایون شجریان) دو تصنیف بر شعر رهی ساخته است: «بس که جفا ز خار و گل دید دل رمیده‌ام...» (همان، ص ۲۰۷) و «نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد...» (همان، ص ۲۱۴).

گفتنی است نام هر چهار مجموعه یادشده (سرو سیمین، یاد ایام، خیال انگیز و نسیم وصل) برگرفته از شعر رهی است.

بررسی خزان عشق

بلندآوازه‌ترین ترانه رهی «خزان عشق» (آهنگساز: مصطفی نوریانی^۱، خواننده: جواد بدیع‌زاده) است که به گفته بدیع‌زاده کار رهی برای سرودن آن چهار ماه به درازا کشید (بدیع‌زاده، ۱۳۸۰، ص ۲۳۶):

۱. در بیشتر کتاب‌های ترانه و موسیقی بدیع‌زاده را آهنگساز «خزان عشق» خوانده‌اند؛ لیک نصیری فر می‌گوید: «اصل صفحه این آهنگ موجود است که به نام شادروان مصطفی نوریانی می‌باشد» (نصیری فر، ۱۳۸۶، ص ۷۲۳). بدیع‌زاده در خاطرات خود درباره آهنگساز «خزان عشق» خاموشی گزیده و تنها نوشته است: «آهنگ در دستگاه همایون» (بدیع‌زاده، ۱۳۸۰، ص ۲۷۱)؛ ولی شیوه او چنان است که آهنگ‌های ساخته خود را مشخص می‌کند. برای نمونه در همان برگ درباره آهنگ دیگری نوشته «آهنگ از خودم» (همان، همان جا). البته پیش تر «خزان عشق» را «آهنگ اول من» (همان، همان جا) خوانده که در آن بافت ممکن است به معنی اولین آهنگی که برای آن کمپانی (اودئون) خوانده است، باشد.

شد خزان گلشن آشنایی
 بازم آتش به جان زد جدایی
 عمر من ای گل، طی شد بهر تو
 وز تو ندیدم جز بدعهدی و بی‌وفایی
 با تو وفا کردم / تا به تنم جان بود
 عشق و وفاداری / با تو چه دارد سود؟
 آفت خرم‌ن مهر و وفایی
 نوگل گلشن جور و جفایی
 از دل سنگت آه
 دلم از غم خونین است
 روش بختم این است
 از جام غم مستم
 دشمن می‌پرستم
 تا هستم
 تو و مست از می به چمن
 چون گل، خندان از مستی بر گریه من
 با دگران در گلشن نوشی می
 من ز فراق ناله کنم تا کی؟
 تو و می چون لاله کشیدن‌ها
 من و چون گل جامه دریدن‌ها
 ز رقیبان خواری دیدن‌ها
 دلم از غم خون کردی
 چه بگویم چون کردی
 دردم افزون کردی
 برو ای از مهر و وفا عاری
 برو ای عاری ز وفاداری
 که شکستی چون زلفت عهد مرا
 دریغ و درد از عمرم
 که در وفایت شد طی
 ستم به یاران تا چند
 جفا به عاشق تا کی
 نمی‌کنی ای گل یک دم یادم
 که همچو اشک از چشم افتادم
 تا کی بی‌تو بود
 از غم خون دل من
 آه از دل تو
 گرچه ز محنت خوارم کردی
 با غم و حسرت یارم کردی
 مهر تو دارم باز
 بکن ای گل با من هرچه توانی ناز،
 هرچه توانی ناز
 کز عشقت می‌سوزم باز

«خزان عشق» در هیچ یک از کتاب‌های گلچین ترانه که در دسترس نگارنده است، درست چاپ نشده و متنی که خواندید با شنیدن اجرای بدیع‌زاده به دست نگارنده نوشته شده است. برخی در «من ز فراق ناله کنم تا کی؟» واژه «فراق» (فراق و دوری تو) را «فراغت» (آسودگی) نوشته‌اند (نک: زرگر، ۱۳۸۰، ص ۱۸۸؛ نصیری‌فر، ۱۳۸۶، ص ۷۲۳؛ سرایی، ۱۳۸۲، ص ۵۲؛ قدیمیاری، ۱۳۹۰، ص ۵۵) که ناله کردن از آسودگی شگفت کاری است! شاید لغزش بدیع‌زاده که واژه را به زیر نخست خوانده مایه چنین لغزشی در کار گردآورندگان شده باشد. شگفتا که در برخی چاپ‌های دیوان شاعر هم «فراغت» آمده است (رهمی معیری، ۱۳۸۰، ص ۴۷۴- همان، ۱۳۸۴، ص ۳۵۷).



رهی معیری و داوود پیرنیا

در کتاب خاطرات بدیع‌زاده «از دل»، «دگران»، «مهر و وفا»، «یادم» و «مهر تو» به گونه نادرست «وز دل»، «دیکران»، «مهر وفا»، «شادم» و «عشق تو» (بدیع‌زاده، ۱۳۸۰، ص ۲۷۰) چاپ شده است. «خزان عشق» یادآور عاشقانه‌های شیوه عراقی است که در آن یاری سست‌پیمان و ستمکار، دلداه را خوار می‌کند و دلداه بیچاره همچنان با سوز و گداز به دنبال یار و مهر نداشته او می‌گردد. فرسودگی پیام و کهنه بودن رویکرد عاشقانه با مایه شاعرانه‌ای که سروده رهی از آن برخوردار است، تا اندازه‌ای چشم‌پوشی‌پذیر می‌نماید. برخی زیبایی‌های کار را برمی‌شماریم: دو استخدام تشبیهی «شکستی چون زلفت عهد مرا» و «همچو اشک از چشم افتادم» از زیبایی‌های سخن در بخش بدیع معنوی است. تشبیه‌های دیگر بیشتر ساده و از گونه تشبیه بلیغ اضافی هستند: «گلشن آشنایی»، «خرمن مهر و وفا»، «گلشن جور و جفا»، «دل سنگ»، «جام غم». استعاره تکرارشونده «گل» برای یار هرچند هیچ تازگی ندارد، در فضایی طبیعی که با واژه‌هایی چون «خزان»، «گلشن»، «خرمن»، «چمن» و «لاله» پدید آمده نمودی ویژه یافته و بر پیوستگی تصویری ترانه افزوده است. همنشینی «ش» و «ن» در لخت نخست، تکرار «آ» (۴ بار) و «ج»

(۲ بار) در لخت دوم، آغاز ترانه را خوش‌آهنگ کرده است. موازنه «آفت خرمن مهر و وفایی» و «نوگل گلشن جور و جفایی» از دیگر زیبایی‌ها در موسیقی درونی «خزان عشق» است. دلنشینی آهنگ خاطره‌برانگیز «خزان عشق» ما را از درنگ در کاستی‌های کار رهی بازمی‌دارد. اگر آهنگ را به کناری نهیم و موشکافانه در سروده بنگریم، کاستی‌ها و ناراستی‌هایی در آن می‌یابیم که از ارج کار رهی می‌کاهد. در همان لخت نخست، «شد خزان گلشن آشنایی»، دچار کاستی است. «گلشن» می‌تواند «خزانی» شود؛ ولی آنچه «خزان» می‌تواند شد «بهار» یا «تابستان» است، نه «گلشن». از دید پیوندِ سخن و موسیقی، کشیده شدن هجای کوتاه «ش» در «گلشن» هم ناپسند است. رهی با کمی دگرگونی برای نمونه می‌بایست می‌گفت: «شد خزانی باغ آشنایی». در جمله یادشده کشش نابجای «ش» با ستردنِ واژه «گلشن» از میان رفته است، ولی همچنان کشش هجای کوتاه «خ» (در «خزانی») از دید پیوندِ سخن و موسیقی نارواست. رهی می‌توانست واژه «پاییزی» را به جای «خزانی» بنشاند: «شد پاییزی باغ آشنایی». اینک در آغاز آمدن «شد» در بایست نیست و به آسانی می‌توان آن را جابه‌جا کرد: «پاییزی شد باغ آشنایی». نابهنجاریِ کشش «خ» بوده که رهی را ناگزیر از پیشاوردِ «شد» کرده است. اگر «خزان» در آغاز جمله می‌آمد کشش هجای کوتاه نخستِ واژه سخت نابهنجار می‌شد: «خزان شد گلشن آشنایی». رهی گرچه با پیش‌تر آوردنِ «شد» از این دام («خزان شد») جسته، در دام دیگری افتاده است؛ زیرا کششِ «خ» در «شد خزان»، هرچند کوتاه‌تر از کشش ناروای آن در «خزان شد» است، همچنان سازگار با ساختار آوایی واژه نیست. با این همه دست بردن و ویرایش، هنوز لخت نخستِ سروده به سامان نیامده و کشش هجای کوتاه «ش» در «آشنایی» همچنان آزارنده است. خوانندگان آگاه درمی‌یابند که خواست ما آن نیست که ترانه‌ای دیگر بر آهنگ «خزان عشق» بسازیم و پیشنهاد دهیم «پاییزی شد باغ آشنایی» جایگزین لخت «شد خزان گلشن آشنایی» شود. جمله ما، نه جمله‌ای زیباتر، که جمله‌ای پذیرفتنی‌تر از دید زبانی و پیوندِ سخن و موسیقی است و درست با همان معنایی که رهی پیش چشم داشته ساخته شده است. سخن بر سر آن است که جمله رهی دچار کاستی است. جمله دوم «خزان عشق» نیز چنین است. در دو لخت آغازین برای ساختن سخنی سازگار با ریتم آهنگ، رهی می‌بایست همه هجاهای دو جمله خود را بلند می‌ساخت و برای نمونه می‌گفت:

می‌سوزم با سزات ای تنهایی

می‌سازم با سوزت ای شیدایی

جابه‌جایی ضمیر در «بازم آتش به جان زد» (که خرده‌ای بر آن نشاید گرفت) برای برخی شنوندگان جوان امروزی این گمان را برمی‌انگیزد که «بازم» کوتاه‌شده «باز هم» (چنانکه در زبان مردم می‌آید) است؛ لیک باید دانست که «م» با «جان» در پیوند است: «باز آتش به جانم زد».

ساخت فعل در جمله «با تو وفا کردم تا به تنم جان بود» با خواست گوینده ناسازگار است. آنچه رهی گفته بدین معنی است که اکنون او دیگر جانی به تن ندارد و پس از مرگ است که دارد از یار سست پیمان گله می‌کند؛ لیک می‌دانیم که در «خزان عشق» دلداه زنده است و از آتشی که جدایی به جانش افکنده است می‌نالد. درست آن بود که سراینده بگوید: «با تو وفادارم تا به تنم جان است/ هست». اگر بگوییم «جان به تن داشتن» (یا به زبان رهی «به تن جان داشتن») کنایه از داشتن توش و توان است، خرده توان گرفت که بنیاد «وفاداری» بر کشش درونی (و نه کوشش بیرونی) است و نیازمند توان و نیرو نیست.

جمله «تو و مست از می به چمن» گذشته از آنکه «از می» در آن حشو و بی‌کار است، جمله‌ای ناشیواست. «و» برای همراهی و پیوستگی (ملازمه) به کار رفته و به همان گونه که در همین ترانه در دو لخت «تو و می چون لاله کشیدن‌ها» و «من و چون گل جامه دریدن‌ها» آمده، می‌باید پس از آن حاصل مصدر یا مصدر بیاید؛ برای نمونه: «تو و مستی» یا «تو و مست شدن».

در لخت «تو و می چون لاله کشیدن‌ها» جدایی افکندن ادات تشبیه و مشبّه‌به («چون» و «لاله») میان «می» و «کشیدن» (در معنی «نوشیدن» که امروز کاربرد چندانی ندارد) دریافت معنی را به‌ویژه در شنیدار دشوار ساخته است. رهی می‌گوید تو مانند لاله (که در ریخت و رنگ به مینایی پر از می سرخ می‌ماند) باده می‌نوشی و به کنایه یعنی شاد و سرخوشی. دیربایی معنی، گردآورندگان ترانه‌ها را به گمراهی کشیده است و بیشتر آنان لخت را به گونه «تو و چون می لاله کشیدن‌ها» (زرگر، ۱۳۸۰، ص ۱۸۸؛ نصیری‌فر، ۱۳۸۶، ص ۷۲۳؛ سرایی، ۱۳۸۲، ص ۵۲؛ رهی معیری، ۱۳۸۰، ص ۴۷۴؛ همان، ۱۳۸۴، ص ۳۵۸) آورده‌اند. حسین بختیاری در بازخوانی (مجموعه «شهر قصه») آن را به همین گونه نادرست خوانده است. علی رستمیان هم با آنکه در مجموعه «خزان عشق»، جمله را درست خوانده، در مجموعه «شب مهتاب» آن را به ریخت شگفت «تو و نی چون ناله کشیدن‌ها» (!) درآورده و خوانده است.^۱

اوج نابهنجاری پیوند سخن و موسیقی در «تا کی بی تو بود، از غم خون دل من» دیده می‌شود که در آن، دو بار سه هجای بلندِ پیاپی («تا+ کی+ بی» و «از+ غم+ خون») جانشین نه هجای کوتاه شده و خواننده ناچار شده است هر هجا را بر سه بخش کند و برای نمونه «تا» را به گونه «تا ها ها» بخواند. رهی می‌بایست دو جمله بر وزن دو جمله زیر (با تکرار چهارباره «فعلن») می‌ساخت:

چه کنم که به من فکنی نظری

چه کنم که کنی به سرم گذری

۱. او همچنین در مجموعه «خزان عشق»، در لخت «وز تو ندیدم جز بدعهدی و بی‌وفایی»، «بدعهدی» را «بی‌مهری» خوانده است.

منابع

- بدیع‌زاده، جواد. (۱۳۸۰). *گللبانگ محراب تا بانگ مضراب*، به کوشش الهه بدیع‌زاده، تهران: نی.
- بهنود، مسعود. (۱۳۷۶). *این سه زن (اشرف پهلوی، مریم فیروز، ایران تیمورتاش)*، تهران: علم.
- خطیبی، پرویز. (۱۳۸۰). *خاطراتی از هنرمندان*، به کوشش فیروزه خطیبی، تهران: معین.
- رهی معیری، محمدحسن. (۱۳۸۰). *دیوان کامل*، به اهتمام کیومرث کیوان، تهران: مجید.
- رهی معیری، محمدحسن. (۱۳۸۴). *دیوان کامل*، تهران: سپهر ادب.
- رهی معیری، محمدحسن. (۱۳۳۴). «شب من»، *موزیک ایران*، س ۴، ش ۱۰، مسلسل ۴۶، اسفند آروی جلد: بهمن، ص ۱۹-۱۸.
- زرگر، مسعود. (۱۳۸۰). *جاودانه‌ها*، ج ۱، تهران: آتنا.
- سرایی، جاوید. (۱۳۸۲). *تصنیف‌ها و ترانه‌های سرزمین من*، تهران: موج و راه فردا.
- سعدی شیرازی. (۱۳۲۰). *کلیات*، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: علمی.
- قدمیاری، مجید. (۱۳۹۰). *تصنیف‌ها و ترانه‌های ماندگار*، تهران: سخن.
- نصیری‌فر، حبیب‌الله. (۱۳۸۶). *ترانه‌ها و آهنگ‌های جاودانه*، تهران: نالث.

هزارویک روز در دیدار با مارزلف هزارویک روز (الف النهار)*

دکتر ارنواز فیروزیان
پژوهشگر ادبیات تطبیقی

در سال ۱۷۱۰ میلادی فرانسوا پتی دولاکروا، شرق‌شناس فرانسوی، (۱۶۵۳-۱۷۱۳) (فرهنگ خاورشناسان، ج ۳، ص ۱۰۹) کتاب *الف النهار* یا *هزارروز* را به زبان فرانسه ترجمه کرد و با نام *هزارویک‌روز* در پنج مجلد چاپ کرد. او ادعا کرد اصل این کتاب را از درویشی به نام «مُخلص» در اصفهان گرفته است.

«دولاکروا در مقدمه کتابش اعلام کرد که نسخه اصلی فارسی *هزارروز* تألیف درویشی اصفهانی به نام مُخلص است و دیرزمانی در باب اصل هزارویک‌روز آن گونه که دولاکروا گفته بود کسی تردید نکرد. از قرن ۱۸ به بعد، گروهی بدین سخن به دیده افسانه می‌نگرند و آن را عاری از حقیقت می‌پندارند؛ خاصه آنکه دولاکروا، در یادداشت‌های روزانه خود از درویش مُخلص و وضع زندگی او یاد می‌کند، اما در آنجا هرگز چنین کتابی را به او نسبت نمی‌دهد» (*ادبیات عامیانه ایران*، ص ۴۲۹). شک در باب ادعای دولاکروا تا آن جا پیش می‌رود که دوهامر مقدمه کتاب را «خیالبافی» می‌داند و اسپنسر اسمیت، دولاکروا را «شیادی ادبی» می‌نامد (*جهان هزارویک‌شب*، ص ۱۱۶). *لوازلر-دلون‌شان* نیز در یادداشتی بر چاپ جدید *هزارویک‌روز* در سال ۱۸۳۸ م، سخن دولاکروا را در باب اصل هزارویک‌روز موهوم خواند (همان، ص ۱۱۹). نتیجه اینکه با یافت نشدن نسخه‌ای از اصل فارسی هزارویک‌روز بسیاری از پژوهشگران ادبی به این نتیجه رسیدند که اگرچه دولاکروا با درویش مُخلص نامی دوست بوده، این کتاب را از او نگرفته و این دولاکرواست که این کتاب را پرداخته، نه درویش اصفهانی.

* عجب است که مؤلف یا مترجم فرانسوی نام فارسی کتاب را «هزارروز» گفته و خود آن را به زبان فرانسوی به «هزارویک‌روز» (Les mille et un jours) ترجمه کرده و این نام در ترجمه فارسی به «الف‌نهار» برگشته است.



نفر وسط: الیش مارزلف

استاد محبوب هم علاوه بر افسانه‌دانستن انتساب هزارویک‌روز به درویش اصفهانی، در حقیقت تاریخی داشتن خود درویش نیز شک می‌کند (*ادبیات عامیانه ایران*، ص ۴۳۵).^۱ دلوشان با توجه به این نکته که هزارویک‌روز، ترجمه دستنویس درویش مخلص نیست، نتیجه گرفت که عنوان و تنظیم کتاب، دستاورد ف.پتی دولاکرواست، اما باور نداشت که قصه‌های کتاب «بی‌اصل و مأخذ» باشند. او یقین داشت که دولاکروا قصه‌ها را «از دستنویس‌هایی به زبان فارسی یا ترکی» برگرفته است و بنابراین در اصالت این قصه‌های جذاب تردید نکرد. (*جهان هزارویک‌شب*، ص ۱۱۸) اگرچه دوهم‌نخستین کسی است که می‌گوید: «دولاکروا غالب قصه‌هایش را از کتاب *الفرج بعدالشدّة* برگرفته است» (همان، ص ۱۱۸)، معتقد است «مادام که ندانیم متنشان جایی وجود دارد، آنها را قصه‌های ساختگی تلقی می‌کنیم؛ یعنی قصه‌هایی که پتی دولاکروا آنها را از منابع مختلف گرفته یا به تقلید از هزارویک‌شب تصنیف کرده است» (همان، ص ۱۱۹)، و پُل صباغ می‌گوید: «شهود اولیه‌ای را که نه‌تنها الهام‌بخش تنظیم و تبویب کتاب، بلکه موجب تغییر و تبدیل مضامین به‌دست آمده از منابع شرقی بوده است، کشف کرده‌ایم. داستان مدخل هزارویک‌روز برگرفته از قصه‌ای به نام فرخ‌شاد و فرخ‌روز و فرخ‌ناز از کتاب *الفرج بعدالشدّة* است» (همان، ص ۱۱۹).

هزارویک‌روز نیز همچون *الفرج بعدالشدّة* با داستان شاهزاده‌ای به نام فرخ‌ناز (دختر پادشاه کشمیر) شروع می‌شود که بر اثر خوابی از مردان متنفر می‌شود و از زناشویی بیزار می‌گردد: «شاهزاده‌خانم خوابی دید که پس از آن از همه مردها متنفر شد. شبی شاهزاده خانم خواب دید گوزن نری در دام افتاد و گوزن ماده‌ای او را رهایی بخشید، ولی هنگامی که گوزن ماده اسیر شد، گوزن نری بی‌اعتنا راه خود

۱. نگارنده نیز در منابعی چون *دانشنامه تخت پولاد، رجال اصفهان، تاریخ اصفهان* استاد همایی، مقالات *الحنفاء فی مقامات شمس العلماء* نشانی از این درویش اصفهانی نیافته است.

را پیش گرفت و رفت» (هزارویک‌روز، ص ۴)؛ اما «ناگهان این تصویر به ذهن پتی دولاکروا رسید که چه خوب است زنی قصه‌گو بکوشد تا فرخ‌ناز را از عزم نامیمونش منصرف سازد. آنگاه شخصیت دایهٔ غمگسار سلطان مومه را که به فرخ‌ناز در کودکی شیر داده بود و در قصهٔ شرقی وجود ندارد، آفرید تا به مدت هزارویک‌روز قصه بگوید...» (جهان هزارویک‌شب، ص ۱۲۰-۱۱۹). در هزارویک‌روز دایهٔ شاهزاده به نام سلطان مومه، برای برطرف کردن این سوءظن شاهزاده خانم، هر روز قصه‌ای از وفای مردان می‌گوید تا شاهزاده خانم به این باور برسد که ممکن است روزی با مردی برخورد کند که بتواند برای زناشویی به او اعتماد کند: «دایه گفت: اعلیحضرتا، من داستان‌های عجیب و فراوانی می‌دانم و اگر آنها را حکایت کنم ممکن است نه تنها مایهٔ سرگرمی شاهزاده خانم باشد، بلکه عقیده‌اش را دربارهٔ مردها عوض کند و من با گفتن این سرگذشت‌ها به او نشان خواهیم داد آن‌طور که او خیال می‌کند نیست و همهٔ مردها بی‌وفا نمی‌باشند و مردانی هم پیدا می‌شوند بسیار وفادار...» (هزارویک‌روز، ص ۶).

هر بار که شاهزاده خانم به حمام می‌رود دایه برایش قصه می‌گوید تا آنکه هراس شاهزاده زایل می‌گردد و عاشق شاهزاده‌ای ایرانی می‌شود و به وصلت رضا می‌دهد: «پادشاه غزنین دستور می‌دهد شهر را آذین ببندند و جشن همگانی برگزار کنند. عروسی شاهزاده با شاهزاده خانم کشمیر به خوبی و خوشی برگزار می‌شود» (همان، ص ۴۰۸).

قصه‌های هزارویک‌روز به تعداد روزها تقسیم شده و خلاف اسم کتاب که انتظار می‌رود تعداد قصه‌های آن هزارویک باشد، دویست‌وسه و دو قصه است و پس از صدونودمین روز، نهصدوشصتیمین روز شروع می‌شود تا آخرین روز که هزارویکمین است، داستان تمام می‌شود. «این چنین، پتی دولاکروا توانسته قصه‌هایی را که از منابع مختلف به دست می‌آورد، با تغییراتی چند که با نیت آموزشی قصه‌گو بخواند، در این چارچوب خیالی بگنجاند و نه تنها قصهٔ مدخل کتاب را که چارچوبش محسوب می‌شود تغییر دهد، قصه‌هایی را که در منابع شرقی جسته، نیز دگرگون کند. قصه‌ها چنان هوشمندانه بر هم سوار شده‌اند یا به یکدیگر پیوسته‌اند که خواننده همواره مشتاقانه منتظر است تا پایان داستان را بداند» (جهان هزارویک‌شب، صص ۱۲۱-۱۲۰).

هزارویک‌روز پس از نخستین چاپ «هشت بار در قرن هجدهم و پانزده بار در قرن نوزدهم به چاپ رسید و نیز به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، هندی، دانمارکی، ایتالیایی، اسپانیایی، یونانی، ترکی و حتی فارسی ترجمه شد» (همان، ص ۱۰۸).

اگرچه کتاب هزارویک‌روز کتابی است که به عقیدهٔ پژوهشگران به تقلید از هزارویک‌شب نوشته شد و همچون هزارویک‌شب در دورانی بر ادبیات اروپا، خصوصاً ادبیات فرانسه، تأثیر فراوان داشت و در مواردی آن را برتر از هزارویک‌شب دانسته‌اند، نتوانست جایگاه خود را حفظ کند: «هزارویک‌روز پس از آنکه اقبالی بس شایان یافت و بر تاریخ ادبیات غرب تأثیری انکارناپذیر داشت، در بوتهٔ فراموشی افتاد. علل این بی‌مهری به اعتقاد ما مربوط به ماهیت اثر است و در واقع تاریخ‌نویسان ادبیات فرانسه هرگز به هزارویک‌روز اعتنا و عنایت نکردند چون آن را ترجمهٔ اثری فارسی می‌پنداشتند و هرگز به

بررسی خود اثر دولاکروا به دقت نپرداختند. هزارویکروز مورد توجه و اعتنای شرق شناسان نیز نبود، زیرا به محض آنکه دانستند هزارویکروز، ترجمه کتابی فارسی نیست و تقلیدی از هزارویکشب به زبان فرانسه است، آن را قابل بررسی و تحقیق ندانستند...» (همان، صص ۱۴۶-۱۴۵). جواد حدیدی هم در مقایسه این دو کتاب و تأثیر آنها بر ادبیات اروپا و بی‌اصالتی هزارویکروز چنین می‌نویسد: «در هر حال اگر هم نتوانیم هزارویکروز را از لحاظ موضوع و مطلب کتابی اصیل بدانیم، باید دست کم آن را تقلیدی بدیع و دلکش از هزارویکشب به شمار آوریم» (از سعدی تا آراگون، ص ۱۰۷). اگر حدیدی هزارویکروز را تقلیدی بدیع و دلکش از هزارویکشب می‌داند، محبوب آن را قابل قیاس با هزارویکشب نمی‌داند: «به‌طور خلاصه، الف‌النهار را می‌توان تقلیدی ناقص از الف‌لیله و لیله پنداشت که چه از جهت دل‌کشی داستان‌ها و چه از جهت طرح مطالب» (ادبیات عامیانه ایران، ص ۴۳۹)، و آنجا که حکایت آشنایی‌اش را با هزارویکروز می‌نویسد، از قول مردی پاره‌دوز که این کتاب را به محبوب معرفی می‌کند، می‌گوید: «و مرا که در جست‌وجو و مطالعه این داستان‌ها طلبکاری راستین می‌دید، بدان راهنمایی کرد و گفت که داستان‌های این کتاب به دل‌ربایی داستان‌های هزارویکشب نیست» (همان، ص ۴۲۴).

امروزه قشرهای وسیع مردم، پتی دولاکروا را که نامش به هزارویکروز پیوسته است، نمی‌شناسند، البته مگر کسانی که به تاریخ علوم و ادبیات در قرن لویی چهاردهم، پرداختند. (جهان هزارویکشب، ص ۱۰۹) در واقع تنها کسانی که به هزارویکروز اعتنا و توجه کردند، پژوهشگرانی بودند که دستنویس‌های فرج بعدالشیعه را در اختیار داشتند و کوشیدند تا موارد اقتباس پتی دولاکروا را از آن کتاب معلوم دارند، اما عموم مردم چگونه ممکن بود به مطالعه هزارویکروز علاقه‌مند شوند، وقتی به‌ندرت از آن نامی به میان می‌آمد و دیگر از دیرباز در هیچ کتابفروشی‌یی دیده نمی‌شد و هیچ ناشری به مدت بیش از یک قرن، حاضر به تجدید چاپ متن کامل و اصلی کتاب نبود، مگر چاپ روایت‌های خلاصه‌شده با نظم و ترتیب دیگر (همان، ص ۱۴۶). ولتر در پایان کتاب قرن لویی چهاردهم (۱۷۱۵)، یادداشتی ستایش‌آمیز در باب ف. پتی دولاکروا آورده است و با اطمینان می‌گوید که در زمانه‌اش، هزارویکروز از جمله کتاب‌هایی بود که مردم به رغبت تمام می‌خوانند. «ما یقین داریم که هنوز می‌توان آن را خواند و قصه‌های سلطان مہمه غمگسار همان قدر لذت‌بخش است که قصه‌های شهرزاد دلربا. در هر یک از ما ملکه‌ای خفته است که بی‌شرم و آزر به افسون زیرپاکش هزارویکروز، تن درمی‌دهد» (همان، ص ۱۴۸).

هزارویکروز به دلایلی برای ما فارسی‌زبانان درخور توجه است؛ یکی از آن جهت که باعث شد نام ایرانیان بر سر زبان‌ها بیفتد و در ادبیات فرانسه شیوه نوشتن داستان‌هایی به سبک هندی و ایرانی رواج یابد و دیگر آنکه با خواندن الف‌النهار به نکات اجتماعی و سیاسی آن زمان می‌توان پی‌برد. «پتیس دولاکروا گاه از خلال داستان‌های خود به سازمان‌های سیاسی و قضایی کشور نیز تاخته و آنها را مورد انتقاد قرار داده است» (از سعدی تا آراگون، ص ۱۰۷). این نکته در قضاوت و

کشورداری داستان‌های هارون الرشید به چشم می‌خورد. صباغ نیز به این نکته اشاره دارد: «ف.پتی دولاکروا فقط به درج قصه‌ها بسنده نکرده است، بلکه با بهره‌گیری از همهٔ آموخته‌هایش در سفر به ممالک شرق و مطالعهٔ دستنویس‌های عربی و فارسی و ترکی، به تحشیهٔ آنها پرداخته است، معنای نام‌های خاص اشخاص را توضیح داده است، نقش صاحب‌منصبان و مقامات بلندپایه را معلوم داشته، دربارهٔ طبخ غذاها و تهیهٔ مشروبات داد سخن داده است و از رستنی‌ها و جانوران و سنگ‌ها و آنچه می‌دانسته گفته است؛ آداب و مراسم و اسباب و اثاث خانه را به دقت و جزءبه‌جزء شرح داده است؛ تک‌تک سازهای موسیقی را وصف کرده و معنای تعارفات مربوط به آداب‌دانی را معلوم داشته است» (جهان هزارویک‌شب، ص ۱۴۷).

هزارویک‌روز در دوران مظفرالدین‌شاه قاجار، به فرمان میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم، به فارسی ترجمه شد. منشیان دربار مظفری که متن فرانسوی هزارویک‌روز را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند، در دیباچهٔ چاپ اول کتاب، نثر فرانسه و فارسی آن را ادیبانه و منشیانه معرفی می‌کنند و آن کتاب را حاوی حکایات نغز می‌دانند (*ادبیات عامیانه ایران*، ص ۴۲۵)، اما به نظر می‌رسد هر فارسی‌زبانی با خواندن داستان‌های هزارویک‌روز متوجه می‌شود که نثر این کتاب «به دلربایی *هزارویک‌شب* نیست» (همان، ص ۴۲۴) و ترجمهٔ فارسی آن «سست و رکیک و دارای ضعف تألیف است و ناهمواری‌های بسیار در عبارت‌های آن به نظر می‌رسد. پیداست که مترجمان در ادب فارسی پیاده بوده‌اند و به خلاف ادعای خویش نتوانسته‌اند این کتاب را «ادیبانه و منشیانه» از آب درآورند» (همان، ص ۴۳۸). حدیدی نیز معتقد است «ترجمهٔ *هزارویک‌روز* که با عنوان الف‌النهار منتشر شده، به زیبایی متن فرانسوی آن نیست» (*از سعدی تا آرگون*، ص ۱۰۲).

الریش مارزلف و هزارویک‌روز

روز دوشنبه یازدهم اردیبهشت‌ماه سال جاری، کتابخانهٔ مرکزی اصفهان نشست تخصصی از *هزارویک‌شب تا هزارویک‌روز* را با حضور پرفسور *الریش مارزلف*، قصه‌شناس و پژوهشگر آلمانی برگزار کرد. مارزلف سخن خود را با این پرسش آغاز کرد: «چند نفر شما تا به حال نام کتاب *هزارویک‌روز* را شنیده‌اید؟»

و به علت کمی وقت، سخنرانش را در چند جمله خلاصه کرد؛ «من کتابی در این زمینه به زبان انگلیسی منتشر کرده‌ام که دوستان در حال ترجمهٔ آن هستند»، و با بیان طنزگونه‌اش کتاب را نشان داد و گفت: «تبلیغ هم می‌کنم.»

او گفت: «من طی سه یا چهار جمله سخنرانی خواهم کرد:

اول؛ در سال ۱۷۱۲-۱۴ یک خاورشناس فرانسوی به نام *فرانسوا پتی‌دولاکروا* که دوست و همکار آنتوان گلان، مترجم *الف‌لیله و لیلیه* (هزار و یک‌شب) از عربی به فرانسوی بود، تصمیم گرفت کتابی مثل *هزارویک‌شب* منتشر کند و اسمش را گذاشت «*هزارویک‌روز*» در تقلید از *هزارویک‌شب*.

دوم؛ ادعا کرد اصل کتاب به زبان فارسی موجود است و در زمان اقامتش در شهر اصفهان یک نسخه از این کتاب را از درویشی به نام «مخلص» که پیر فرقه مولوی در اصفهان بوده کپی کرده، به زبان فرانسه برگردانده است.

سوم؛ دولاکروا دروغ گفت.

چهارم؛ در حقیقت دولاکروا قصه‌های کتابش را از یک نسخه به زبان عثمانی ترکی، مربوط به قرن ۱۵ میلادی، انتخاب و ترجمه کرد؛ البته نه از راه مستقیم. خصوصاً یکی از قصه‌های عثمانی ترکی را به عنوان قصه بنیادین انتخاب کرده تا به شکل و با تقلید از هزارویک‌شب یک قصه بنیادی داشته باشد و قصه‌هایی تودرتو، روی هم رفته شاید در حدود کمتر از بیست قصه از آن دست‌نویس عثمانی ترجمه کرده است.

ولی...»

در اینجا مارزلف بر کلمه **ولی** تأکید کرد و گفت هر کار مهم یک **ولی** دارد.

«ولی؛ ما تازه یک نسخه مربوط به قرن دوازده میلادی به زبان فارسی پیدا کرده‌ایم؛ یعنی لااقل دو سه قرن قدیم‌تر از نسخه عثمانی که شامل همان حکایات است که ما بعدها در نسخه عثمانی می‌بینیم؛ پس، شاید؛ شاید دولاکروا دروغ نگفته باشد. شاید؛ که باید در این باره بحث کنیم.»

«فرانسوا دولاکروا خاورشناس بود و در زمان جوانی برای یاد گرفتن زبان‌های خارجی به خاورزمین فرستاده می‌شود. مدتی در استانبول بوده و ترکی یاد گرفته است. مسافرت می‌کند به ایران و در سال‌های حدود ۱۶۷۰، حدود سه سال مقیم اصفهان بود. ما دفترچه یادداشتی از آن زمان از دست خودش داریم و می‌دانیم درباره اقامتش در اصفهان دروغ نگفته و در آن زمان با پیر فرقه مولوی ملاقات کرد که گفت اسمش مخلص بود. در دست‌نویس خاطراتش از اقامتش در اصفهان هیچ حرفی درباره دست‌نویس هزارویک‌روز وجود ندارد و ما می‌توانیم حدس بزنیم که بعدها از همان دست‌نویس عثمانی ترکی استفاده کرده که ما به‌طور اتفاق چند نسخه هم در کتابخانه سلطنتی پاریس داریم.

از جهت دیگر، زمانی که فرانسوا استانبول بوده (در حدود هزار و ششصد و هفتاد و خرده) در دفترچه یادداشتش می‌نویسد: «من کتاب خریدم» - یکی از مسؤولیت‌هایش خرید کتاب برای کتابخانه سلطنتی پاریس بوده است - و اسم کتاب را به عربی می‌نویسد، نه با حروف لاتین؛ «**الفرج بعدالشدّة**» و این کتاب را فوراً می‌خواند. معمولاً کتاب‌هایی را که می‌خرید؛ شاهنامه، کلیله و دمنه، کتاب‌های تاریخی و... می‌گذاشت کنار، اما این کتاب را فوراً نگاه کرده است. ما می‌دانیم چون در خاطرات روز بعد فشرده یکی از این قصه‌ها را تعریف می‌کند؛ عیناً ما می‌دانیم قصه برایش بسیار جذابیت داشته و وقتی برمی‌گردد پاریس، تبلیغ کرده که این چقدر کتاب خوبی است.

گالان و فرانسوا دوست بودند و با هم ملاقات داشتند و شاید بتوان گفت فرانسوا به موفقیت گالان حسد می‌ورزید؛ پس تصمیم می‌گیرد کتابی بسازد که شبیه هزارویک‌شب باشد و نه فقط یک



کتاب بلکه یک قصه هم روی کتاب بسازد؛ همان قصه که کتاب از کجا آمده. به گمان بعضی چون در آن زمان مقام ترک‌ها در بارگاه فرانس آن قدر خوب نبوده، ولی به ایران همیشه احترام می‌گذاشته‌اند، شاید فرانسوا با خود گفته من این کتاب را از عثمانی ترکی ترجمه می‌کنم و ادعا می‌کنم که آن را از زبان پرشکوه فارسی ترجمه کرده‌ام.

بعد از ترجمه و انتشار کتاب در پاریس، خاورشناسان و متخصصانی شک داشتند که فرانسوا هزارویک‌روز را واقعاً از فارسی ترجمه کرده باشد. این بحث در حدود ۲۰۰ سال حل نشد. شاید ۲۰-۱۰ سال پیش بعضی خاورشناسان برجسته اروپا این حرف فرانسوا را که عیناً از فارسی ترجمه کرده، قبول کردند؛ کسانی از قبیل آرتور کریستین‌سن. بعدها البته نشستند و قصه‌ها را تک‌تک مقایسه کردند، متن فرانسوی را با متن عثمانی، و در حدود ۲۰ سال پیش یکی از همکاران، آقای پُل زیپخ، کتاب فرانسوی را منتشر کرد با پانویس مفصل و دلایلی آورد که فرانسوا، روی هم رفته، ۹۰ درصد قصه‌ها را عیناً از ترکی ترجمه کرده البته نه کلمه به کلمه چون شیوه ترجمه آن زمان متفاوت بود؛ اجباری نبود که تمام قصه را از اول تا آخر ترجمه کنند؛ شاید تنها عنصرها را انتخاب کرد؛ نصف قصه را انتخاب کرد؛ شاید هم مخلوط کرد با قصه‌های دیگر، ولی به هر حال ۹۰ درصد متن از ترکی عثمانی گرفته شده است. البته فرانسوا فارسی بلد بود؛ پس گاهی هم از متن‌ها و کتاب‌های فارسی استفاده کرده، مثلاً از کتاب *چهار درویش* یا *سندبادنامه*. این مسأله نسبتاً پیچیده است، ولی ما می‌توانیم بگوییم که ۹۰ درصد قصه‌های نسخه فرانسوی از ترکی عثمانی گرفته شده است.»

این نظر آخرین مطلب قابل توجه در مورد هزارویک‌روز است تا اینکه جعفری قنوتی کتاب

جامع الحکایات را بر اساس نسخه دست‌نویس کتابخانه گنج‌بخش اسلام‌آباد چاپ می‌کند و این کتاب به دست مارزلف می‌رسد. مارزلف با خواندن آن به داستانی آشنا برمی‌خورد و با مقایسه آن با متن فرانسوی هزارویک‌روز متوجه می‌شود این دو داستان عیناً یکی است و تصمیم به خواندن هزارویک‌روز ترکی عثمانی می‌گیرد و چون زبان ترکی نمی‌داند، از دوست ترک‌زبانش کمک می‌خواهد و آن دوست می‌گوید متن ترکی عثمانی هزارویک‌روز به زبان آلمانی ترجمه شده است و مارزلف در مقایسه دست‌نویس جامع الحکایات گنج‌بخش با ترجمه آلمانی هزارویک‌روز نسخه عثمانی متوجه می‌شود که «قصه‌های ۱ تا ۲۲ این دو کتاب عیناً یکی است؛ اصلاً ترجمه است؛ البته نسخه عثمانی ۴۲ داستان دارد و جامع الحکایات داستان‌های کمتری دارد، اما دست‌نویس جامع الحکایات گنج‌بخش یک عیب دارد و آن اینکه مربوط به قرن ۱۷ میلادی است؛ یعنی، متأخر است و بعد از دست‌نویس هزارویک‌شب عثمانی نوشته‌اند».

تا اینکه یکی از دوستان ایرانی مارزلف که در جریان چاپ کتاب او در زمینه هزارویک‌روز بوده، خبر یافتن نسخه‌ای از مونس‌نامه را به وی می‌دهد که مربوط به قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی است ولی «مؤلف نسخه گفته این کتاب را برای نصرت‌الدین محمد یلدیز، اتابک آذربایجان، نوشته است که این نصرت‌الدین اصلاً مربوط به اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ میلادی است».

مارزلف این نسخه و سخن را «یک مستند مهم تاریخی» می‌داند و در مراجعه به مونس‌نامه متوجه می‌شود تعداد داستان‌های آن کمتر از دست‌نویس عثمانی است، ولی قصه‌هایی که هست اگر نگوئیم صد درصد، ۹۵ درصد یکی است؛ هم از نظر مضمون و هم از نظر ترتیب. پس مارزلف نتیجه می‌گیرد: «می‌توانیم بگوئیم این دست‌نویس عثمانی ترکی از فارسی ترجمه شده، البته مترجم از کتاب‌های دیگر به زبان‌های عربی و فارسی داستان‌هایی به آن افزوده است؛ در نتیجه فرانسوا کاملاً دروغ نگفته است».

منابع

- محبوب، محمدجعفر. ادبیات عامیانه ایران، تهران، چشمه، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
حدیدی، جواد. از سعدی تا آراگون، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۳.
پل صباغ، جلال ستاری. جهان هزارویک‌شب، تهران، مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۸.
گروه نویسندگان، فرهنگ خاورشناسان، جلد سوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
نریمانی، لطفعلی. هزارویک‌روز، تهران، انتشارات عطایی، چاپ چهارم، ۱۳۷۷.

« کی مرگی » یا اوتانازی

پایان کار کیخسرو در شاهنامه

دکتر محمد رضا مصاحبی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اصفهان گروه روان‌شناسی

سالها قبل در یک همایش گروه مامایی درباره زایمان به صورت سزارین و میزان شیوع آن در جهان امروز شرکت داشتم. یکی از سخنرانان همایش پیشنهاد کرد به جای استفاده از لغت سزارین که به نحوه تولد سزار اشاره دارد، بهتر است از لغتی فارسی استفاده کنیم و به این دلیل که تولد رستم پهلوان ایرانی هم به شکل تولد سزار بوده و از نظر تاریخی مقدم بر آن است لغت «رستمینه» را پیشنهاد نمود. این اشاره من را بر آن داشت که مروری بر شاهنامه فردوسی، این اثر ماندگار حکیم طوس کنیم و نحوه تولد رستم را دقیقاً مطالعه نمایم که آن را به صورتی اجمالی در اینجا بیان می‌کنیم. چون خبر به زال رسید که زمان زایمان رودابه فرا رسیده، ولی گویی نوزاد او از سنگ و آهن است و احتمال آسیب دیدن رودابه موقع زایمان وجود دارد، زال در اندیشه فرو رفت و به یاد سیمرغ افتاد. سیمرغ یکی از پرهای خود را به او داده بود که هرگاه دچار مشکل شود با سوزاندن پر وی را احضار کند و راه چاره را از او بی‌رسد و زال بدون سپری کردن زمان، دست به کار شد.

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| یکی مجمر آورد و آتش فروخت | وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت |
| همان در زمان تیره گون شد هوا | به زیر آمد آن مرغ فرمان‌روا |
| چو ابری که بارانش مرجان بود | چه مرجان که آرامش جان بود |

زال پس از آمدن سیمرغ به او احترامی گذاشته و پس از ادای احترام مشکل خود را بازگو کرد و از بزرگ و سنگین بودن نوزاد رودابه و احتمال خطر جانی به هنگام زایمان سخن گفت و سیمرغ به او پیشنهاد کرد:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بیاور یکی خنجر آبگون | یکی مرد بینا دل و پرفسون |
| نخستین به می ماه را مست کن | زدل بیم و اندیشه را پست کن |
| تو بنگر که بینادل افسون کند | ز صندوق تا شیر بیرون کند |
| بگافد تهی گاه سرو سهی | نباشد مر او را ز درد آگهی |
| ازو بچه شیر بیرون کشد | همه پهلوی ماه در خون کشد |
| وزان پس بدوز آن کجا کرد چاک | زدل دور کن ترس و اندوه و پاک |
| گیاهی که گویم تو با شیر و مشک | بکوب و بکن هر سه در سایه خشک |
| بسای و بیالای بر آن خستگیش | ببینی هم اندر زمان رستگیش |
| بر آن مال از آن پس یکی پرّ من | خجسته بود سایه فرّ من |
| بدین کار دل هیچ غمگین مدار | که شاخ برومندت آید ببار |

زال دستورات سیمرغ را اجرا کرد و با این ترفند پهلوی رودابه را شکافتند و رستم را به دنیا آوردند و مادر و فرزند هر دو سالم ماندند و این نوع زایمان انجام شد. می توان گفت پیشنهاد سخنان کاملاً به جا به نظر می رسید و بهتر است از لغت «رستمینه» یا «رستم زاد» برای این نوع زایمان استفاده شود که هم پاریسی است و هم قدمت آن بیشتر از تولد سزار است.

اما برای هر انسانی یک تولد وجود دارد و یک مرگ که هیچ کدام در اختیار او نیست و فاصله بین این دو را زندگی گویند، و در این فاصله است که تمام اتفاق های دیگر خواهد افتاد، اگر زایمان به روش رستمینه نوعی دخالت بشر است و آسان کننده زایمانی سخت که به مادر و فرزند کمک می کند، آیا برای مرگ های سخت هم روشی وجود دارد که به فرد کمک کند و فرایند مرگ را آسان کند و این سؤالی است که در هر ذهن کاوشگری جای خود را باز خواهد کرد. با کاوشی کوچک می توان دریافت در گذشته برخی از مناطق جهان، به خصوص مردم کوچ نشین برخی قبایل جنگل های بولیوی، از جمله قبیله های «هوپی» و سرخپوستان «کرو» و نیز قبایل «کریک» و «بوشمن» که در جنگل های افریقای جنوبی زندگی می کنند، سالخوردگان از کار افتاده خود را بر طبق یک سنت قدیمی با مقداری خوراک و آب در راه می کردند تا به دور از خانواده خود بمیرند و بدین ترتیب هم از اجبار تأمین خوراکشان و هم مشقت نگهداریشان آسوده شوند. در قبیله «کوبی یاک» شمال سیبری افراد پیر و ناتوان توسط خانواده خود کشته می شدند. «اسکیموها» افراد پیر و سالخورده خود را در روی قطعات یخ شناور رها کرده یا آنها را در اتاق ها یا غارهای یخی می گذاشتند تا یخ بزنند و بمیرند. در قبیله «هوتن تا» فرزندان پسر افراد سالخورده اجازه داشتند که در هنگام ناتوانی و پیری پدرانشان، آنها را کشته و از رنج و مشقات ناتوانی خلاصشان سازند. در بین سرخپوستان «آچیپ وی» شمالی، سالمندان را در کلبه های متروک و یا در جزیره ای دور رها می کردند و یا آنها را توسط اعضای خانواده می کشتند. در برخی نقاط دورافتاده ژاپن، افراد پیر و کم توان را به کوهستان برده و تنها رها می ساختند تا شمع عمرشان خاموش شود.

در ایران نیز تا حدود چندین نسل پیش که کوچ‌نشینان با پای پیاده و تعداد محدودی اسب و الاغ جابه‌جا می‌شدند، عشایر کوچ‌نشین ایل‌های بختیاری و بویراحمد، افراد سالخورده ناتوان خود را علی‌رغم میل باطنی، با مقداری خوراک و آب در مکان‌هایی به نام «غار دالد»، «تکبت‌خانه»، «غریب‌خونه» و... رها می‌کردند و هنگام بازگشت از قشلاق باقیمانده اجساد آنها را جمع‌آوری و در گورستان دفن می‌کردند. این سنتی بود که همه افراد از کودکی با آن آشنا شده و با توجیحات فرهنگی به صورت یک هنجار اجتماعی درآمده و نوعی کارکرد اجتماعی و اقتصادی خاص را نیز پیدا کرده بود و اکثر افراد این گونه مناطق، چنین پیامدی را در آینده برای خود نیز به همین صورت پذیرفته بوده‌اند (سام آرام، ۱۳۷۱).

چندی بعد هنگام تدریس روان‌شناسی اجتماعی در گروه پرستاری به موارد فوق که تنها تعدادی از گزارش‌های مستند ثبت شده در این مورد است، اشاره کردم و برای ادامه بحث از «اوتانازی» سخن گفتم و فلسفه آن را برای دانشجویان شرح دادم و اشاره‌ای به معنای لغت و تاریخچه آن کردم.

اوتانازی^۱، لغتی یونانی است مرکب از دو بخش «Eu» به معنای خوب و کام‌بخش و «Thanasia» که نام الهه مرگ یونانی بوده است. در زبان فارسی کلمات زیادی به جای آن گذارده‌اند، از قبیل «بهمرگی»، «مرگ با عزت»، «هومرگی»، و «خوش‌میری»، «مرگ آسان»، «مرگ شیرین» و ...

«اوتانازی» یعنی کمک به کسانی که بیماری لاعلاج دارند و با رضایت خود از افرادی مثل پزشکان، پرستاران یا افراد خانواده خود، می‌خواهند به آنها در مردن کمک کنند، توقف روند درمان یک بیمار، قطع سرم و تغذیه وریدی، قطع اکسیژن، جلوگیری از دیالیز و جدا کردن فرد از دستگاه‌های حمایتی ارگان‌های حمایتی، همچنین دادن داروهای مسکن با دوز بالا که موجب کاهش هشیاری و تسریع مرگ می‌شوند، از روش‌های اوتانازی به حساب می‌آیند.

روش‌های متفاوتی مثل داوطلبانه یا غیرداوطلبانه و همچنین مستقیم یا غیرمستقیم برای آن وجود دارد. در برخی کشورها مانند هلند، بلژیک و چند تا از ایالات متحده آمریکا این عمل قانونی است. در برخی کشورها مانند سوئد و استرالیا با شرایط خاصی امکان استفاده از این روش وجود دارد. جدا کردن بیمار مرگ مغزی از دستگاه حمایتی نیز از نظر بسیاری «اوتانازی غیرداوطلبانه، غیرفعال» به شمار می‌آید که در کشور ایران قانون از آن حمایت می‌کند. بدیهی است این روش موافقان و مخالفانی دارد که مخالفان بنا به عقاید مذهبی و یا مسائل اخلاقی با آن مخالفند و موافقان از مزایای آن و حرمت نهادن به انسان در حال مرگ سخن می‌گویند (ویکی‌پدیا).

اما در این نوشتار به دنبال بیان روش‌های مختلف و یا عقاید گوناگون درباره اوتانازی بر نمی‌آییم. بلکه هدف پیدا کردن لغت مناسبی برای آن است و بدین منظور در منابع تاریخی و ادبی زبان فارسی جست‌وجویی انجام گرفت و قدیم‌ترین از این نوع در انتخاب کیخسرو شاه خردمند و دادگر ایرانی یافت شد.

1. Euthanasia

کیخسرو فرزند سیاوش و نواده کاووس شاه بود. از مادری تورانی و از نوادگان افراسیاب، پس از اینکه سیاوش به دست بداندیشان کشته شد، او را به ایران آوردند و زمانی که کاووس هوس خونخواهی سیاوش نمود، این مهم به دست کیخسرو انجام شد. کاووس، کیخسرو را جانشین خود کرد، از شاهی کناره گرفت و به دست خود تاج شاهی را بر سر کیخسرو گذاشت. بدین ترتیب کیخسرو شصت سال پادشاهی کرد و در دوره او عدل و داد به بهترین شکل در کشورداری اجرا شد و همه مردم، ایرانیان، پهلوانان و همه و همه از این امر راضی بودند. پس از مرگ کاووس اندیشه‌ای به جان کیخسرو افتاد و هراسی بر دل او افتاد که ممکن است چون نیای خود راه از را دنبال کند.

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| روانم نیابد ز آز ایمنی | بد اندیشد و کیش آهرمنی |
| شوم بد کنش همچو ضحاک و جم | که با تور و سلم اندر آیم به هم |
| ز یکسو چو کاووس دارم نیا | دگر سوی توران پر از کیمیا |
| چو کاووس و چون جادو افراسیاب | که جز خون و کژی ندیدی به خواب |
| ز یزدان شوم ناگهان ناسپاس | به روشن روان اندر آم هراس |
| ز من بگسلد فرّه ایزدی | گرایم به کژی و نابخردی |
| وز آن پس به آن تیرگی بگذرم | به خاک اندر آید سر و افسرم |
| به گیتی بماند ز من نام بد | همان پیش یزدان سرانجام بد |
| تبه گردد این گوشت و رنگین رخان | بریزد به خاک اندرون استخوان |
| هنر کم شود ناسپاسی به جای | روان تیره ماند به دیگر سرای |

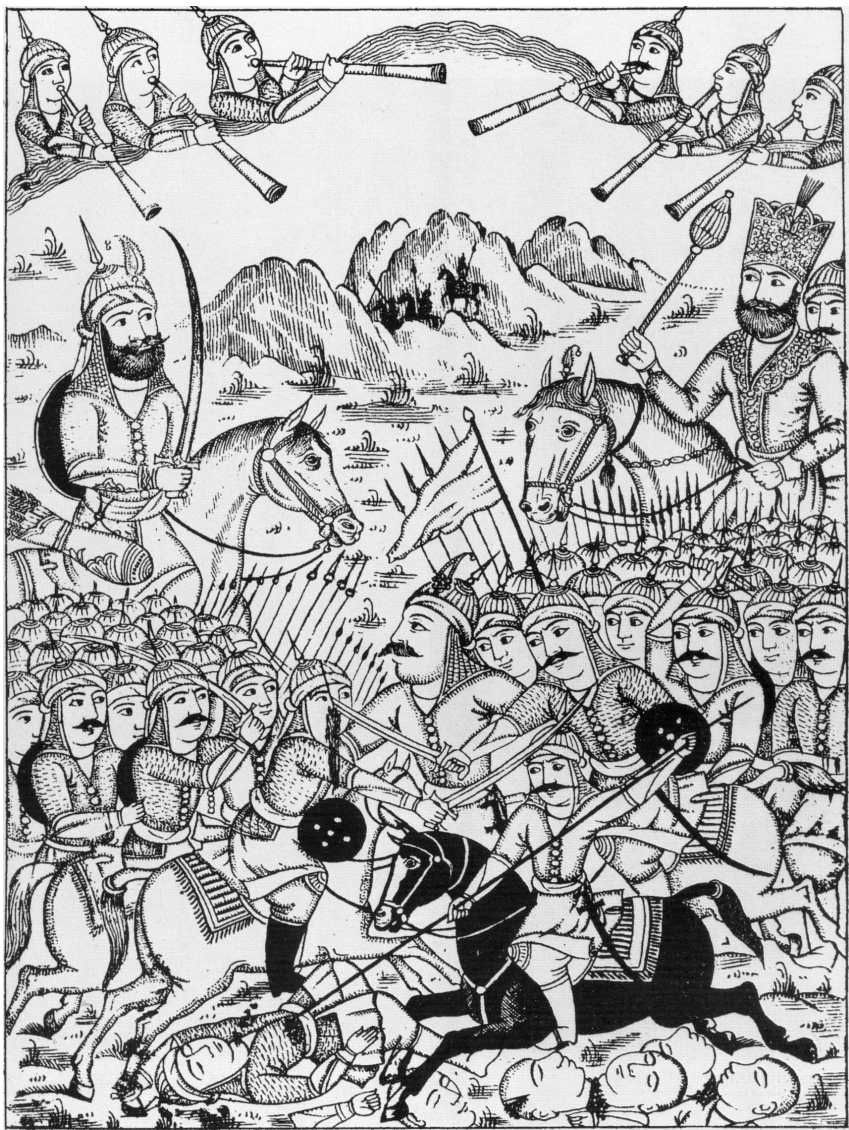
این هراس‌ها فکر او را مشغول کرد، خصوصاً اینکه همواره بر حتمی بودن مرگ تأکید می‌کرد و اطمینان داشت مرگ روزی سراغ او خواهد آمد.

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| اگر شاه باشی و گر زردهشت | نهالی ز خاک است و بالین ز خشت |
| به شادی نشین و همه کام جوی | اگر کام دل یافتی کام جوی |

و یا در جای دیگر می‌اندیشد:

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| شنیدیم و دیدیم کار جهان | بدو نیک او آشکار و نهان |
| کشاورز دیدیم اگر تاجور | سرانجام بر مرگ باشد گذر |

وی با آگاهی از حتمی بودن مرگ و هراس از اینکه او هم دچار آن شود و سرانجامی شوم همچون جمشید، ضحاک، افراسیاب و دیگران پیدا کند، تصمیم می‌گیرد زمان و چگونگی مرگ خود را انتخاب کند و از یزدان می‌خواهد او را در رسیدن به این هدف یاری نماید. همه پهلوانان سپاه ایران از این اندیشه کیخسرو شاه شاهان شگفت‌زده و به پند و اندرز او مشغول می‌شوند.



کیخسرو در جنگ با افراسیاب
تصویرگر: استاد ستار- تبریز

چو گرگین و بیژن و رهام شیر
از آن پس همه برگشادند راز
جهاندار و بر مهران مهترا
فروغ از تو گیرد همی مهر و تاج
به گیتی ز گنجت فزونست رنج
نه هنگام تیمار و پژمردن است
وز آزار او هست ما را گناه
پراز خون رخ و دل پر آتش کنیم
بگوید به ما شهریار جوان

چو طوس و چو گودرز و گیدلیر
چو دیدند بردند پیشش نماز
که شاه، دلیر، گوا، داورا
چو تو شاه نشست بر تخت عاج
ترسی ز رنج و ننازی ز گنج
ترازین جهان روز بر خوردن است
گراز ما به چیزی بر آزد شاه
بگوید به ما تا دلش خوش کنیم
وگر دشمنی دارد اندر نهان

اما خسرو به آنها گوش نمی‌کند، در سرای می‌بندد، یک هفته به خلوت می‌رود، با یزدان به راز و نیاز می‌پردازد و آرزوی خود را به او می‌گوید، پهلوانان نگران او شده، با هم همفکری می‌کنند و گویو را به نزد رستم می‌فرستند و از رستم کمک می‌خواهند. خبر به رستم می‌رسد و زال و رستم، ستاره‌شناسان و دیگر پاکان را با خود به پیش کیخسرو می‌برند و او را نصیحت می‌کنند و از او می‌خواهند از چنین راهی روی برگرداند. کیخسرو از آنها می‌خواهد وی را آزاد گذارند و به خلوت می‌رود و پنج هفته گریان و زار از خدای خود می‌خواهد تا او را یاری کند.

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| جهاندار شد پیش برترخدای | همی خواست تا باشدش رهنمای |
| همی گفت کای کردگار سپهر | فروزنده نیکوی داد و مهر |
| از این شهریاری مرا سود نیست | گر از من خداوند خشنود نیست |

پس از پنج هفته زاری به درگاه کیهان‌خدای، در خواب دید که سروش ایزدی در گوش او می‌گوید:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| که ای شاه نیک‌اختر نیک‌بخت | بسودی بسی باره و تاج و تخت |
| اگر زین جهان نیز بشتافتی | کنون آنچه جستی همی یافتی |
| به همسایه داور پاک جای | بیابی، بدین تیرگی در میای |
| چو بخشی به ارزانیان بخش گنج | کسی را سپار این سرای سپنج |
| توانگر کنی مرد درویش را | کنی شادمان مردم خویش را |
| چو آیی به ایرانیان بخش چیز | که ایدر نمانی تو بسیار نیز |
| سر تخت را پادشاهی گزین | که ایمن بود مور ازو در زمین |

زال همچنان به اندرز دادن خسرو ادامه می‌دهد و دیگر پهلوانان را نیز امیدوار می‌کند که پند و اندرزهای او بر شاه اثر خواهد کرد.

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| بدیشان چنین گفت زال دلیر | که باشد که شاه آید از گاه سیر |
| درستی و هم دردمندی بود | گهی خوشی و گه نژندی بود |
| شما دل ندارید چندین به غم | که از غم شود جان خرم، دژم |
| بکوشیم و بسیار پندش دهیم | به پند اختر سودمندش دهیم |

فراوان شاه را پند دادند، اما شاه همچنان بر اندیشه خود اصرار می‌ورزید، زال از تمام ستاره‌شناسان خواست تا به راز این اندیشه شاه پی ببرند و از رمز موفقیت برای او بگویند.

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بدان تا بجویند راز سپهر | کز ایران چرا پاک ببرید مهر |
| به سه چیز هر کار نیکو شود | همان تخت شاهی بی‌آهو شود |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| به گنج و به رنج و به مردان مرد | جز این نیست آیین ننگ و نبرد |
| چهارم به یزدان ستایش کنیم | شب و روز پیشش نیایش کنیم |
| که اویست فریادرس بنده را | هم او باز دارد گزاینده را |
| به درویش بخشیم بسیار چیز | اگر چند چیز ارجمند است نیز |
| بدان تا روان تو روشن کند | خرد پیش مغز تو جوشن کند |

در ابیات فوق سه رمز برای موفقیت بیان می‌کند، ثروت، پشتکار و تلاش و داشتن گروه همکاران مناسب، اما در نهایت از مزایای بخشش سخن می‌گوید و توصیه می‌کند که اموال و چیزهایتان را به دیگران ببخشید که بخشش روان شما را روشن می‌کند و کاری خردمندانه است، اما از آن مهمتر اشاره به این نکته است که اموال و چیزها را خوار نمی‌شمارد و به مال و دارایی اهمیت می‌دهد و صراحتاً می‌فرماید: «اگر چند چیز ارجمند است نیز».

اما سخنان کیخسرو همه حکایت از میل به رفتن می‌کند، میل گذشتن از این جهان و ترک دنیای دون.

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| به یزدان یکی آرزو داشتم | جهان را همی‌خوار بگذاشتم |
| برو ممر را زین سرای سپنج | نماند به من در جهان بزم و رنج |

و مژده می‌دهد که سروش از یزدان پیام داده که گاه رفتن پدید آمده است.

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| سحرگه مرا چشم بغنود دوش | ز یزدان بیامد خجسته‌سروش |
| که بر ساز، که آمد گه رفتنت | سرآمد نژندی و ناخفتنت |
| کنون بارگاه من آمد به سر | غم کشور و تاج و تخت و کمر |

به وضوح می‌گوید که عزم رفتن از این جهان به آن جهان دارم و البته این عزم خودکشی نیست یا به عبارت خود فردوسی این رفتن به فرمان دیو نیست، بلکه کاری خدایی است. من با اراده خود به زندگی خود پایان می‌دهم و با این عمل به یزدان نزدیک می‌شوم.

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| به دارنده یزدان کیهان خدیو | که من دورم از راه و فرمان دیو |
| به یزدان گراید همی‌جان من | که آن دیدم از رنج درمان من |
| بدید آن جهان را دل روشنم | خرد بد ز بدهای او جوشنم |
| بدان تا جهاندار یزدان پاک | رهاند مرا زین غم و تیره خاک |
| شدم سیر از این لشکر و تاج و تخت | سبک بار گشتیم و بستیم رخت |

کیخسرو صراحتاً تأکید می‌کند که تصمیم گرفته‌ام از این جهان رخت بریندم و با اراده خود بار سفر ببندم. زال که ابتدا دچار بداندیشی شده بود و کیخسرو را متهم کرده بود به راه دیوان

کشیده شده‌ای، پس از شنیدن پاسخ‌های حکیمانه کیخسرو، قبول می‌کند که تصمیم توسط کیخسرو نه تنها انتخابی اشتباه نیست، بلکه رفتن به سمت یزدان است و او را آموزگار می‌نامد و از او درس می‌گیرد.

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| مرا سالیان شد فزون از شمار | کمر بسته‌ام پیش هر شهریار |
| ز شاهان ندیدم ازین گونه راه | که جستی ز دادار خورشید و ماه |
| کنون گشت کیخسرو آموزگار | کزو دور بادا بد روزگار |

باز می‌گردیم به ابتدای سخن و اوتانازی را به یاد می‌آوریم، چندی پیش خبری بر سایت‌های خبری جای باز کرد و سریع اکثر فضاهاى رسانه‌ای را تحت تأثیر قرار داد. خبر مربوط به یک مهمانی با میزبانی خاص و نوع عجیبی از دعوت نامه بود. میزبان یکی از هنرمندان اهل کالیفرنیا به نام «بتسی دیویس» بود که همه دوستان و اقوام خود را به یک میهمانی دعوت کرده بود و از مهمانهایش با انواع نوشیدنی‌ها، کوکتل‌ها و پیتزای محبوبش که از رستوران محلی می‌خرید پذیرایی کرد و در کارت دعوت یک شرط وجود دارد، میهمانان در پوشیدن لباس آزاد بودند ولی همه باید تعهد می‌دادند که حق گریه کردن نداشتند. دیویس دو شبانه روز از مهمانان خود پذیرایی کرد. با همه آنها گفت و شنید و عکس گرفت و در پایان میهمانی با داروهایی که از قبل آماده شده بود به زندگی خود پایان داد. او مبتلا به یک بیماری لاعلاج بود و از قانون اوتانازی استفاده کرد و به طور قانونی و با اختیار کامل به زندگی خود خاتمه داد.

بالکن خانه دیویس در کالیفرنیا جنوبی برای ورود میهمانانی که از نیویورک، شیکاگو، کالیفرنیا و دیگر شهرها و ایالت‌ها آمده بودند، به زیبایی تزیین و وسایل پذیرایی در محوطه باغ آماده شده بود. این خبر در ۲۴ مرداد ۱۳۹۵ در روزنامه وقایع اتفاقیه چاپ شده است. باتوجه به این خبر در قرن بیست و یکم و تصویر میهمانی «بتسی دیویس»، به دنبال داستان کیخسرو باز می‌گردیم. اما شاه محبوب ایرانی، کیخسرو بزرگ پس از انتخاب خود و گام‌برداری به سمت هدف خویش، چه اندرزی به ایرانیان می‌دهد.

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| چنین گفت پس شاه با زال زر | که اکنون ببندید یکسر |
| تو ورستم و طوس و گودرز و گیو | دگر هر که او نامدارست و نیو |
| سراپرده از شهر بیرون برید | درفش همایون به هامون برید |
| ز خرگاه و از خیمه چندان که هست | بسازید بر دشت جای نشست |
| درفش بزرگان و پیل و سپاه | بسازید روشن یکی رزم‌گاه |

رستم به همراه دیگر پهلوانان فرمان کیخسرو، شاه شاهان را اجرا می‌کند و بزمگاهی در خور می‌آیند و حکیم طوس آن مجلس شاهانه را چه زیبا تصویر کرده است:

زمین کوه تا کوه پر خیمه بود
 میان اندرون کاویانی درفش
 سراپرده زال نزدیک شاه
 به دست چپش رستم پهلوان
 به پیش اندرون طوس و گودرز و گیو
 پس پشت او، بیژن و گسته
 شهنشاه بر تخت زرین نشست
 به یک دست او زال و رستم به هم
 به دست دگر طوس و گودرز و گیو
 نهاده همه چشم بر چهرشاه
 به آواز گفت آن زمان شهریار
 هر آنکس که دارید رای و خرد
 همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج
 ز هر دست چیزی فراز آوریم
 کنون گاو رنجم به چرم اندرست
 بترسید یکسر ز یزدان پاک
 که این روز بر ما همی بگذرد
 ز هوشنگ و جمشید و کاوس شاه
 جز از نام ایشان به گیتی نماند

سپید و سیاه و بنفش و کبود
 جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش
 برافروخته زو درفش سیاه
 ز کابل بزرگان روشن روان
 چو گرگین و شاپور و خرداد نیو
 بزرگان که بودند با او به هم
 یکی گرزّه گاوپیکر به دست
 چو پیل سرافراز و شیر دژم
 چورهم و شاپور و گرگین نیو
 بدان تا چه گوید ز کار سپاه
 که ای نامداران به روزگار
 بدانید کین نیک و بد بگذرد
 چرا باید این درد و اندوه و رنج
 به دشمن سپاریم و خود بگذریم
 که پاداش و پادافره دیگرست
 مباشید شاد اندرین تیره خاک
 زمانه دمام همی بشمرد
 که بودند با تخت و فرّ و کلاه
 کسی نامه رفتنگان برنخواند

برای همه آشکارا بیان می کند که قصد رفتن از این جهان دارد و هرچه دارد بر مردمان می بخشد.

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| کنون جان و دل زین سرای سپنج | بکندم سرآوردم این درد و رنج |
| کنون هرچه جستم، همه یافتم | ز تخت کئی روی برتافتم |
| هر آنکس که در پیش من برد رنج | ببخشم بدو هرچه خواهد ز گنج |

و از مردم طلب یاری می کند و درخواست می کند برای او رفتن از این جهان را آرزو کنند.

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| شما دست شادی به خوردن برید | به یک هفته اندر چمید و چرید |
| بخواهید تا زین سرای سپنج | گذر یابم و دور مانم ز رنج |

یک هفته تمام در آن بزمگه همه به شادی مشغولند، از غذاهای لذیذ می خورند و به شادخواری می پردازند، پس از یک هفته شادمانی گنج خود را آورده، در گنج را باز می کند و گودرز را مسؤول



تاج بخشیدن کیخسرو به لهراسب
تصویرگر: استاد ستار- تبریز

بخشیدن گنج به مردم می کند و یک به یک نشان محل خرج کردن گنج را به گودرز نشان می دهد و به او و دیگران مرگ را یادآوری کرده وصیت می کند از پول و درم بگذرند، اگر چه قبلاً به ارجمندی و ارزشمندی چیز و پول و درهم و دینار نیز اشاره کرده بود.

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| ببودند یک هفته زین گونه شاد | کسی را نیامد غم و رنج یاد |
| به هشتم نشست از سحرگاه شاه | ابی باره و گرز و رومی کلاه |
| چو آمدش رفتن به تنگی فراز | یکی گنج را در گشادند باز |
| چو بگشاد در گنج آباد را | وصی کرد گودرز کشواد را |
| بدو گفت بنگر به کار جهان | که با آشکارا چه دارد نهان |
| که هر گنج را روزآکندنست | به سختی، و روزی پراکندنست |

سپس به سراغ پهلوانان می رود و هر اقلیم را به کسی می بخشد. از زابل تا کابل را به زال و سام و رستم می بخشد. اقلیم قم و اصفهان را به گودرز و گیو و بیژن می سپارد. خراسان سهم طوس است و منشور آن را به نام طوس میزند و تخت شاهی را به لهراسپ واگذار می کند و به شاه جوان سفارش می نماید:

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| جهان سر به سر پیش تو بنده باد | که این تاج تو بر تو فرخنده باد |
| از آن پس که دیدم بسی درد و رنج | سپردم به تو پادشاهی و گنج |
| که از داد باشی تو پیروز و شاد | مگردان زبان زین سپس جز به داد |
| چو خواهی که بخت بماند جوان | مکن دیو را آشنا با روان |
| همیشه زبان را نگهدار باش | خردمند باش و بی‌آزار باش |

پس از آن با تک‌تک بزرگان، بخردان و یلان خداحافظی می‌کند و سپس به پرده‌سرا رفته همسران خود را خوانده، از حتمی بودن مرگ با آنها سخن می‌گوید. از مادر و خواهران و دختر خود یاد می‌کند که همه را مرگ در ربوده بود و به رفتن خود تأکید می‌نماید.

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| شما دل مدارید با درد و رنج | که من رفتنی‌ام ز جای سپنج |
| از این خاک بیدادگر پس مرا | نبینید جاوید از آن پس مرا |
| نبینم همی رای ای در بدن | سوی داور پاک خواهم‌شدن |

و این‌گونه است که شاه فرخنده ایرانی پس از خداحافظی با تمام سران و یلان و گردآوران و بخشیدن گنج‌های خود به مردم و سفارش برای خرج گنج‌ها در جهت رفاه مردم و تعیین جانشین خود و بیان سفارش‌های لازم به شاه جوان و خداحافظی با کنیزکان و همسران خود، به سمت کوه می‌رود، بر چشمه آبی فرود آمده و به پهلوانان همراه خود به وضوح بیان می‌کند که فردا روز جدایی است و با اختیار و رأی خود و آگاهی کامل از این جهان می‌رود و پهلوانان و مهتران را شگفت‌زده می‌کند؛ چرا که آنان هرگز چنین تجربه‌ای نداشتند و هیچ شاهی را ندیده بودند که در اوج قدرت خود به سمت یزدان بشتابد و این جهان خاکی را بدرود گوید.

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| و گر در زمانه بماند بسی | که چون این شگفتی نبیند کسی |
| ز گردنکشان نیز نشنیده‌ایم | بدین رفتن شه که ما دیده‌ایم |
| بزرگی و گردی و بالای اوی | دریغ آن بلند اختر و رای اوی |
| که «زنده کسی پیش یزدان شود» | خردمند از این کار خندان شود |

این نوع رفتن از این جهان را چه باید نامید، «مرگ با عزت»، «مرگ شرافتمندانه»، «مرگ کیانی»، «هو مرگی»، «مرگ خسروانه»، «بهمرگی»، «مرگ انتخابی» و یا «اوتانازی» و یا «کی مرگی»، تفاوتی ندارد. اما با توجه به این داستان شاید «کی مرگی» که اشاره به مرگ خسروانه و مرگ کیانی دارد مناسب به نظر آید.

نام آن را هرچه بگذارید، نوعی رفتن خودخواسته است که فردوسی آن را به زیبایی بیان کرده است و درمانی است بر پیری، ناتوانی، درماندگی و همچون می‌گل‌رنگ و باده کهن قدرت تغییر دادن دارد، بدی را به خوبی تبدیل می‌کند، سختی‌ها را آسان می‌کند و غم را به شادی مبدل می‌نماید و

چنان قدرت خارق‌العاده‌ای برای آن قایل شده که در پایان این داستان سخنسرای طوس از وصف باده سخن به میان آورده و داستان کیخسرو را چنین به پایان برده است:

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| جهان را چنین است آیین و سان | بگرده همی‌زان بدین زین بر آن |
| دل زنگ‌خورده ز تلخی سخن | ببَرَد از او زنگ، باده کهن |
| چو پیری برآید ز ناگه به مرد | جوانش کند بادهٔ سالخورد |
| به باده درون گوهر آید پدید | دل بسته را باده باشد کلید |
| چو بیدل خورد مرد، گردد دلیر | چو روبه خورد، گردد او شرزه شیر |
| چو غمگین خورد شادمانه شود | به رخسار چون ناردانه شود |
| هر آن کس که گیرد مر او را به چنگ | نخواهی جز از رامش و نای و چنگ |
| ز من داستان خواهی از باستان | ز گفتار و کردار آن داستان |
| کنون بشنو از مرد دهقان و پیر | سخن‌ها همه یک به یک یادگیر |

چشم‌های ساده

منیر عزتی

غروب به کندی سر درمی‌آورد. پرده را کنار می‌زنی، پنجره را باز می‌کنی و ریه‌ها را پُر می‌کنی از هوای پاییزی.

شهریورماه که به نیمه‌هاش برسد، می‌چسبد دو لیوان چایی برای خودت بریزی. کنار پنجره جنوبی بنشین. وقتی سرت را روی فنجان چایی ببری، پره‌های بینی‌ات کمی بلرزند و قُلپ‌قُلپ چایی دارچینی را سر بکشی. به گلدان کاکتوس پشت پنجره زل بزنی. با دست‌ها ساقه پوسیده‌اش را نوازش کنی و بگویی:

- پارادویای من بیدار شو!

چند روز است شکوفه‌های زرد و زیبای پارادویایت که غروب‌ها باز می‌شد، ریخته و بی‌ت چشمک نمی‌زند. کنار مودم ساقه پوسیده‌اش، دارد جان می‌دهد. چراغ‌های سبز و کوچک مودم بی‌ت چشمک می‌زنند و می‌خندند؛ خنده‌هاشان می‌ماسد تِه مغزت.

کتری آب روی اجاق قُل‌قُل می‌جوشد و آب از کنار درش سر می‌کشد بیرون. بلند می‌شوی. یک دانه هِل و کمی چوبه دارچین را چاشنی دو قاشق چایی می‌کنی و تو قوری می‌ریزی. لوله کتری را که باز می‌کنی، قُل قُل آب داغ، هُل می‌خورد تو قوری. پیمان به آشپزخانه می‌آید. دستش را بین موهای طلاپی و نرمت فرو می‌کند. آرام می‌خندی و سرت را بالا می‌گیری. پیمان عادتش شده هر وقت رشته افکارش به هم بریزد؛ حتی برای چند ثانیه هم که باشد به آشپزخانه بیاید و موهاش را بین انگشت‌های دستش جا دهد.

پیمان دستش را از بین موها آرام می‌کشد بیرون. به طرف اجاق می‌رود و می‌گوید:

- مریم بهتر نیست تو چای‌ساز چایی رو درست کنی؟ زودتر دم می‌کشه‌ها!

بی‌آنکه علتش را بدانی اشک تو چشم‌هاش حلقه می‌زند. به ساقه پوسیده پارادویا زل می‌زنی که هنوز زنده است؛ بغضت را خفه می‌کنی تو سینه‌ات. پاسیون با درختچه‌های کوچک گیلاس و فلفلک مجلسی بی‌ت چشمک می‌زند و می‌خندد. خنده‌هاش نشت می‌کند ته چشم‌هاش. رج سفید دندان‌هاش بین لب‌های بی‌رنگ و خشکت نمایان می‌شود و دلت قرص می‌شود؛ قرص قرص.

به طرف پاسیون می‌روی. آنقدر لاغر شده‌ای که بتوانی روی سکوی پاسیون، کنار گلدان‌های شمعدانی جای خودت را باز کنی و ریه‌ها را پُر کنی از شکوفه‌های صورتی و قرمزشان. کیسه کوچک خاک را برمی‌داری و بازش می‌کنی. هزارپای بی‌جان از زیر کیسه می‌افتد کف دستت. درست روی زخم سرسیاه و زمختی که خارشش چند ماه است امانت را بریده. باز هم هزارپا گوشه تاریکی لم داده و پوست انداخته؛ درست مثل زخم‌های کف دستت که تا کف سرت نشت کرده‌اند. پوست هزارپای کف دستت را پرت می‌کنی کف پاسیون و زخم عمیق کف دستت پوست می‌اندازد. درختچه گیلاس پر شده از گیلاس‌های قرمز و مجلسی. بیلچه را دستت می‌گیری. خاک گلدان را به هم می‌زنی. کمی ریگ ریز و ماسه را به خورد خاکش می‌دهی. برگ‌های سبز و لطیفش را آرام با دست‌های کشیده‌ات نوازش می‌کنی و خون می‌دود تو رگ‌ها. فلفلک سبز و رجه رجه می‌کند. بوی تندش مشامت را خوش می‌کند. پره‌های بینی‌ات می‌لرزند و عطسه می‌زنی. می‌گویی:

– فلفل ریزه بازم حسودیت شد؟! نوبت توام می‌رسه...

سرو صدای نگار و ماهان تو اتاقشان بلند می‌شود. ماهان از اتاقش بیرون می‌آید. مردمک چشم‌های سبز و پر هیجانش می‌درخشد، می‌گوید:

– مامان یه بازی جدید نصب کردم. اسمش الینه. با انفجار سفینه از مادرش جدا می‌شه و پانزده سال بعد راهی سفر خطرناکی می‌شه تا مادرش رو پیدا کنه. سفرش پر از هیجانه... عرق سرد از پیشانی‌ات راه می‌افتد. با آستین لباس، آب پیشانی‌ات را می‌گیری. با دستت بینی کوچک ماهان را فشار می‌دهی و می‌گویی:

– فلفل ریزه خودم همین‌طوری هم پر از هیجانی. عطر چای دارچینی خانه را در برگرفته؛ گرمایش را از بینی‌ات می‌کشی بالا. همین که دست‌های خاکی‌ات را به گل‌بته‌های زرد پیرهننت می‌مالی، قهوه‌ای می‌شوند؛ درست مثل زخم‌های کف سرت. سر از آشپزخانه در می‌آوری. پیمان روی صندلی نشسته و مدام با گوش‌اش ورمی‌رود. لوله آب ظرفشویی را با فشار زیاد باز می‌کنی. پیمان سرش را از رو گوش‌اش برمی‌دارد و می‌گوید:

– امروز فرداس پاسیونو بردارم بزنم دهان هال و پذیرایی تا بزرگ‌تر شه. دلت ریش‌ریش می‌شود. استکان‌های شسته را دوباره زیر آب می‌شویی. آنقدر محکم انگشت‌ها را تو استکان‌های کمرباریک رد می‌کنی که صدای قژقژشان بلند می‌شود. سر و صدای نگار و ماهان بیشتر می‌شود. ماهان سراسیمه از اتاقش بیرون می‌آید. دور پاهات می‌لود، می‌گوید:

– مامان واسه کاکتوست غصه نخوری‌ها! بیا گوش‌ی نگار اینقدر برنامه داره که می‌تونی یه عالمه

کاکتوس توش بریزی که مثل کاکتوست نمیرن. مثل اینکه ضربه‌ای خورده باشی، می‌لرزی. گوش‌ی را از دستت می‌گیری، می‌گویی:

– این بار نوبت توئه سر بکنی تو گوش‌ی؟

نگار خودش را به آشپزخانه می‌رساند و گوش‌ی را از دستت می‌گیرد. به نگار زل می‌زنی. انگار دوتا گیلاس رو گونه‌هاش گذاشته باشند؛ گونه‌هاش گل انداخته. با چشم‌های برآمده و درشتش می‌گوید:

- آگه دستم بهت برسه ووروجک شیطون...

ماهان خودش را پشت پنهان می کند و بی اختیار می خندی. مودم هم با چراغ های سبزش، بی صدا می خندد.

چایی که می ریزی؛ بوی دارچین و هل تازه از استکان های کمرباریک بالا می کشد و مشامت پر می شود از عطر چایی. سینی را روی میز می گذاری. کنار نگار می نشینی. به گوشه اش زل می زنی. دارد برای کیمیا عزیزه که مدال طلای المپیک را تو دست هاش بالا برده، لایک می فرستد. ماهان مدام با ساقه کاکتوس ورمی رود، می گویی:

- سرتق این بار نوبت کاکتوسه؟!

ماهان داد می زند.

- بیاین هزارپا اینجاس...

پیمان و نگار از سر تا کمر مچاله شده اند تو گوشه، انگار چیزی را نمی شنوند. بلند می شوی. هزارپای خشک و بی جانی که زیرگلدان کاکتوس پوست انداخته، تو دستت می گیری. ماهان جیغ می کشد، می گوید:

- مامان الان تو رو نیش می زنه!

با صدای جیغ ماهان انگار رشته افکار پیمان و نگار را بریده باشند؛ به خودشان می آیند.

پوست هزارپا را پرت می کنی تو سطل آشغال، می گویی:

- ماهانم هزارپا وقتی سر از تخم دربیاره تا بزرگ شه، شش بار پوست میندازه. اینم پوستشه، نه خودش.

نگار می گوید:

مامان نیش هزارپا سمیه. همش مال این گلدوناس و خزه های کف پاسیون...

حرف نگار را می بُری و می گویی:

- هزارپا بی آزاره. فقط از ساقه گل و گیاه تغذیه می کنه.

نگار یک حبه قند بین دندان هاش می گذارد. می خندد و استکان چایی را دستش می گیرد.

- همینه مامان خانوم ساقه پارادویای زبون بسته ت پوسیده.

تا به خودت بیایی و جوابش را بدهی؛ به اتاقش می رود. دراتاق را محکم پشت سرش می بندد. زیر لب می گویی:

- همهش از امواج مودم...

ماهان هم به اتاقش می رود تا بازی جدیدش را دنبال کند.

پیمان سرش را از روی گوشه اش بلند می کند و چایی را سرمی کشد. از جاش بلند می شود و به اتاقش می رود. روی صندلی می نشینی. با دستت کمر استکان را فشار می دهی و چایی تازه را پس می زنی. وقتش شده قرص هات را به معده خالی ات بخورانی. پشت سرش یک لیوان آب بریزی تا حل شود تو معده ات.

قرص کورتیزول و فولیک اسید را از گلوت هل می دهی پایین. پیمان از اتاقش بیرون می آید. بوی ادکلن تند تمام خانه را دربرمی گیرد. بهت نگاه می کند و می گوید:
- دستت خالی شد پاسیون رو خالی کن تا فردا پاسیونو بردارم. خونه شده لونه هزارپا.
می خواهی بگویی: فردا جلسه ششم شیمی درمانیمه...

پیمان بی صدا در را پشت سرش می بندد و می رود. بوی تند ادکلنش می افتد به جان زخم‌ها؛ تا ریشه می خارانندشان. انگار قرص‌ها معده‌ها را خورده باشند، آب جمع می شود روی زبانت و ته حلققت تلخ می شود؛ تلخ تلخ. چشم‌ها به سیاهی می روند. آشپزخانه شروع می کند به چرخیدن دور سرت. خودت را به دستشویی می رسانی. کمرت را دولا می کنی روی سینک دستشویی. دست را فشار می دهی روی معده خالی‌ات. هرطور شده تندی ادکلن را عق می زنی. انگار تشتی از خون را تو دلت می چلانند؛ قُلْبُ قُلْبُ لخته‌های خون از گلوت هل می خورد تو سینک. دهانت به رعشه می افتد. لوله آب را بازمی کنی. با دست‌ها سینک را چنگ می زنی تا تعادلت به هم نریزد. نفس‌ها نمی توانند سینه‌ها را بالا بیاورند. تصویر خودت را در آب می بینی. سرت داغ است. دست‌ها را حلقه می کنی دور سرت. دسته طلایی موهات را درمی آوری. موهای پرپشت و طلایی‌ات می افتند تو سینک پر از آب. آب موج برمی دارد و تصویرت درهم می شکند. موهای یک سانتی سرت، مثل جوجه تیغی‌هایی که تازه سر از تخم درآورده‌اند، پوست کله‌ات را مورمور می کنند.

آرام روی سرامیک کنار سینک خودت را جا می دهی. پاهات را به پایه سینک می چسبانی. یک آن حس می کنی کف پایت پر شده از موریانه، حرکت پاهاشان را لمس می کنی. پات را بلند می کنی. هزارپای زرد با بدن استوانه‌ای شکلش به آهستگی از پات جدا می شود و راه می افتد. بدنش درحال حرکت کشیده می شود با شاخک‌هاش مسیر حرکتش را که زیرپایه سینک است، دنبال می کند. پاهاش مثل یک رشته موج از عقب به جلو کشیده می شود.

صدای روشن شدن ماشین پیمان از پارکینگ می آید. چهارزانو می نشینی و در خودت میچاله می شوی. صدای انفجار سفینه از اتاق ماهان می پیچد تو دستشویی.

ماهان هوار می کشد:

- مامان کجایی؟! الین از سفینه افتاد.

صدای نگار تو گوشت می پیچد.

- ماهان بسته نت تموم بشه من می دونم و تو...

سرت را آهسته به چپ و راست تکان می دهی. هوایی که به ریه‌ها نمی‌رسد؛ می جویی.

مردمک چشم‌ها را به پایه سینک خیره می کنی؛ هزارپا با چشم‌های ساده‌اش، دور خودش می پیچد. بدن خود را مانند توپ گرد می کند و زیر پایه سینک جا می گیرد.

خورشید از من شعله می‌گیرد، اگر باشی

لیلا معصومی نائینی

از موج‌های رو به دریا هم شمالی‌تر
از قوس یک رنگین‌کمان حتی خیالی‌تر
از رقص زرد زلف گندمزارها زرت‌تر
از گیسوان سبز صحراها شلالی‌تر
خورشید از من شعله می‌گیرد اگر باشی
وقتی نباشی ماه و من از هم هلالی‌تر
تا از مدارت دور می‌افتم زمین جایی است
در کهکشان از نپتون و مریخ خالی‌تر
وقتی تو دریا باشی آری حال من این است
از برکه‌های «منزوی» حالی به حالی‌تر^۱

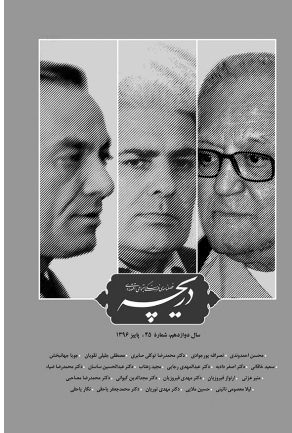
جانی که در صدای تو جاری است، آرام بادهای بهاری‌ست
عطر تو، عطر مستی گلزار، در مشک آهوان تتاری‌ست
تا دور جویبار بیچید، آغوش تو صداقت دریاست
آغوش تو تغزل باران، با برگ‌های سبز صحاری‌ست
دست تو قاب کرده تنم را، ترسیم کرده پیرهنم را
پابند دست‌های توام من، گنجشک، صید باز شکاری‌ست
باید هزار هزار غزل سوخت، وقتی چراغ شعر فراق است
باید به درد حادثه خو کرد، عشق است و زخم، مهلک و کاری‌ست

۱. حسین منزوی:

حاصل جمع آب و تن تو، ضرب در وقت تن شستن تو / هر سه منهای پیرهن تو، برکه را کرده حالی به حالی

گریه ساز علیزاده ام امشب، تارم
به همان زخمه محزون، به نوا بسپارم
مثل رقص تن تعلیق خطی در قابم
شعر بیرون زده از زاویه دیوارم
نفس مست سبو، نغمه در بغض گلو
هو به هویم همه او، مولویم، عطارم
چینی نازک تنهایی سهرابم آی
من ترک می خورم از روی زمین بردارم
باز کن فال مرا باز امیدی دارم
«گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم»
جانم از حجم تنم ریخته بیرون امشب
هیچ کس نیست بجز گریه تاری، یارم

بروم پشت کوههای جهان، گم شوم، زار زار گریه کنم
از قرار همیشه سر بروم، بشوم بی‌قرار گریه کنم
سمت کوهی که تشنه در «سنگال»، بچه‌ها را گرفته در چنگال
مثل «سوما» برای «شاهویش» با «روژین» و «توار» گریه کنم
بنویسم کجاست کوبانی؟ تو بخوانی حریق انسانی
من از این رونق مسلمانی، وسط کارزار گریه کنم
کوهساران سرد کردستان! اصفهان، زنده‌رود اشک من است
پل به پل، با تمام بی‌کسی «شیرکو» و «هزار» گریه کنم
بروم ابر کوچکی بشوم، در فلسطین، شبی مجاله و سرد
بغض دل‌تنگ کودکی بشوم، بزنم بی‌هوار گریه کنم
ناز دردانه‌های مادر را، اشک خشکیده برادر را
بگذارم به چشم و بر خاک کودکی بی‌مزار گریه کنم
خسته از بادهای پاییزی از زمستان جنگ بگریزم
روی سرشانه‌های تابستان، مثل ابر بهار گریه کنم
به خدا درد را نشان بدهم، مرد و نامرد را نشان بدهم
او فقط با جهان سکوت کند، من از این هیچ کار گریه کنم



برای اشتراک فصلنامه دريچه

لطفاً نکات زیر را در نظر داشته باشید:

- حق اشتراک را به شماره حساب ۰۰۰۰۴۴۷۵۵۵۴۴۴۸ نزد بانک تجارت به نام مجید زهتاب واریز نموده و اصل فیش بانکی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله ارسال و تصویر آن را ایمیل فرمایید.

نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، ساختمان ۲۷۵، طبقه دوم، واحد ۱۱ اصفهان، محتشم کاشانی، سیروس جنوبی (۳۰)، اول کوچه امید، پلاک ۱۴۵- انتشارات نقش مانا

آدرس سایت دريچه: www.darichejournal.com

آدرس ایمیل: Dariche.magazine@gmail.com

تلفن و نمابر: ۰۳۱-۳۲۳۳۳۸۹۱

- حق اشتراک سالیانه مبلغ ۴۰۰۰۰ تومان است. (هزینه پست به این مبلغ اضافه می شود).

| برگ اشتراک فصلنامه دريچه | |
|--------------------------|-------------------------|
| نام و نام خانوادگی: | نام مؤسسه: |
| شماره تلفن: | شماره نمابر: |
| پست الکترونیک: | کد پستی (ده رقمی): |
| نشانی دقیق پستی: | |
| استان: | شهرستان: |
| خواهان اشتراک از شماره | تا شماره |
| شماره رسید بانکی: | تاریخ تکمیل برگ اشتراک: |

شماره ۲۰۰ پاییز ۱۳۹۴



دارچه